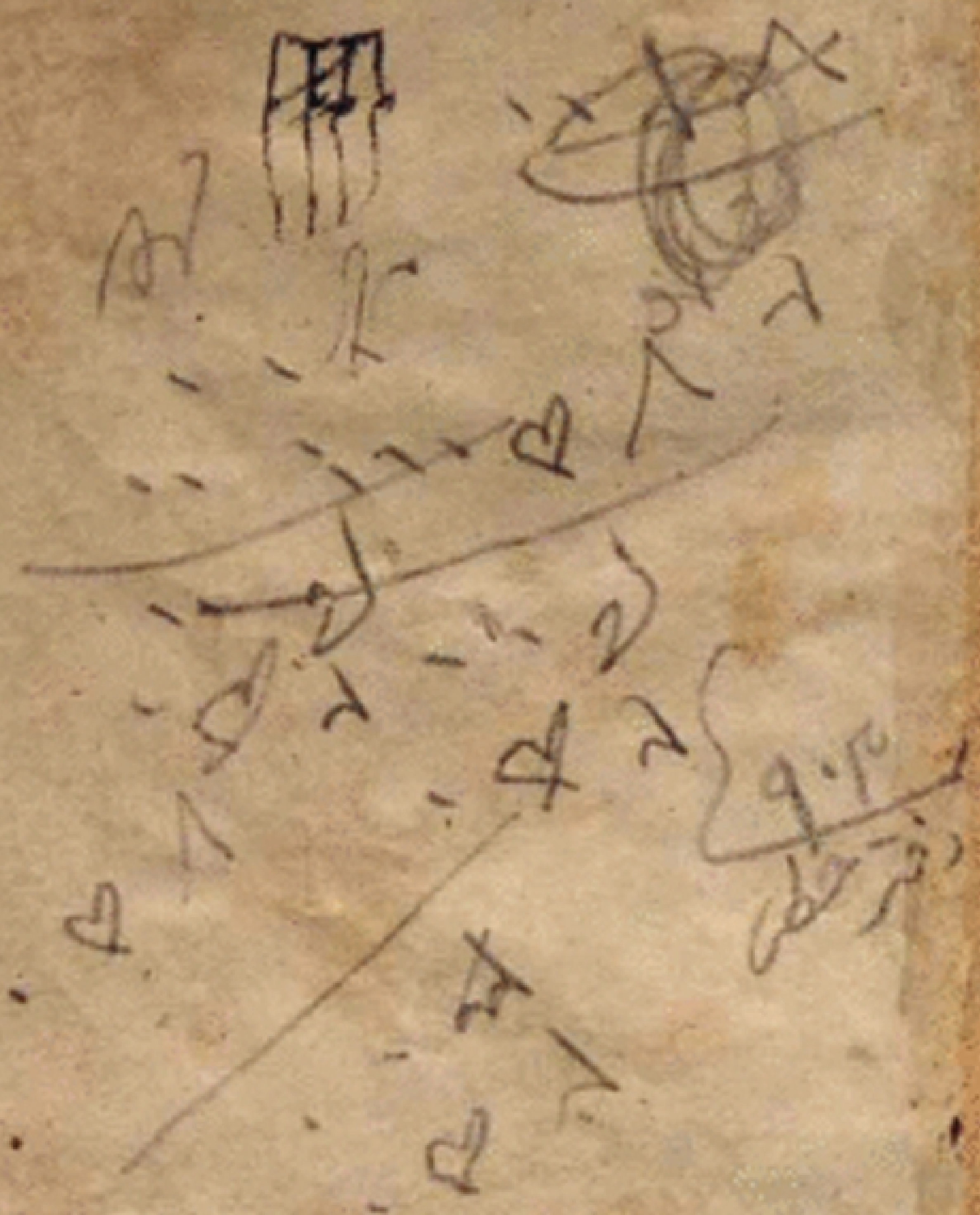


هر کس این آیه را در پشت کتاب
خود بنویسند هرچه یاد گیرد فراموش
نکند لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا
یعملون

تعملون یعملون



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید
اقل خلیقه محمد صالح ابن محمد البرغانی مسقط الراس القزوینی منزلا که چون فارغ شدم از تالیف معدن
البکاء و آن مشتمل است بر اخبار و اشعار و خطب کثیره در مصیبت سید الشهداء علیه السلام
و چون بلغت عرب بود و جمعی غیر عارف بودند بآن لغت منتفع نمی‌شدند و بلغت فارسی
برآوردن کل آن اخبار و خطب و اشعار و کلمات بوجهی خالی از اشکال نبود لهذا بقاعده
ما لا یدرک کله لا یترک کله قرار دادم که چهارده مجلس آن را که از مبدا خروج سید الشهداء
علیه السلام است از مدینه الی ورود اهل بیت علیهم السلام بمدینه بعبارت فارسی
برآورم تا قاطبه اهل این لغت نیز منتفع گردند شاید خوشنودی رب رحیم که مقصود
کل است از آن حاصل آید و امیدوارم از خداوند رحیم که از تقصیرات این کمترین
درگذرد و این وسیله حالت ... امیر گردد

معنون
منبع البکاء

۳

دوازده نفر را بقتل آورد و بر روایت منتخب گفت کذا به سوگند که اگر یاری من بر طفلی از اطفال اهل‌بیت
باشد بر می‌دارم آن را تا قطع شود و بر روایت معتبر دست بقائمه شمشیر یکی از غلامان آن پلید زد
و خواست که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو بر امام خود خروج کرده
خون تو بر ما حلال است بکشید او را و در یکی از این خانه‌ها حبس نمائید و در او را ببندید و نگهبانان
بگذارید پس حسان بن اسماء برخواست و رد کرد با ابن زیاد که تو غدر نمائی تو ما را فرستادی
که این مرد را بیاوریم چون او را آوردیم استخوان روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی
بر ریش او و در نظر داری که او را بکشی ابن زیاد گفت تو اینجا هستی پس امر نمود که او را زدند و در
ناحیه‌ای نشاندند محمد بن اشعث گفت که ما راضی هستیم بآنچه امیر بجهت ما اختیار کند چه نفع بما داشته
باشد یا ضرر امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج
را جمع کرد و دار الاماره ابن زیاد را احاطه کرد و فریاد زد که من عمرو بن حجاجم و زینب سواران قبیله
مذحج جمع شده‌اند و میگویند جرمی از ما صادر نشده است به چه سبب هانی را بقتل آورده‌اند
ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شده شریح قاضی را گفت برو هانی را ببین و مردم را
خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و
میگوید مگر هلاک شده‌اند عشیره من کی بیند اهل دین ناگاه فریاد مردم را شنید گفت گمان
من این است که این صوتها اصوات مذحج و یاران من باشند اگر ده نفر از ایشان بقصر

درآیند مرا الحال میدانید پس شریح بیرون آمد و بایشان گفت امیر چون جمعیت شما شنید و مطلب
شما را فهمید امر کرد مرا که بروم و هانی را ببینم من رفتم و مرا امر کرد مرا که بروم و هانی را ببینم من
رفتم و مرا امر کرد که شما را دیده بگویم که او زنده است و اینکه شنیده اید که او را کشته اند باطل است
پس عمرو بن حجاج و اصحاب او گفتند حال که کشته نشده است الحمد لله و پراکنده شدند پس
عبید الله بمسجد برآمده بر منبر رفت و با او بود اشراف ناس و حشم او و مردم را از مخالفت
نمودن ترسانید چون خواست که فرود آید جمعی بمسجد برآمده خبر آوردند که مسلم خروج نموده
آمد ابن زیاد مضطرب شده بسرعت تمام خود را بدار الاماره رسانید و درها را بست عبد الله حازم میگوید
که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که ببینم چه بر سر هانی میآید وقتی که او را زدند و حبس نمودند اسب
خود را سوار شده و بزودی خبر را بحضرت مسلم رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طایفه مراد فریاد
واغوثاه برآوردند چون حضرت مسلم بر این حالت مطلع شد امر نمود مرا که ندا کنم در میان اصحاب
او که جمعیت نموده بودند در حوالی خانهٔ او که بقدر چهار هزار نفر می شدند و فرمود که منادی ندا
کند یا منصور امت چون من این ندا را کردم مردم جمعیت نمودند و مسلم بیرون آمد و برای
هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازار پر شدند و ازدحام بود
بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او بر اینکه در بستن دروازهٔ قصر بود و زیاده
از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و کسی

که در قصر

که در قصر مشرف بر ایشان بشد و نظر میکرد و سنگ بر او میزدند و دشنام میدادند او را و ابن زیاد
و پدر او را چون ابن زیاد حال را بدین منوال دید کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رود با هر که او را
اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت بترسانند و از معاونت مسلم
سست گردانند و امر نمود محمد بن اشعث را که قبیلهٔ کنده و حضرموت را بر سر خود جمع نموده علم امان
بر پا کنند و ندا کنند که هر که در تحت آن علم بر آید در امان باشد و همچنین قعقاع و شبث و حجار
و شمر الجهنه این امر فرستاده بهت پس اشقیا شروع نمودند بفریب دادن اهل کوفه و ترسانیدن
ایشان تا اینکه عدد بسیاری بر دور ایشان جمع شدند پس با این جمعیت باعانت ابن زیاد رفتند
کثیر بن شهاب گفت با ابن زیاد که جمعیت بسیاری در قصر جمع شده اند و جنگ مسلم بشتاب ابن زیاد
راضی نشد و علمی از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد
و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر یاران مسلم شده ایشان را بترسانند از رسیدن لشکر
شام و اکرام بر مطیعان و عقوبت بر عاصیان و کثیر بن شهاب لعنه الله مبالغه بسیاری نمود
در فریب دادن یاران مسلم و مردم از استماع سخنان ایشان متفرق می شدند حتی اینکه بی
وفایان کوفه از زن و مرد نزد پسر و برادر خود رفته میگفتند برگرد و لشکر را چه کار است با این
کارها فردا لشکر شام میآیند لشکر را چه کار است به نزاع پس مردم بر سبیل استمرار متفرق میشدند
تا اینکه شام شد و آن مظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نموده زیاده از سی نفر با او نمانده بودند

پس چون آن جناب این حالت را مشاهده نمود بجانب ابواب کنده روانه شد با آن درها نرسیده بود که بیست نفر
از آن سی نفر نیز متفرق شدند و چون از دروازه کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود پس
آن غریب مظلوم هرچند ملاحظه نمود احدی را نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس متحیرانه در کوچهای
کوفه میگردید و نمیدانست که بکجا برود تا اینکه رسید بدر خانه طوعه که آزاد شده محمد بن اشعث بود
و او را اسید حضرمی گرفته بود و بلال نامی از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را
میکشید که مراجعت نماید پس مسلم سلام کرد بطوعه و طوعه جواب سلام او را اداء نمود مسلم فرمود یا امة الله
آبی بمن بده بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و آن جناب آشامید و نشست پس طوعه ظرف آب را
بخانه برده مراجعت نمود و دید که مسلم نشسته است عرض کرد ای بنده خدا آیا آب نخوردی
مسلم گفت بلی طوعه گفت پس برو بخانه خود آن مظلوم هیچ نگفت طوعه این کلام را مکرر کرد باز آن
غریب بی یاور هیچ نگفت طوعه در مرتبه سیم عرض کرد سبحان الله ای بنده خدا برخیز برو
بخانه خود که صلاح نیست که تو در خانه من بنشینی و من این نشستن تو را حلال نمیکنم دفعه آن مظلوم
برخواست و فرمود یا امة الله مرا در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که با من نیکی
کنی و مرا جای دهی شاید بعد از این تلافی آن را بعمل آورم طوعه گفت ای بنده خدا تو کیستی
آن مظلوم فرمود منم مسلم بن عقیل که این گروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود
بیرون آوردند طوعه عرض کرد که توئی مسلم فرمود بلی عرض کرد که داخل خانه شو و حجره

او فرش

شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام

۴

او فرش کرد و طعامی بجهة او حاضر نمود آن حضرت میل نفرمود و در آن حال بلال پسر آن زن وارد خانه شد
دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و از سبب آن حال سؤال نمود طوعه خواست که پنهان دارد چون
الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد که پنهان نماید و خبر مسلم را باو داد آن ملعون ساکت شده
خوابید چون صبح شد طوعه آب آورد که آن غریب مظلوم وضو بسازد و عرض نمود ای مولای من در
این شب ملاحظه نمودم هیچ نخوابیدی آن مظلوم فرمود بدان که زمانی کمی بخواب رفتم امیر المؤمنین ع
در خواب دیدم که میفرمود تعجیل نما در آمدن بنزد ما و گمان من این است که امروز آخر روزهای عمر من
باشد در دنیا چون ابن زیاد لعین شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند در همان شب بمسجد
آمده بمنبر برآمد و امر نمود که منادی ندا کند که هرکه نماز عشای خود را در مسجد نکند از امان ما بیرون است
در ساعت مسجد پر شد از بیوفایان کوفه پس بملازمان خود امر نمود که او را حراست نمایند
و نماز عشا را با مردم کرد بعد بالای منبر برآمده گفت ابن عقیل سفیه جاهل فتنه در میان شما انداخت
از امان ما بیرون است کسی که مسلم را در خانه او بیابیم و هرکه او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم
و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و حصین بن نمیر را ندا داد که مادرت بعزایت بنشیند اگر
متوجه نشوی دروازه بازارهای کوفه را تا اینکه این مرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانهای
کوفه نگهبانان چندی بفرست بر کوفه و خانهای آن تا اینکه این مرد را گرفته نزد من آوری چون
صبح شد آن ملعون در مجلس خود نشسته مردم را رخصت داد که داخل شوند و گرد محمد بن اشعث

و دور انور زنش نموده به پهلوی خود نشانید و بلال پسر طوعه چون صبح نمود خبر مسلم را بعبد الرحمن
پسر محمد بن اشعث رسانید پس عبد الرحمن وارد مجلس ابن زیاد شد دید که پدرش نزد ابن
زیاد نشسته آهسته خبر مسلم را به پدر خود رسانید چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع بهم رسانید
بروایت منتخب هزار سواره و پانصد پیاده را با محمد بن اشعث بطلب مسلم فرستاد و چون
لشکر بخانه طوعه رسیدند طوعه صدای اسبها و قهقهه لجامها را شنید نزد مسلم رفته خبر را
بان مظلوم رسانید پس آن غریب لباس زره خود را پوشید و کمر خود را ببست و باطراف خود
نظر نمود و احدی را ندید که یاری او نماید طوعه عرض کرد تو را می بینم که مهیای موت گردیده
آن مظلوم فرمود که مقصود این قوم بجز من کسی نیست میترسم یکدفعه بخیمه بریزند و من چاره نداشته باشم
پس از در خانه بیرون رفت و حمله نمود بر آن اشقیاء و بروایت مناقب چهل یک نفر را بقتل
رسانید و قتال عظیمی واقع شد و آن مظلوم بان اشقیاء آنقدر مقاتله نمود که بروایت
ابو مخنف یکصد و پنجاه نفر را بقتل آورد و باقی پراکنده شدند و بروایت منتخب چون
محمد بن اشعث حال را باین منوال مشاهده نمود فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر از او نمود
آن لعین پیغام داد که مادرت بعزایت بنشیند یک نفر به تنهائی آنقدر از شما هلاک بکشند
پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم بقتال کسی که قوة و شدت او اشد

از این باشد

از این باشد مقصود او حضرت امام حسین ع بود محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت گویا مرا
بمحاربه بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مرا بمحاربه شمشیرزنی از شمشیرهای آل محمد فرستاده چون
این مقاله با بن زیاد رسید عسکر بسیاری بمدد محمد بن اشعث فرستاد چون آن غریب این
حالت را مشاهده نمود برگشت بخانه خود را مهیای محاربه نموده مراجعت نمود و حمله کرد
بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و آنقدر تیر بر بدن مبارک آنجناب نشسته
بود که مانند قنفذ پر برآورده بود چون محمد بن اشعث حال را باین منوال دید فرستاد
نزد ابن زیاد و مدد طلبید آن لعین مدد بجهة او فرستاد و گفت بگوئید بایشان که وای بشما
او را امان بدهید و اگر نه شما را تمام میکند پس آن کافران بر او حمله آوردند و بروایت مفید
ضربتی بکر بن حمران بر دهن مبارک آنجناب زد که لب بالا و دو دندان ثنایای آن سید مکرم و
افکند و آنجناب ضربت منکره بر سر او زد و ضربت دیگر بر او زد و چون آن ملاعین حال را بدین منوال
دیدند بر بامها بر آمدند و سنگ بر او میزدند و آتش بر سر نی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند
چون آن مظلوم آن حالت را مشاهده نمود باز شمشیر کشیده بر آن کافران حمله کرد پس محمد بن اشعث
گفت تو را امان دادیم عبث خود را بقتل مینمایی و رد آنجناب رجزخوانان حمله بر آن
روبه صفتان مینمود محمد بن اشعث گفت چرا جزع میکنی این قوم پسران عم تو اند و
تو را نخواهند بقتل رسانید چون سنگ بسیاری بآنجناب زده بودند بنحوی که عاجز

از قتل شده نفس پی در پی میکشید و تکیه نموده بر دیوار بار دیگر محمد بن اشعث اورا امان داد
آن سید بزرگوار گفت آیا من در امانم گفت بلی رو کرد بقومی که با محمد بن اشعث بودند و فرمود
من در امانم معظم ایشان گفتند بلی پس ناچار دست از محاربه برداشت و بروایت ابن طاوس
هرچند امان براو عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیاری یافته
نامردی از عقب او بر آمد و نیزه بر پشت او زد و اورا بر رو انداخت و بروایت منتخب بعد از
اظهار امان گفت امانی بجهت شما نیست ای دشمنان خدا و رسول پس حمله آورد بر ایشان
دیدند که چاره او را نمیتوانند کرد گودال عمیقی در وسط راهی کنده روی آن را بچوبهای
نازک و علف پوشیدند و بر سر آن خاک کمی ریختند بعد می ربه کنان بحیله و تزویر
اورا بدان گودال عمیق انداختند پس بر او احاطه نمودند محمد بن اشعث ملعون تیغی بر روی
آن سید بزرگوار زد که سر بینی و گوشت روی اورا برداشت بنحوی که دندانهای آخراس
المظلوم در دهان او میغلطیدند پس هجوم آورده اورا اسیر نمودند و شمشیر اورا گشودند و بر استری
سوار کردند در آنحال آن سید عالیمقدار از جان خود مأیوس شده اشک از چشمهای او
جاری شد و فرمود اینست اول مکر محمد بن اشعث گفت امیدوارم که ضرری بتو نرسد
فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش جاری شد عبید الله

پسر عباس

پسر عباس گفت ای مسلم کسی که طالب مطلبی که تو در نظر داری اگر مثل این امور او را رو دهد گریه
نمیکند آنجناب فرمود بخدا سوگند که بجهت خود گریه نمیکنم و لیکن گریه من بجهت حضرت امام حسین و آل
اوست که رو باین دیار آورده اند بعد رو نمود بمحمد بن اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود
از امانی که بمن داده اگر با تو ضرری باشد مردی بفرست از زبان من نزد حضرت امام حسین علیه السلام
بگوید که برسانید بآنجناب آنچه واقع شده است من چنین میدانم که امروز یا فردا آنحضرت
با اهل بیت خود متوجه این دیار گردیده اند و بگوید آن شخص بآنجناب که مسلم بن عقیل مرا بخدمت شما فرستاده
در حالتیکه اسیر بود در دست کوفیان و چنان میدانست که بعد از وقت شام اورا بقتل خواهند رسانید
عرض مینمود که برگرد فدای تو شوم پدر و مادر من با اهل بیت خود از نیمه راه برگرد و مغرور نشو از
تو را اهل کوفه که ایشان همان گروهی هستند که پدر تو آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان
رهائی یابد محمد بن اشعث تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و خبر احوال اورا
با امان خود با ابن زیاد بیان نمودند آنلعین گفت تورا با امان چه کار بود ابن اشعث هیچ نگفت چون
آن سید بزرگوار بر در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غلبه نمود و بروایت منتخب دو روز
بود که آب نخورده بود و بروایت مفید مسلم رو نمود بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر
اذن بودند و کوزه از آب سرد در آنجا بود مسلم گفت شربتی از این آب بدهید که بیاشامم
مسلم بن عمرو در جواب گفت ملاحظه مینمائی این آب را که چه سرد است بخدا سوگند که قطره

از آن نخواهی چشید تا وارد جهنم شوی و از آب گرم جهنم بچشی مسلم فرمود وای بر تو لکن تو
گفت منم مسلم بن عمرو باهلی آنجناب فرمود مادرت بعزایت بنشیند چه قدر جفا کار و تندخو
و قسی القلبی تو ای پسر باهله سزاوارتری بحمیم و خلود در جهنم پس از غایت ضعف و تشنگی
پشت بر دیواری تکیه نمود چون عمرو بن حریث آن حالت را مشاهده کرد غلام خود را امر نمود
که قدح آبی برای او آورد و چون خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دهان آن سرور شد
پس قدح دیگر آوردند خواست که بیاشامد باز مملو از خون شد پس قدح دیگر آوردند
خواست که بیاشامد دو دندان ثنایای او در قدح افتاد گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است
که از آب دنیا بیاشامم در اینحال رسول ابن زیاد درآمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین
شد سلام نکرد مردم گفتند سلام کن بر امیر آنجناب فرمود سلام بر کسی باد که متابعت نماید
راه حق را و از عقوبت الهی بترسد و اطاعت نماید ملک اعلی را پس بعضی از دربانان آن
لعین گفتند که مگر نمی بینی که امیر بر روی تو می خندند چرا بر او سلام نمیکنی بامارت
مسلم گفت بخدا او کند که امیری غیر از حضرت امام حسین ع ندارم و کسی از ابن زیاد می ترسد
که از مرگ بترسد پس ابن زیاد گفت چه سلام بکنی و چه نکنی که کشته خواهی شد
مسلم گفت امر چنین است گفت بلی مسلم فرمود بگذار وصیت کنم به بعضی از اقوام
خود

خود ابن زیاد گفت بکن پس مسلم نظر کرد باهل مجلس که ببیند نظرش بعمر بن سعد افتاد رو با آن پلید
کرده گفت میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی است میباید بتو آهسته بگویم آن ملعون بجهة خوشنودی
ابن زیاد گوش بسخن آنجناب نداد ابن زیاد گفت چرا امتناع مینمائی از قبول حاجت پسر عم
خود چون آنجناب از ابن زیاد ماذون شد برخواست و باتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن
زیاد ملاحظه مینمود پس مسلم فرمود وصیت اول من اینست که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و ان علیا ولی الله و وصی رسوله و خلیفته فی امته و وصیت دوم اینست که در این شهر هفتصد
درهم قرض دارم زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت سوم آنکه بنویسی بسید من حضرت
امام حسین علیه السلام که برگردد و بشهر شما وارد نگردد که برسد باو آنچه بر من وارد شد و خبر بمن
رسیده است که آنحضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است و اگر او را کشتند بدن مرا
از ابن زیاد گرفته دفن نما ابن سعد گفت اما آنچه گفتی از شهادتین همه ما با تو شهادت میدهیم
و اما فروختن زره اختیار با مالست اگر خواهیم قرض ترا میدهیم و اگر خواهیم نمیدهیم و اما آنچه گفتی
در امر حضرت امام حسین ع ناچار است که بیاید و مرگ را بچشد یا ما بچشانیم و اما آنچه از وصیت بود
با ابن زیاد و آنچه وصیت نموده بود با او بیان کرد ابن زیاد گفت که خدا ترا قبیح گرداند عجب
امانت نگاهداری که آنچه دانستی چون ترا سر او را فاش کردی نیز و احدی بجز حسین علیه السلام
مگر تو و دو وصایای مسلم گفت اما بیع زره مال از مسلم [illegible] هر چه میخواهد بکند و اما دفن

چه او با کی نداریم بعد از کشتن او هر چه بخواهد بکند و اما حضرت حسین اگر او بما رجوع ننماید
باشد ما را با او رجوع نیست و آن لعین رد نمود مسلم و زبان پلید نجس خود را بناسزا گشوده و گفت
ای عاق و ای پراکنده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده
کردی و آتش فتنه را روشن کردی مسلم فرمود دروغ گفتی ای پسر زیاد بلکه معاویه
و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و فتنه را تو و پدر تو زیاد که عبد بنی علاج
از طایفهٔ ثقیف بود روشن کردید و من امید وارم که بسعادت شهادت فایز گردم از
دست بدترین خلق خدا و آمدن من باین شهر جهة این بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته
بود و با عمال کسری و قیصر در میان مسلمانان عمل مینمود و ما آمدیم تا امر بعدالت کنیم و مردم را
بحکم کتاب خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان نجس خود را بدروغ گشوده گفت تو را با این
امر چکار ای فاسق چرا امر بعدل نمیکردی در وقتی که در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا
میداند که دروغ میگوئی تو سزاوارتری بشرب خمر از من و بر کسیکه خون مسلمانان از روی
غضب و عداوت و سوء ظن بریزد و با وجود این بازی میکنی گویا که هیچ کاری نکرده ای ابن زیاد گفت
ای فاسق نفس تو خواهشی نمود و خدا تو را اهل آن ندانست مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم
پس کی اهل آنست ابن زیاد گفت امیر المومنین یزید مسلم فرمود خدا حکم کند میان ما و شما

ابن زیاد

ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر تو را القتل بنماورم بنوع قتلی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود
تو سزاوارتری از اینکه احداث بکنی در اسلام چیزی را که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و خبث
بدحیله را نمیدهی از دست خود پس آن ولد الزنا شروع نمود بناسزا گفتن و ملامت بر جناب
امام حسین ع و امیر المؤمنین و عقیل رضی الله عنه مسلم گفت تو و پدرت سزاوارترید بناسزا
آنچه میخواهی بکن ای دشمن خدا پس ملعون امر نمود که مظلوم را ببالای قصر ببرند و سر از بر
او را بیندازند در آن وقت آن جناب حضرت امام حسین را بخاطر آورد و شروع کرد به گریه کردن و
اشعار چندی خواند که مضمون بعض از آنها اینست که خدا این قوم را جزای بد دهاد که ما را دوستان
بودند بجهة ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما ریختند و خونهای ما را ریختند
خدا جزای ایشان را بدهد پس ابن زیاد گفت کجاست آنکه مسلم ضربتی بر سر او زده بود
بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد گفت تو ببالای قصر برو و گردن مسلم را بزن پس آن مظلوم
بی یاور را ببالای قصر بردند در حالتیکه آن جناب مشغول تکبیر و استغفار و صلوات بر رسول الله بود
و میگفت خداوندا حکم کن در میان ما و میان قومی که ما را گول زدند و با ما دروغ گفتند
و ما را خوار کردند پس روی خود را بسمت مدینه کرد و گفت السلام علیک یابن رسول الله
هل تعلم ما جری یابن عمک یعنی سلام بر تو باد ای پسر رسول خدا آیا میدانی که چه
آمد بر سر عم تو و فردا بر تو وارد خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمرو بن سعد ملعون

فریاد کرد یا ویلکم القوة فی سبیل المهالک یعنی وای بر شما بیندازید مسلم را بورطهٔ مهلکه که
ناگاه بکر بن حمران بسرعت تمام گشت قفای خود را زد و مسلم ابن عقیل را بر آنجناب زد
که کاری نکرد پس ضربت دیگر بر آن سرور زد که سر مبارک آنجناب از بدن مطهرش جدا
کرد پس سر با بدن آنحضرت را از بالای قصر بزیر انداخت و با ترس و بیم از قصر فرود آمد
ابن زیاد گفت چه بشود ترا گفت ای امیر وقتیکه اراده قتل او نمودم مرد سیاه مهیب
در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید با یک چنان فزعی بمن طاری شد
که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شده و خیالی بنظرت آمده
و بعد از آن بعضی از اخبار روایت است آن تیغ خشک شده نتوانست مسلم را بقتل آورد پس
ابن زیاد دیگری را با بهایم قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت
رسول را دید و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و بمرد پس ابن زیاد شامی دیگر را
فرستاد که بکار او را دید و رحمت و چون مسلم رضیه بر پای جنان رحلت نمود ابن زیاد
هانی را طلب کرد هر چند محمد ابن اشعث برای او شفاعت کرد فایده نبخشید پس امر
نمود که هانی را بیازار برده گردن بزنند چون هانی را به بازار که گوسفند میفروختند
رسانیدند و بالهای او را بسته بودند هر چند میگفت وا مذحجاه کی نیست طایفهٔ مذحج
دعوی یاری او نکرد پس ابن زیاد غلامی از ترک رسید نام رشید ترکی بر آن مرد بود

۹

کاری نکرد پس هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی رجوع همه بسوی تست خداوندا
مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی واصل کردانید
و عبید الله سر مسلم و هانی را از برای یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن
درج نمود و چون نامه و سرها بآن پلید رسید شاد شده امر نمود که سرها را در دروازه دمشق
آویختند و جواب نامه او را نوشته نوازش بسیاری باو نمود و نوشت که شنیده ام که حسین
متوجه عراق شده است باید که راهها را ضبط کنند و مردم را بالمظنه حبس کنند و بکشتن مردم را
بتهمت و آنکه [illegible] مسلم بن عقیل علیه السلام و خروج در کوفه بروایت مفید روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجه سال شصتم از هجرت بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم ماه
مذکور شد که روز عرفه باشد

شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی روایت کرده است از
ابی محمد که شیخی بود از اهل کوفه که چون حضرت امام حسین را شهید کردند دو پسر مسلم بن عقیل را
که صغیر بودند اسیر نمودند نزد عبید الله بن زیاد بردند و آن ملعون زندانبان را طلبیده
امر نمود که این دو طفل را بزندان برده در مکان تنگ قرار دهد و طعام خوشگوار بایشان
ندهد و آب سرد بایشان نچشاند پس آن دو طفل مظلوم در زندان روزها روزه
میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزهٔ از آب بجهة ایشان میآوردند

و چون مدت یک سال باین منوال بر آن دو برگزیده ذو الجلال گذشت یکی از آن دو مظلوم
به برادر خود گفت که ای برادر طول کشید مدت مکث ما در زندان و نزدیک
شد که عمر ما تمام شود و بدن ما به پوسد وقتی که زندانبان آید بیان نما جهة او که
ما کیستیم و نزدیکی بجو باو بمحمد شاید که توسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شب شد
زندانبان دو قرص نان جو و کوزهٔ از آب بجهة ایشان آورد پس برادر کوچک
متوجه او شده فرمود که ای شیخ آیا محمد را می شناسی زندانبان گفت چگونه او را
نمی شناسم و حال اینکه او دوست پیغمبر منست پس فرمود آیا جعفر بن ابیطالب را میشناسی
گفت چگونه نمیشناسم و حال آنکه خداوند دو بال باو کرامت فرموده است که طیران
میکند با ملائکه پس فرمود آیا علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه نمیشناسم و حال
اینکه او پسر عم پیغمبر من و برادر پیغمبر منست پس فرمود ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمدیم
و ما پسران مسلم بن عقیل بن ابیطالبیم که در دست تو اسیریم و از تو طعام خوشگوار
سؤال میکنیم نمیخورانی و آب سرد میطلبیم نمیچشانی و ما را در زندان تنگ
کرده همینکه شخص زندانبان این کلمات را شنید افتاد بر قدمهای ایشان
شروع نمود به بوسیدن و عرض کرد که جان من فدای جان شما بادای عترت
مصطفی این در زندان باز است بجهة شما هر راهی که خواهید بروید پس راه را

بایشان

بایشان نمود و عرض کرد که شب راه بروید و روز پنهان شوید در موضعی آن دو مظلوم از زندان
بیرون آمده میرفتند نمیدانستند که بکجا بروند چون شب در رسید ملاقات نمودند بزن پیری
بر در خانه پس رو باو نموده فرمودند که ای زن ما دو پسر صغیر غریب میباشیم که بلدیت براه
نداریم و تاریکی شب ما را فرا گرفته است یک امشبی ما را مهمان نما وقتی که صبح شد خواهیم
رفت آن زن در جواب ایشان عرض کرد که ای دو حبیب من شما چه کسانی هستید که همه بوهای
خوش عالم را استشمام نموده ام بوئی خوشتر از بوی شما نشنیده ام فرمودند ای زن ما از عترت پیغمبر
تو محمد مصطفائیم که از زندان عبید الله بن زیاد از قتل گریخته ایم آن زن صالحه در جواب
عرض نمود که ای دو دوست من من داماد فاسقی دارم که بجنگ امام حسین رفته بود می ترسم
شما را در این مکان یافته بقتل آورد آن دو مظلوم گفتند که همین امشبی را میمانیم وقتی
که صبح شد خواهیم رفت پس آن زن صالحه آن دو مظلوم را بخانه برده آب و نانی بجهة ایشان
حاضر نمود و ایشان تناول نمودند پس رخت خوابی بجهة ایشان انداخت چون داخل
رخت خواب شدند برادر کوچک متوجه برادر بزرگ شده عرض نمود که ای برادر من
بنظرم چنین میآید که همین یک شب از عمر ما باقی باشد بیا من دست در گردن تو کنم
و تو دست در گردن من کن و من ترا ببویم و تو مرا ببوی پیش از آنکه مرگ در میان ما
جدائی افکند پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر کرده یک دیگر را میبوئیدند

تا اینکه بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت داماد آن زن آمد و در را کوبید آن زن گفت
کیست کوبنده در گفت منم فلان آن زن گفت این وقت آمدن تو نبود چه باعث
شده که درین وقت آمدی آن مرد در جواب گفت وچگونه در را بکوب پیش از آنکه
عقل از سرم پرواز کند و زهره من بترکد بجهة سنگینی بلائی که بر من وارد شده است
آن زن گفت وچگونه چه بلا بر تو وارد شده است آنمرد گفت دو طفل صغیری از زندان
عبید الله گریخته اند منادی از قبل آن شقی ندا کرد در عسکر او که هر کس سر یکی از آنها
بیاورد هزار درهم باو انعام نماید و کسی که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام
نماید من خود و اسب خود را بتعب انداخته در طلب آنها شتافتم و ایشان را نیافتم
آن زن صالحه گفت ای داماد بترس از اینکه محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز
قیامت آنمرد گفت وچگونه دنیا شیرین است آن زن گفت چه میکنی بدنیائی که
آخرت با او نباشد آنمرد گفت من چنان می بینم که تو حمایت آنها میکنی یا که تو خبری
از ایشان داری برخیز امیر ترا میخواهد آن زن گفت امیر با من چکار دارد من
زن پیری میباشم در اینمکان آنمرد گفت در را بگشا تا استراحت کنم وقتی که صبح شد
به بینم که بکدام راه میروم در طلب آن دو طفل پس آن زن صالحه بناچاری در را

گشود دامان

گرده نان و آبی بجهة آن شقی حاضر نموده و بعد از اکل و شرب پاره از شب گذشت آن ملعون
صدای نفس آن دو مظلوم را شنید پس مثل گاو شتر مست دست بدور خانه کشیده بجانب
آن دو مظلوم روانه شد تا اینکه دست آن شقی به پهلوی برادر کوچک برخورد گفت
کیستی تو آن مظلوم گفت تو کیستی گفت اما من که صاحب منزل هستم شما کیستید پس
برادر کوچک متوجه برادر بزرگ شده او را حرکت داد و گفت برخیز ای حبیب من
قسم بخدا که واقع شدیم در آنچه از آن می ترسیدیم پس آن شقی گفت کیستید شما آن
دو مظلوم گفتند ای شیخ اگر ما راست بگوئیم ما را امان میدهی گفت بلی گفتند امان خدا
و امان رسول خدا و ذمه خدا و ذمه رسول خدا گفت بلی پس گفتند محمد بن عبد الله
شاهد باشد بر امان تو گفت بلی پس گفتند خدا بر آنچه می گوئیم وکیل و شاهد است
گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد مصطفی صلعم و از
هستیم ما از زندان عبید الله از قتل گریخته ایم پس آن شقی گفت از مرگ گریختید
و بمرگ واقع شدید حمد مر خدائی را که مسلط گردانید مرا بر شما پس برخواست
و بر دست [illegible] سیلی به برادر بزرگ زد که برو افتاد و روی
مبارکش زخم شد و دندانهای ثنایش شکست و خون بر روی مبارکش
جاری شد و بالهای ایشان را محکم بر بست پس چون آن دو مظلوم این حالت را

شاه مود بان ملعون گفتند چه باعث شده است که با ما چنین ستم میکنی و این ضعیفه
ما را ضیافت کرده و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی مگر از خدا نمی ترسی
در حق ما مگر رعایت یتیمی ما و خویشی ما برسول خدا نمینمائی پس التفاتی بکلام ایشان
ننموده و دل سنگین او بجهت این دو مظلوم نسوخت و ایشان را از خانه بیرون نمود
بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته ماندند تا صبح و آن دو برادر با یکدیگر وداع
مینمودند و بر حال خود میگریستند و بر روایت صدوق چون صبح روشن شد آن ملعون
غلام سیاه خود را که مسمی بود بفلیح طلبید و امر نمود که بگیر این دو طفل را ببر بکنار
فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور به نزد من تا ببرم نزد عبید الله
و دو هزار درهم جایزه بستانم پس آن غلام شمشیری برداشت و پیش روی آن
دو مظلوم روانه شد و ایشان از عقب او میرفتند چون پاره از راه رفتند یکی
از آن دو برادر رو نمود با غلام و فرمود که ای سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی
تو بسیاهی بلال مؤذن رسول الله پس آن سیاه رو بایشان نموده عرض کرد
که مولای من امر نموده است بقتل شما بفرمائید که شما چه کسید ایشان در جواب
فرمودند ای سیاه ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبید الله از قتل گریخته ایم
آن ضعیفه شما ما را ضیافت نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه

این کلام

این کلام را از آن دو مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان انداخت و میبوسید
و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی قسم بخدا که نخواهد بود
که محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت پس شمشیر سوی طرفی انداخت و خود را
بآب انداخته عبور نمود بطرف دیگر پس مولای او فریاد کرد که معصیت من نمودی
آن غلام در جواب گفت ای مولای من اطاعت تو را میکنم تا دمی که معصیت خدا نکنی
و اگر معصیت خدا نمائی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن شقی پسر خود را طلبیده
گفت ای پسر من حلال و حرام دنیا را بجهت تو جمع مینمایم دنیا شیرین است این دو طفل را
ببر بکنار فرات و گردن آنها را بزن و سر ایشان را بیاور تا بنزد عبید الله برده هزار درهم
جایزه بگیرم پس آن پسر شمشیری برداشته پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان
از عقب او روانه شدند و بعد از زمانی قلیل یکی از آن دو برادر رو نمود بآن پسر و فرمود
که ای جوان چه بسیار می ترسم از جوانی تو از آتش جهنم پسر عرض کرد ای حبیب من شما چه
کسید فرمود که از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو میخواهد ما را بکشد پس آن جوان بر قدمهای
ایشان افتاد و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی
و شمشیر خود را بکناری انداخت و خود را بآب انداخته عبور نمود بطرف دیگر پس پدر شقی او
فریاد برکشید که ای پسر من معصیت من نمودی آن پسر در جواب گفت که اطاعت

خدا نمودن و معصیت نمودن تو محبوب تر است نزد من از اینکه معصیت نمایم خدا را
و اطاعت نمایم تو را پس آن بدبخت شقی رد نمود بآن دو مظلوم غریب و گفت شما را
غیر از من کسی نخواهد کشت پس شمشیری برداشته از منزل بروی آنها روانه شد تا بکنار
فرات رسیدند پس شمشیر را از غلاف کشید چون نظر آن دو مظلوم صغیر بشمشیر
برهنه افتاد اشک بدور چشم ایشان بدور گرفتن گرفت و گفتند ای
شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و ببندگی و از پول ما منتفع شو و نخواه که محمد مصطفی
دشمن تو باشد در روز جزا گفت نخواهم چنین کرد بلکه میکشم شما را و سرهای
شما را بنزد عبید الله میبرم و دو هزار درهم جایزه خواهم گرفت پس
آن دو مظلوم گفتند ای شیخ آیا مراعات نمیکنی خویشی ما را با رسول خدا آن
شقی در جواب گفت که شما را با رسول خدا خویشی نمیباشد پس آن غریب گفتند
ای شیخ ما را زنده ببر بنزد عبید الله بن زیاد تا خود آنچه میخواهد بکند آن شقی
در جواب گفت که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم باو بریختن خون شما پس آن دو مظلوم
گفتند ای شیخ آیا رحم نمیکنی بکوچکی ما آن ظالم در جواب گفت که خدا در قلب
من نسبت بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ

الکلای له

١٤

شهادت دو طفلان مسلم ابن عقیل

الفتح ٥

الکلای له بمال مادر القبیل خدای آورد پس مهلتی بده که چند رکعت نماز بجای آوریم
آن ظالم در جواب گفت هر قدر نمازی که میخواهید بکنید اگر نماز منفعت بشما بخشد پس آن
دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز سرهای خود را بلند نموده نظر باسمان افکندند
و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میانه ما و او بحق پس آن ظالم ستمکار برخاست
و شمشیر خود را کشیده و بطرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را زد و سر او را در توبره
انداخت همین که برادر کوچک این حالت را مشاهده نمود خود را بر نعش برادر انداخت
و آغشته نمود خود را بخون آن مظلوم و میگفت بروایت منتخب وا اخاه و اقلة ناصراه و اطول
حزناه و اغربتاه و میگفت بروایت صدوق ملاقات خواهم کرد رسول خدا را در حالی که خضاب
نموده باشم بخون برادر خود پس آن شقی ستمکار گفت ضرری نیست که تو را ملحق میسازم به برادر خود
پس برخاست و روانه شد با شمشیر کشیده بسوی برادر کوچک و گردن آن مظلوم را زد و سر او را
نیز در توبره گذاشت و بدنهای ایشان را بشط فرات انداخت در حالی که از آنها خون میچکید
و توبره را برداشته روانه شد چون نزد ابن زیاد رسید دید که آن ملعون نشسته است بر کرسی
و در دست او است چوبی از خیزران پس آن ظالم ستمکار سرهای آن دو مظلوم را نزد آن شقی
روی زمین گذاشت چون نظر آن شقی بآن سرها افتاد از جا برخاست و نشست سه دفعه برخاست و نشست
پس گفت وای بر تو از کجا یافتی ایشان را در جواب گفت که زن پیری از ما ایشان را

میهمان نموده بود آن ملعون گفت تو حق میهمانی ایشان را بعمل نیاوردی آن شقی گفت
نه ابن زیاد گفت طفلها چه گفتند بتو گفت بمن گفتند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش
و از قیمت ما منتفع شو و نخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیمه ابن زیاد گفت
تو در جواب آنها چه گفتی گفت من گفتم نه و لکن میکشم شما را و سرهای شما را می برم
نزد عبید الله ابن زیاد و دو هزار درهم جایزه میگیرم ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند بتو
آن شقی گفت که بمن گفتند که ما را زنده ببر نزد عبید الله بن زیاد تا آنچه حکمی که بخواهد
نسبت بما خود بعمل آورد ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت من در جواب
گفتم که نخواهد شد مگر اینکه تقرب بجویم نزد ابن زیاد بکشتن شما ابن زیاد گفت چرا ایشان را
زنده نیاوردی تا اینکه جایزه تو را مضاعف کردانم و چهار هزار درهم بتو دهم آن شقی گفت
راهی باین مطلب نیافتم مگر اینکه تقرب بجویم بسوی تو بریختن خون آنها ابن زیاد گفت
دیگر بتو چه گفتند آن شقی گفت که گفتند بمن مراعات نما خویشی ما را برسول خدا
ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی آن شقی گفت در جواب گفتم شما را خویشی نیست
برسول خدا ابن زیاد در غضب شده گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتند آن شقی
گفت بمن گفتند ای شیخ بخورد سالی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو رحم ننمودی ایشان را
آن شقی گفت من گفتم خدا نگذاشته است در قلب من نسبت بشما رحمی ابن زیاد
گفت

۱۴

گفت وای بر تو دیگر چه گفتند آن شقی گفت گفتند ما را مهلتی بده که چند رکعت نماز گذاریم
من گفتم آنچه می خواهید نماز بکنید اگر نماز شما نفعی دارد پس ایشان چهار رکعت نماز کردند
ابن زیاد گفت بعد از نماز چه گفتند آن شقی گفت بلند کردند دیدهای خود را بطرف آسمان
و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میانه ما و این شخص بحق پس ابن زیاد گفت بدرستیکه
احکم الحاکمین حکم نموده است در میانه شما مَنْ لِلْفَاسِقِ کیست که این فاسق را بقتل آورد
پس مردی از اهل شام برخواست و گفت من او را بقتل میآورم و بر روایت منتخب آن شخص از
محبین اهلبیت بود ابن زیاد رو باو نموده و گفت بگیر این ملعون را و ببر او را بموضعی که این
طفلها را کشته است و گردن او را بزن و مگذار خون او مخلوط با خون آنها شود و این دو سر را
نیز بردار و در همان موضعی که بدنهای ایشان را بآب انداخته است بینداز پس آن محب اهلبیت
آن ملعون را گرفت و روانه شد و میگفت بخدا قسم که اگر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را
بمن میداد باین عطیه مقابله نمینمود و بهر قبیله که میگذشت سرهای آن دو مظلوم را بایشان می
نمود و قصه ایشان را می نمود بیان و آنچه می خواست بآن ملعون بکند ذکر مینمود پس آن ملعون را
برد بهمان موضعی که آن دو مظلوم را کشته بود و اول چشمهای او را کند و دو گوش و دو
دست و دو پای او را برید بعد آن شقی را بقتل آورد و سر آن دو مظلوم را بشط فرات
انداخت راوی میگوید پس آن دو بدن از شط ظاهر شده آن دو سر با آن دو بدن

ملحق شدند بحضرت خداوند پس فرو رفتند در شط فرات پس آن [illegible] اهلبیت سر آن
خبیث را آورده بر نیزه نصب نمود و طفلها آن را سنگ باران نمودند الا لعنة الله
علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است

که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در سیم شعبان سال شصتم هجرت مکه معظمه را بنور
قدوم خود منور و بقیه ماه و ماه رمضان و ماه شوال و ذی القعده را در آن بلده محترمه بعبادت
حق تعالی قیام نمود و جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه
درآمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید علیه اللعنه بروایت منتخب عمر بن سعد را با لشکر
عظیمی بجانب مکه فرستاده بود و او را امیر کل حاج کرده بود امر نموده بود که آنحضرت را بنهانی
بگیرد و اگر متمکن از گرفتن نشد آنحضرت را بقتل رساند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را
نیز با لشکر روانه نموده بود و امر نموده بود بایشان که آنحضرت را بقتل آورند در هر حالی
که باشد لهذا آن حضرت احرام حج را بعمره مفرده عدول نمود و اراده سفر عراق نموده
بروایت ملهوف ابی محمد واقدی و زراره بن صالح بخدمت آنحضرت رسیدند سه روز
قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردند که اهل کوفه دلهای ایشان با شماست

و شمشیرهای

و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما پس آنحضرت اشاره نمود بدست خود بسوی آسمان ناگاه درهای
آسمان گشوده شد و آنقدر از ملائکه نازل شد که عدد آنها را نمیداند مگر خداوند پس آنحضرت
فرمود که اگر اجلها نزدیک نبود و منشاء کمی اجر نمیشد هر آینه با این ملائکه با ایشان قتال میکردم
ولکن بیقین میدانم که مدفن من و اصحاب من آنجا خواهد بود و احدی از قتل نجات نمی یابد مگر
فرزند من علی بن الحسین و بروایت شیخ حسین بن عصفور از کتاب ثاقب المناقب که
جابر بن عبدالله میگوید چون شنیدم که آنحضرت عزم خروج بعراق نموده است بخدمت آنحضرت
رسیدم و عرض نمودم که تو ای پسر پیغمبر و تو ای یکی از دو سبط و من صلاح را چنین میدانم
که مصالحه نمائی با دشمنان چنانچه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود
پس آنحضرت در جواب فرمود ای جابر برادر من آن کار را کرد بامر خدا و رسول او و من نیز این
امر را میکنم بامر خدا و رسول او آیا میخواهی که ببینی جد و پدر و برادر مرا که بگویند بتو که آنچه من
میکنم بامر ایشان است پس آنحضرت اشاره نمود بسوی آسمان ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و رسول خدا و حضرت امیر المومنین و امام حسن و حمزه و جعفر فرود آمدند بر
روی زمین من واله و متحیر بدون اختیار در مقام خود ایستاده ام پس حضرت رسول متوجه
من شده فرمود آیا نگفتم بتو در امر امام حسین ع قبل از تولد او که مؤمن نخواهی بود مگر آنکه

مسلم باشی است بامت خود و اعتراض کننده نباشی آیا میخواهی که ملاحظه نمائی مقام پسر من حسن
و مقام معاویه و مقام پسر من حسین و یزید را عرض کردم بلی یا رسول الله پس آنجناب پای خود را بر زمین
زد و زمین منشق شد پس دریائی ظاهر شد پس اشاره نمود بآن دریا پس منشق شد تا هفت
دریا پس در قعر آن دریا ها آتش جهنم را دیدم چون ملاحظه نمودم ولید بن المغیره و ابو جهل و معاویه
و یزید را دیدم که با مردهٔ شیاطین بسته شده اند بزنجیر گرانی و عذاب ایشان شدیدتر بود از
عذاب همه اهل جهنم پس حضرت رسول صلعم فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که
درهای آسمان گشوده شده و اعلی درجات بهشت را دیدم پس آنحضرت با رفقاء خود عروج
عروج فرمودند و آنحضرت فریادی کرد که ای پسر من بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهداء
ملحق شد بایشان و همه ایشان وارد بهشت شده در اعلی درجات آن قرار گرفتند
پس حضرت رسول بمن نظر نمود و دست حضرت امام حسین را گرفت و فرمود ای جابر این است
ولد من با من است درین مکان پس آنچه امر نماید تسلیم نما و شک میاور تا مؤمن باشی جابر
میگوید که کور باد چشمهای من اگر آنچه میگویم ندیده باشم از رسول خدا و بروایت ملهوف
چون آنجناب عزم توجه عراق فرمود خطبهٔ ادا نمود بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید
انبیاء فرمود که خداوند مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده

و چه بسیار

و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اجداد و اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب
بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی اختیار نموده است که بامکان خواهم رسید و گویا
می بینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در صحرای کربلا رضای ما اهلبیت رضای خدا است
صبر مینمایم بر بلای او و اجر صابران بما کرامت میفرماید و بزودی آن اعضای پاره پاره در
حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسول جمع شود و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد جان خود در فدای
ما کند با ما رفیق شود که فردا روانه ایم ان شاء الله و بروایت منتخب چون خبر عازم شدن
آنحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید در پیش روی او طشتی بود که در میان آن آب بود
و وضو میساخت پس چنان گریه آنجناب شدید شد که صدای تقاطر اشک چشم او در طشت
شنیده میشد مانند باران و بروایت صواعق محرقه آن طشت از اشک چشم آنجناب
پر شده پس بروایت بحر مذاب ندا فرمود وا حسیناه وا خلیفة الماضین و ثمال الباقین
و بروایت ملهوف در شبی که سید الشهداء عازم گردید که در صبح آن متوجه کوفه گردد محمد بن الحنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود که ای برادر رسم تو دانسته عذر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر
و برادرت و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه باشی عزیز و مکرم خواهی بود کسی در مکه
متعرض تو نمی تواند شد میترسم که یزید بن معاویه در این حرم مکر نموده [illegible] گردانند
و بی حرمتی حرم و حرمت کعبه بسبب ضایع تو واقع گردد گفت چون ازین میترسی پس بجانب

یمن بروید متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد پس آنحضرت فرمود بروایت منتخب قسم
که ای برادر من اگر بروم بسوراخ جانوری از جانوران هر آینه مرا بیرون میآورند و شهید
میکنند پس آنحضرت فرمود ای برادر من من تامل مینمایم در آنچه مصلحت دانستی و بروایت
ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بسرعت
آمد و بر مهار ناقه برادر خود چسبید و عرض کرد ای برادر من آیا وعده نکردی که در این
امر تفکر نمائی فرمود بلی عرض کرد پس چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود
که چون تو رفتی حضرت رسول صلعم و آله نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو
که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان را
چرا با خود میبری حضرت فرمود ای برادر من جدم فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر و خوار ببیند
و ایشان با من خواهند بود تا زنده ام پس محمد گریه شدیدی کرد و میگفت وداع میکنم ترا ای حسین و بروایت منتخب
مناقب ابن عباس میگوید که قبل از متوجه شدن آنحضرت بسمت عراق آنحضرت را دیدم بر در کعبه که دست
جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید به بیعت خدای عز و جل و بروایت ملهوف
چون آنحضرت عازم عراق شد ابن عباس و عبدالله زبیر بخدمت آنجناب آمدند و عرض نمودند
در ترک آن سفر مخالفت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده است و من بروم پس
ابن عباس بیرون آمد و میگفت واحسیناه و بروایت مناقب ابن مسعود بسر [illegible]

بمتابعت نمودن

بمتابعت نمودن او آنحضرت را پس در جواب گفت که اصحاب حسین ناقص نمیشوند از ایشان و زیاد
نمیشوند و ما میشناسیم ایشان را بنامهای ایشان پیش از آنکه ببینیم ایشان را و محمد بن الحنفیه گفت که
اصحاب حضرت امام حسین نوشته شده اند بنامهای ایشان و ابای ایشان نزد ما و از حضرت
امام محمد باقر منقول است که چون آن امام مظلوم متوجه عراق گردید فرزدق شاعر میگوید من با مادر خود
در آن سال بمکه میرفتم من شتر مادر خود را میراندم تا داخل حرم مکه شدیم ناگاه در خارج مکه ملاقات
نمودم قطاری را سؤال نمودم که از کیست این قطار گفتند از حضرت امام حسین است بخدمت آ
آنجناب رسیدم و سلام کردم و عرض کردم خدا ترا بمراد خود برساند پدر و مادرم
فدای تو باد یابن رسول الله چه باعث شده است که تعجیل نمودی از ادای حج حضرت فرمود
اگر تعجیل نمی نمودم مرا میگرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی میباشم از عرب ترا بخدا قسم
میدهم که بیشتر از این از من تفتیش ننما حضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کردم قلوب
مردم با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما و قضا از آسمان نازل میشود خدا میکند
آنچه را میخواهد فرمود راست گفتی از برای خدا است امر هر روزی در شانیست اگر نازل
شود قضای او بآنچه ما میخواهیم پس حمد میکنیم خدا را بنعمتهای او و او است
اعانت کننده بر ادای شکر و اگر قضای او بر خلاف مقصود ما باشد پس دور نیست
از کسیکه نیت او بر حق و طریقه او تقوی باشد گفتم آری خداوند ترا بآنچه دوست داری

برسانند و شر اعادی را از تو دور نماید پس جمله ارشاد نمود و مناسک حج از او سؤال نمودم
و جواب مرا بیان فرمود و راحلهٔ خود را حرکت داده روانه شد و فرمود السلام علیک پس جدا شدیم از
یکدیگر پس عمر بن سعد یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد که ممانعت نماید آنحضرت را از رفتن
یحیی گفت برگرد بکجا میروی حضرت اباء نمود از برگشتن و دو فرقه بیکدیگر رسیدند و با تازیانه باهم
نزاع نمودند و حضرت و یاران خود غلبه نموده روانه شدند آنها پیشی گرفته عرض نمودند
که ای حسین مگر از خدا نمیترسی از جماعت مسلمانان بیرون میروی و تفرقه در میان ایشان
میاندازی حضرت فرمود که از برای من است عمل من و از برای شماست عمل شما و شما بیزارید
از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید و روانه شد و در عوالم العلوم مروی است از
شخصی که گفت در سال حج میرفتم و اصحاب خود را گذاشته به تنهائی راه می پیمودم که ناگاه چشم
من بخیمهائی چند افتاد بآنجانب روانه شدم چون باول آنها رسیدم پرسیدم که این خیمهها از
کیست گفتند از حسین است گفتم حسین پسر علی و فاطمه گفتند آری گفتم در کدام خیمه است
بمن نشان دادند پس رفتم بجانب آن خیمه ناگاه نظر من بآنجناب افتاد که بر در خیمه تکیه
داده بود و کتابتی در پیش او بود می خواند پس سلام کردم جواب سلام مرا باز داد عرض
کردم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چرا در این بیابان بی آب و علف

فرود

فرود آمده فرمود این جماعت مرا ترسانیده اند و اینها کتابهای اهل کوفه است و ایشانند
قاتل من و وقتی که مرا کشتند دیگر حرمتی از خدا که نزد ایشان نماند مگر اینکه میدرند او را بعد میفرستد
خداوند بسوی ایشان کسی را که بکشد ایشان را تا اینکه ذلیل ترین مردم باشند و ابن نما
روایت میکند از طرماح بن حکم که ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض کردم که منع در نمایند ترا
اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی هرآینه ترا خواهند شهید کرد بلکه میترسم بکوفه
نرسیده شهید شوی پس اگر رای تو بر جنگ قرار گرفته است پس بجانب اجاء که جبال است از
طایفهٔ طی برو که آن کوه حصینی است بخدا سوگند که هرگز ذلتی بما نرسیده است در آن کوه و همه عشیره
من یاری مینمایند ترا و منع مینمایند ترا از دشمنان مادامی که در میان ایشانی حضرت فرمود
میانهٔ من و اهل کوفه عهدی است کراهت دارم که مخالفت نمایم پس اگر خدا دفع شر اعادی
نمود پس همیشه خداوند با انعام فرموده است و اگر مرا شهید کردند پس رستگاری شوم بشهادت
انشاء الله پس روانهٔ اهل خود شدم و وصیت نمودم و بیرون آمدم بیاری آن مظلوم که سماعة
بن بدر بمن برخورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس مراجعت نمودم و بروایت ملهوف
چون آنحضرت بتنعیم رسید برخورد بقافله که بحیر بن زیاد حمیری عامل یمن هدایای چندی
بجهة یزید فرستاده بود پس آنجناب آن هدایا را ضبط فرمود بعلت اینکه حکم امور مسلمین

بلا بود و لصاحبان شتر فرموده هر کدام از شما که میخواهد با ما بیاید بسمت عراق کرایه او را بالتمام خواهیم
داد و کسی که خواهد برگردد مسافتی را که طی نموده کرایه خود را بالقدر آن بگیرد و بعضی با آنجناب
روانه شدند و جماعتی تخلف نمودند و آنچه از جمله اخبار ظاهر میشود که حضرت در خروج از مکه
بجانب عراق باز بمدینه تشریف بردند و بمقتضای بعضی از آن اخبار چون وارد مدینه شدند
بزیارت قبر جد خود رفتند و آن قبر را در بغل گرفتند و گریه بسیاری کردند پس بخواب رفتند
در عالم رؤیا رسول خدا را دیدند که میفرمود ای پسر من الوحا الوحا العجل العجل پدر
و مادر و برادر و جدهٔ تو خدیجه همه مشتاق تو میباشند بزودی نزد ما بیا پس آنجناب از خواب
بیدار شد در حالتی که گریه میکرد پس آمد نزد برادر خود محمد بن حنفیه و محمد علیل بود و آنچه در خواب
دیده بود بیان نمود محمد گفت ای برادر من چه در خیال داری که بعمل آوری فرمود میروم بسمت
عراق و مضطربم بجهة پسر عم خود مسلم بن عقیل محمد گفت تو را بحق رسول الله صلعم سوگند میدهم
که از حرم جدت رسول الله مفارقت نکنی که اعوان بسیار در اینجا داری حضرت فرمود که ناچارم
بر رفتن بسوی عراق محمد عرض نمود که بخدا سوگند که بسیار محزون میسازد مرا فراق تو و سبب
محرومی من از فیض خدمت تو این مرض شدیدی است که بمن عارض شده است بخدا
سوگند ای برادر من که قادر نیستم بر گرفتن قبضهٔ شمشیر و کعب نیزه بخدا سوگند که بعد از

تو ابدا

تو ابداً نگاه خواهم شد پس آنقدر گریه کرد که غش کرد چون بحال آمد عرض کرد ای برادر من
وداع میکنم تو را وداع شهید مظلومی و آنحضرت نیز او را وداع نمود و از مدینه بیرون آمد بسمت
عراق و بمنزل ذات عرق فرود آمد و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نامه بآنحضرت نوشت بمصاحبت
دو پسر خود عون و محمد بخدمت آنحضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود بروایت مفید اما
بعد تو را بخدا سوگند میدهم وقتی که نظر بنامه من کردی برگردی میترسم که هلاک تو در اینجانبی
باشد که رو بآن آورده و منت استیصال اهلبیت تو گردد و اگر تو هلاک شوی نور
زمین خاموش خواهد شد بدرستیکه توئی علم مهتدین و امید مؤمنین پس تعجیل منما در رفتن
تا من بخدمت تو برسم والسلام پس عبد الله رفت نزد عمرو بن سعید و گفت یک کاغذ امان
بجهة آنحضرت بنویس پس عمرو کاغذ امانی نوشت و ایمن گردانید در آن نامه آنحضرت را و برادر
خود یحیی بن سعید را طلبید و کتابت را باو داده روانه خدمت آنحضرت نمود پس یحیی باتفاق
عبد الله بن جعفر بخدمت آنحضرت رسیدند و سعی بسیاری در مراجعت نمودند حضرت فرمود که
رسول خدا را در خواب دیده ام و بمن امری فرموده است باید بعمل آورم عبد الله و یحیی عرض نمودند
که چه چیز در خواب دیده حضرت فرمود که باحدی نگفته ام و نخواهم گفت تا ملاقات کنم پروردگار
خود را پس چون عبد الله بن جعفر از مراجعت آنحضرت مأیوس شد امر نمود دو پسر خود
عون و محمد را که در خدمت آنحضرت باشند و جهاد نمایند در خدمت آنجناب پس مراجعت

نمودند ایشان و حضرت روانهٔ عراق شد و بروایت صدوق خبر توجه آنحضرت بجانب عراق بعبد الله
ابن عمر رسید سوار شد و بسرعت خود را در بعضی از منازل بآنحضرت رسانید و عرض نمود که ارادهٔ
کجا داری یا ابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبد الله عرض کرد که برگرد بحرم جد
خود حضرت قبول نفرمود چون عبد الله دید که برنمیگردد عرض نمود یا ابا عبد الله بکشف الموضع جد
خود را که حضرت رسالت پناه صلعم آنرا مکرر میبوسید پس حضرت پیراهن خود را از ناف مبارک
دور کرد پس عبد الله سه دفعه ناف مبارک آنحضرت را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا
میسپارم ای ابا عبد الله و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر آنحضرت
بعبد الله بن عمر فرمود که مگر نمیدانی از بیقدری دنیا نزد حق تعالی که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را
برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع
صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند
چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را بشدائد
عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس و ترک یاری من مکن و بروایت ملهوف
بشر بن غالب در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسید که از عراق میآمد حضرت از او پرسید
از اهل عراق در حالیکه دلهای ایشان با تو بود و شمشیر ایشان با بنی امیه حضرت فرمود راست
گفتی برادر بنی اسد خدا میکند آنچه را که میخواهد و حکم مینماید بآنچه اراده مینماید محمد بن ابیطالب
میگوید

میگوید که چون خبر توجه آنحضرت بسمت عراق بولید بن عتبه امیر مدینه رسید نوشت بعبید الله بن
زیاد اما بعد حسین متوجه عراق گردیده و او پسر فاطمه دختر رسول الله است پس بپرهیز ای پسر
زیاد که بدی باو برسانی و بر خود و قوم خود امری را متوجه سازی که چیزی سد آن نتواند و عامه
و خاصه آنرا ذکر نمایند مادامی که دنیا باقیست پس آن ملعون التفاتی بنامهٔ ولید ننمود و بروایت
ارشاد چون خبر توجه آنحضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه فرستاد
که میانهٔ قادسیه و خفان و قطقطانیه را فرا گرفتند و بروایتی حر بن یزید را با هزار سوار پیش
از او روانه کرد و بروایت ملهوف چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه در وقت چاشتی فرود
آمدند زمانی بخواب رفتند پس بیدار شدند و فرمودند که هاتفی را در خواب دیدم که میگفت
شما بسرعت میروید و مرگ بسرعت میآید شما را بسوی بهشت پس علی اکبر عرض کرد که افلسنا
علی الحق آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای پسر من قسم بخدائی که مرجع عباد بسوی اوست
که ما بر حقیم علی اکبر عرض کرد پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود که خدا
ترا جزای خیر دهد ای پسر من بهتر جزائی که میرسد بولد از قبل والد او چون صبح نمود در آن
منزل آمد مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و عرض نمود
یا ابن رسول الله چرا از حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود ویحک ای ابا هره
بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون

مرا ببرند که بخیم و بخدا سوگند که این گروه طاغی و باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند لباس مذلت
برایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و
در روایت ابی مخنف در همان منزل ثعلبیه مرد نصرانی با مادر خود بخدمت آنحضرت رسید و عرض
کرد السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام باز داد آنمرد عرض کرد ای مولای
من فرمودی جدا شدم از گروه نصاری و میخواهم که در پیش تو جهاد کنم و اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله و والده او نیز مسلمان
هر دو مسلمان شدند و در خدمت آنحضرت ماندند و ظاهر آنست که این شخص وهب بن عبد الله
بوده است و در روایت صدوق در همان منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید
و عرض نمود یا بن رسول الله خبر ده مرا از قول خداوند یوم ندعوا کل اناس بامامهم حضرت
فرمود امامی است که میخوانند بحق پس اطاعت مینمایند او را و امامی است که میخوانند بگمراهی
پس اطاعت مینمایند او را گروه اول در بهشت هستند و گروه ثانی در آتش و باین مطلب
اشاره فرموده است خداوند در قول خود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس
از آن منزل روانه شدند بسر آب عذیب فرود آمدند پس زمانی قیلوله نمودند و گریان
از خواب بیدار شدند پس ولد با سعادت آنحضرت پرسید چه چیز شما را بگریه آورده است

حضرت فرمود

حضرت فرمود که ای پسر من این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در اینوقت
در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میآید
پس از آن منزل کوچ نموده بمنزل رهیمه فرود آمدند خبر رسید بابن زیاد که آنحضرت بمنزل رهیمه
رسیده است حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آنحضرت گیرد حر گفت چون از
منزل خود بیرون آمدم منادی سه دفعه بمن ندا کرد یا حر ابشر بالجنة ای حر ترا
بهشت باد باطراف خود ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم مادرت بعزای او نشیند میرود بقتال پسر رسول خدا و بشارت بهشت
میشنود و بروایت ارشاد چون آن امام مظلوم ببطن رمه رسید قیس بن مسهر صیداوی و بروایت دیگر عبد الله بن یقطر
برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل کوفه فرستاد و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه
و رفاعة بن شداد و جماعتی از شیعه و نوشت بروایت ارشاد در نامه که بسوی ایشان فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از خدا سؤال میکنم که نیکو
گرداند عاقبت اعمال ما را و شما را بر این کردار بزرگترین ثوابها کرامت فرماید و بتحقیق بیرون آمدم بسوی دیار شما
در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه روز ترویه چون پیک من بشما رسد باید کمر مطاوعت بر میان ببندید و
مهیای نصرت من باشید که در این ایام بر شما وارد خواهم شد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بآنحضرت

نوشته بود و اظهار اطاعت اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار
شمشیر بجهة نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را برسان چون قاصد آنحضرت بقادسیه رسید
حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت ملهوف تفتیش می نمود او را که چه چیز است همراه
که قیس نامه را بیرون آورده جائید و باو نداد حصین او را نزد ابن زیاد ملعون برد چون در مقابل
او ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب و پسر او ابن زیاد از او پرسید که چرا نامه جائیدی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی
که در آن نامه چیست گفت نامه را که نوشته بود گفت حضرت امام حسین ع نوشته بود
بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس آن پلید در غضب شد و گفت
دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر روی و حسین بن علی
و پدر و برادر او را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم پس قیس گفت اما نامهای
آن جماعت را که تو خواهی گفت و اما مطلب دیگر را البته بعمل می آورم پس بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی را بجای آورد و درود بر رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین ع فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و برادرش
و بر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان را پس بروایت ارشاد فرمود ایها
الناس اینست حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه زهرا و دختر رسول خدا

من قاصد

من قاصد اویم بسوی شما و مفارقت نمودم از او در منزل حاجر پس برسیلکوبت او بروایت
ارشاد پس لعن نمود عبید الله بن زیاد و پدر او را و صلوات فرستاد بر علی بن ابیطالب پس
بروایت ملهوف چون این خبر با بن زیاد رسید امر نمود که او را از بالای قصر بزیر افکنند پس
بروایت ارشاد آن مظلوم را از بالای قصر بر زمین افکندند در حالتی که بالهای او را به
پشت بسته بودند پس استخوانهای او درهم شکست ولکن رمقی از حیات او مانده بود
پس مردی که او را عبد الملک بن عمیر مینامیدند آمد و او را ذبح نمود و او را سرزنش کردند چون
باین عمل گفت خواستم که او را براحت افکنم از این زجر و بروایت ملهوف چون خبر موت او
بحضرت امام حسین ع رسید گریان گردید و گفت اللهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما
واجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا قرار بده از برای
ما و شیعیان ما در نزد خود منزل کریمی و جمع نما در میان ما و ایشان در بهشت بدرستیکه تو
بر هر چیزی قادری و بروایت مفید پس از منزل حاجر بسمت عراق شد و بآبی از
آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظرش بر جمال منور
آنحضرت افتاد بخدمت آنحضرت شتافت پس عرض نمود پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن
رسول الله برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع
عرض کرد که ترا بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت خود منمائی و هتک حرمت اسلام

و قریش و عرب بنمائی زیرا که حرمت همه بجهت تو بسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی
که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری تو را بقتل می آورند و بعد از کشتن تو هیچ
مسلمانی پروا نخواهند کرد پس بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت چون از جانب
خدا مامور بود متعرض سخنان او نگردید و از او گذشت و ابن زیاد مهانه واقصه و راه شام
و راه بصره را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمی توانست شد
پس آن امام مظلوم بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان تفتیش اخبار نمود گفتند
ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که نمیتوانیم آمد و شد نمود پس حضرت از ایشان گذشت
و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که با زهیر بن القین بجلی رفیق بودیم در هنگام
مراجعت از مکه و با حضرت امام حسین می آمدیم ولکن با آنجناب در یک مکان فرود
نمی آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل باضطرار هم منزل
شدیم حضرت در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما مشغول چاشت خوردن شدیم
که ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و سلام بر ما کرد و گفت یا زهیر بن القین ابو
عبدالله مرا بسوی تو فرستاده است و تو را می طلبد ما از نهایت وحشت لقمها را
از دست افکندیم گویا مرغ بر سر ما نشسته است و بروایت ملهوف پس زوجه

زهیر

زهیر که دیلم دختر عمرو باشد بزهیر گفت سبحان الله فرزند رسول خدا تو را می طلبد و تو تامل میکنی
چرا نمیروی و نمی بینی چه میفرماید پس زهیر بخدمت حضرت رفت و برگشت در حالتی که خوش
حال بود و روی او میدرخشید و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده حضرت زدند
و متوجه زوجه خود گردید و گفت تو را طلاق دادم و نمیخواهم که برسد بر تو بسبب من مکروهی و خیر
دیگر عزم نموده ام که در خدمت امام حسین ع باشم و جان خود را فدای او جیم نمایم و آنچه
مال زوجه او بود باو تسلیم نمود و او را به بعضی از بنی اعمام او سپرد که باهلش برسانند پس
آن زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر کرداند این سفر را از برای تو و از تو التماس
دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد نمائی پس زهیر باصحاب خود گفت هر که مرا خواهد
با من بیاید و هر که نخواهد اینست آخر عهد من بسوی او پس زهیر باصحاب خود گفت هر که همراه
خواهد بروایت ارشاد گفت اکنون حدیثی بشما روایت میکنم که ما در بعضی از لواهای
دنیا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و برایشان ظفر یافته غنیمت بسیار بدست آوردیم
پس سلمان رضی الله عنه بما گفت آیا شاد شدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت
هرگاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را که متوجه قتال است باید فرح شما بقتال نمودن
در خدمت بوده او با گروه منافقان بیشتر باشد از فرح غنایمی که امروز بشما رسید پس
زهیر یاران خود را وداع نمود و باصحاب آنحضرت ملحق شد و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت

رسید و بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب
خاتون بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود برادر که خبر دهم تورا بچیزی که در شب گذشته شنیدم حضرت
فرمود که چه شنیدی عرض نمود که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری
چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت بیار بر شهیدان که مرگ ایشان را می رانند
و بر و[illegible] بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از
رشید بن مزید منقول است که در خدمت بوده حضرت امام حسین از مکه روانه شدم تا بمنزل قطقطانیه
پس اذن در مراجعت از آنجناب گرفتم و اذن دادند ناگاه دیدم که حیوان درنده گزنده بخدمت
حضرت آمد حضرت با او سخن گفت پس ایستاد حضرت از او سوال نمود از حال مردم در کوفه پس آن
سبع بخدمت حضرت عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما است و شمشیرهای ایشان بر دشمنان شما
حضرت فرمود که والی کوفه که بود سبع عرض کرد که ابن زیاد لعین اورا و مسلم ابن عقیل [illegible] است عجب
چون بمنزل کوفه رسیدند حضرت کناره از مردم نمود و در مکانی تنها نشسته بود که مردی از جانب کوفه آمد
حضرت پرسید چه خبر داری آن مرد عرض نمود که ای سید من از کوفه بیرون نیامدم تا آنکه دیدم مسلم ابن
عقیل و هانی را کشته بودند و سرهای ایشان را بجانب یزید فرستادند پس حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون و آن مرد رفت و یکی از اصحاب بحضرت خبر داد که مسلم را دختری بود سن
یازده ساله که در خدمت آنحضرت بود چون حضرت بعد از استماع این خبر و اراده حسنه شد

آن دختر را طلبید و بسر ونوازش خود نشانید و گرامی داشت او را و دست بر سر و ناصیه آن
میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر نشک زده شده
عرض نمود که یا عم ما رایتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک اظن انه قد
استشهد والدی یعنی ای عم ملاطفتی که امروز بمن مینمائی قبل از این نمینمودی گمان
می اندیشم که والد مرا شهید کرده اند پس حضرت نتوانست خود را ضبط نماید بی
اختیار اشک از چشمهای مبارکش جاری شد و فرمود یا ابنتی انا ابوک و بناتی
اخواتک یعنی ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهرهای تو پس آن دختر صدا
بگریه و واویلا بلند نمود چون اولاد مسلم این گریه و زاری را شنیدند و بواقعه اطلاع
یافتند همه بگریه و زاری درآمدند و نالههای جگرسوز از دل بریان بر آوردند
و گریه بسیار شدیدی نمودند و عمامههای خود را بر زمین زدند چون امام مظلوم
آنحال را مشاهده نمود و تامل نمود در قتل مسلم و در اینکه اهل کوفه [illegible]
که اعانت نمودند بر قتل امیرالمومنین ع و غارت نمودند اموال برادرش امام حسن را
و خنجر بر ران مبارکش زدند پس گریه کرد گریه کردن شدیدی بنحوی که ریش مبارکش
از اشک چشمهایش تر شد و بروایتی پس نظر نمود با اولاد عقیل و فرمود چه صلاح
دارید که مسلم بن عقیل را کشتند ایشان عرض کردند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا اینکه

تا اینکه قاتل مسلم را بجنگ آریم یا در شربتی که او چشیده است بچشیم راوی میگوید که پس حضرت
رو بما کرد و فرمود خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم
که رای آنحضرت قرار گرفته است بر رفتن بسمت کوفه پس اصحاب آنحضرت فرمودند قسم بخدا
که تو مثل مسلم نیستی هرگاه تو بکوفه روی مردم متابعت مینمایند تو را پس حضرت ساکت
شد و هیچ در جواب نفرمود و بروایت ارشاد چون بمنزل زباله رسیدند خبر قتل
عبد الله بقطر بآنحضرت رسید پس حضرت اصحاب خود را جمع نمودند و فرمود که بما خبر
رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان
ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد بر گردد از ما جدا شود بر او حرجی نیست و بروایت
دیگر فرمود کسی که با ما میماند بداند که میرود بر گرمی سر نیزه ها و تیزی شمشیرها پس هر که می
خواهد بر گردد که بر او حرجی نیست از قبل ما پس جمعی که بجهة اعراض دنیویه [illegible]
با آنحضرت رفیق شده بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ و ماندند با آن
جناب مگر اهل بیت و خویشان او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت
آنجناب نموده بودند پس حضرت از آن منزل روانه شد پس بروایت ملهوف
فرزدق بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و عرض نمود که یا ابن رسول الله

چگونه

چگونه اعتماد میکنی باهل کوفه و حال اینکه ایشان بودند که کشتند پسر عم تو مسلم بن عقیل و شیعه
او را پس حضرت گریان شد و فرمود که خدا رحمت کند مسلم را که بسوی بهشت شتافت
و آنچه بر او بود بعمل آورد و باقی مانده است آنچه بر ماست بعد این اشعار را خواندند فان تكن
الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلى وانبل یعنی اگرچه مردم خانه دنیا را شیء
نفیسی می شمرند ولکن خانه بهشت اعلى و نبیل تر است وان تكن الابدان للموت انشئت
فقتل امرء بالسیف والله افضل یعنی اگر بدنها را از برای مرگ انشاء نموده اند پس
کشته شدن آدمی بشمشیر یعنی شخصی در راه خدا بشمشیر افضل است وان تكن الارزاق قسما
مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل اگر روزی خلایق بتقدیر خداوند است
پس هرچه شخص کمتر حریص باشد در جمع مال بهتر است وان تكن الاموال للترك
جمعها فما بال متروك به المرء یبخل یعنی و اگر خواهد مرد مال دنیا خواهد ماند پس
چه باعث شده است که مرد بخل میورزد بالاتفاق آنگاه پس بروایت مفید چون بمنزل بطن
عقبه فرود آمدند مرد پیری از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان میگفتند بخدمت آنحضرت رسید
و عرض نمود بکجا میروی حضرت فرمود بکوفه عرض نمود تو را بخدا سوگند میدهم که برگرد و بخدا
سوگند که نمیروی مگر بنوک نیزه ها و تیزی شمشیرها حضرت فرمود آنچه خبر میدهی بمن پوشیده
نیست ولکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیر ربانی واقع شدنی است و بخدا

سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون
مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند
پس از آنجا بار کردند بمنزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد بغلامان و یاران خود امر
فرمود که آب بسیار بردارند و روانه شدند و سیر کردند تا آنکه روز نصف شد که ناگاه
مردی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت فرمود الله اکبر چرا تکبیر گفتی عرض کرد که سر
درختان خرما نمودار شد جمعی از اصحاب گفتند بخدا سوگند هرگز ما در این موضع درخت
خرما ندیده بودیم حضرت فرمود چه چیز است که می بینید گفتند بخدا سوگند که سر نیزه ها و گوشهای
اسبان است حضرت فرمود بخدا سوگند من نیز می بینم آنها را چون معلوم شد که علامات
لشکر است حضرت فرمود که آیا ملجأ و پناهی هست که به پشت خود قرار دهیم که از یک جانب
با این لشکر رو آوریم اصحاب عرض کردند بلی این است ذو حسم که چشمه قریب است
در این طرف که در پس رو واقع است اگر خود را بآن رسانی چنان است که میخواهی پس
حضرت بجانب یسار میل نمود و ما نیز میل نمودیم و نگذشت زمان بسیاری که طلوع
نمود بر ما گردن اسبها چون آنها ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نموده ایم آنها نیز
عدول نمودند بجانب ما روانه شدند گویا نیزه های ایشان مانند بادست و علمهای

ایشان مانند

رسیدن سپاه حضرت امام حسین بلشکر حر

ایشان مانند بال مرغان سرعت می نمودند که سبقت نمایند بسوی چشمه که ما سبقت نمودیم بر ایشان پس
حضرت امر فرمود که خیمه ها زدند که حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند و در شدت گرما در مقابل
آنحضرت ایستادند و آنجناب با اصحاب خود عمامه ها بر سر گذاشته بودند و شمشیرهای خود را حمایل نموده بودند
چون آن معدن کرم و سخا در ایشان آثار تشنگی مشاهده نمود باصحاب خود حکم فرمود که آب دهید القوم و
رشفوا الخیل ترشیفا یعنی آب دهید چهار پایان ایشان را بمدارا و نرمی تا اینکه
سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و ظرفها را پر از آب میکردند و نزدیک اسبها می بردند
فاذا عب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه وسقی آخر یعنی اسب آب میآشامید
تا سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه که سر بر میداشت و میفهمیدند که سیراب شد پس اسب دیگر را
آب میدادند بهمین نحو کردند تا همه چهار پایان ایشان سیراب شد علی بن طعان میگوید که من
در آن روز با لشکر حر بودم و در آخر آن لشکر بودم چون آن امام تشنه لب تشنگی من و تشنگی
اسب مرا مشاهده نمود فرمود انخ الراویة والراویة عندی السقاء ثم قال
انخ الجمل فانخته یعنی حضرت فرمود بخوابان راویه را و گمان من راویه ظرفیست که در آن
آب است که چهار پایان از آن آب می خورند و نمیدانستم که راویه اطلاق بر شتر نیز میشود
پس حضرت تصریح فرمودند که شتر من شتر را خوابانیدم و حضرت فرمود که آب بخور پس شروع
کردم به آب خوردن هر چه آب میخوردم آب از ظرفی که بر شتر بود میریخت تا حضرت ملاحظ

فرمود که من درست میتوانم از دهان راویه آب بخورم فرمود اخنث السقاء یعنی دهان راویه را
درست بکن تا بتوانی آب خورد من ندانستم که چه بکنم خود آن معدن سخی و تشنه لب بیابان کربلا
برخواست و دهان خیک را بجانب بیرون برگردانید که خفته است پس من آب خوردم و اسب
خود را سیراب کردم چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت امر فرمود بحجاج بن مسرور که
اذان نماز بگوید و چون وقت اقامه نماز شد حضرت سید الشهداء با ازار و نعلین و ردا
از خیمه بیرون آمد پس حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد پس فرمود ایها الناس من نیامدم
بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای شما و پیکهای شما بمن رسید و نوشته بودید که
بسوی ما بیا که ما امام و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را به برکت تو براه حق هدایت
کند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و مرا مطمئن کنید و اگر
از گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کاره هستید من بجای خود بر میگردم آن غداران
هیچ در جواب نگفتند حضرت فرمود بمؤذن که اقامه نماز بگوید و رو بحر نمود و فرمود
اگر میخواهی با لشکر خود نماز بکن حر عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و اقتدا میکنیم
بتو پس حضرت بر هر دو لشکر نماز کرده و مراجعت نمود بخیمه خود و حر نیز مراجعت
نمود بخیمه که بجهت او زده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و جماعتی
از اصحاب حر نیز نزد او رفتند و باقی لشکر هر یک عنان اسب خود را گرفته

در سایه اسپ

در سایه اسب خود رفتند و چون وقت نماز عصر شد حضرت امر فرمود که مهیای کوچ کردن
بشوید بعد امر نمود بمنادی خود که ندای عصر در داد و اقامه نماز گفت حضرت مقدم شده
با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از سلام روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه
ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی بعد فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل
حق خود را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میگردد و ما که اهلبیت نبوتیم صلعم واکه
سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان
شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر مکروه طبع شما هستیم و شما جاهل بحق ما هستید
و رای شما الآن غیر از آنست که بمن نوشته بودید و پیکهای شما نزد من آمده بود
من بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ
وجه خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز
چون خورجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان پس حر گفت من اطلاعی ندارم از این
نامها من مأمورم که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت
فرمود که مرگ نزدیکتر است بتو از این خیالی که کرده پس حضرت امر فرمود باصحاب خود
که سوار شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار کرد پس امر که
باصحاب خود که برگردید و خواستند که برگردند لشکر مخالف بسر راه آمده مانع شدند حضرت

با حر خطاب کرد که ثکلتک امک ای یزید یعنی مادرت بعزایت نشیند چه میخواهی از من حر گفت

در آنجا یعنی اگر غیر از تو از سایر عرب نام مادر مرا میبرد داد او را بجای خود میدادم که تو هستی یعنی او را

بعزای مادرش مینشاندم اما در باره مادر تو هر چند که بسیار بزرگ میبود و در میان عرب و عجم

نمیتوانم که مگر او را هیچ بروی نیکی یاد کرده نمیتوانم بد و در تو مگر به بهترین ثنائی که قدرت

داشته باشم آنگاه حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم تو را نزد ابن

زیاد ببرم حضرت فرمود که بخدا سوگند اطاعت تو نمیکنم حر گفت من مامور نشده‌ام که

با تو جنگ کنم بلکه مامورم که از تو مفارقت نکنم تا ترا بکوفه ببرم چون ابا میکنی

کوفه را رها کن و براه دیگری غیر از راه مدینه و کوفه برو تا حقیقت حال به ابن زیاد بنویسم

تا شاید صورتی رو دهد که مبادا بمثل چون تو بزرگواری مبتلا نشوم پس از این راه روانه شو

که طرف یسار را که عذیب و قادسیه است داشته باشی پس حضرت روانه شد و حر با لشکر

همراهی آنجناب روانه شدند حر نزد آنحضرت آمد و عرض کرد یا حسین خدا را

بخاطر بیاور در حق خود که من شهادت میدهم که اگر با این قوم قتال کنی هر آینه کشته

خواهی شد حضرت فرمود مرا از مرگ میترسانی و کلمات چندی فرمود که مضمون آن

اینست که کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی رب العالمین منتهای

آرزوی منست و شهید شدن بهتر است از زندگانی با مذلت چون حر دانست

که سخن فایده ندارد و آنحضرت مصمم است بشهادت خود تملق کردید و از یکطرف آن امام با اصحابش میرفتند

و از طرف دیگر با یارانش و بروایت امام زین العابدین ع حر بعد از نماز عصر بخدمت آنحضرت

آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را گفت

و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت من حر بن یزیدم حضرت فرمود که بجنگ ما آمده

یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده‌اند و من پناه

میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پایهای من بسته باشند و دستم را

در گردنم غل کرده باشند و مرا بروی بجهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی

حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت

منتهای آمال دوستان خداست بعد حضرت رو کرد باصحاب خود و فرمود آیا احدی از

شما هست که از راه بلدیتی داشته باشد بر غیر جاده طرماح در پیش روی آنحضرت

روانه شد و رجز چندی میخواند که مشتمل بر مدح آنحضرت و یاری نمودن آنجناب بود

تا اینکه رسیدند بموضعی که آنرا عذیب الهجانات مینامند پس بروایت ابی مخنف

چهار نفر از جانب کوفه سوار بودند و بسرعت بخدمت حضرت شتافتند چون ملاحظه

نمودند دیدند که نافع بن هلال مرادی و عمرو بن خالد صیداوی و سعید مولی و مجمع بن

عبد الله مذحجی است چون نظر طرماح بایشان افتاد مهار ناقه آنحضرت را گرفت و رجزی

و ملاقات حر با سپاه [illegible] بر خورد امام حسین

خواندند که مشتمل بر مدح آنحضرت بود پس حر نزد آنحضرت آمد و عرض نمود که امیر گرده که جانب تو میآیند
و می‌خواهم که ایشان را ملاقات نمایم حضرت فرمود من نمیگذارم که مانع ایشان شوی
مگر نمیدانی که اینها اعوان و انصار منند و تو قبل از این عهد کرده بودی که متعرض
من نشوی تا اینکه خبری از ابن زیاد بتو برسد پس اگر بر عهد باقی هستی فبها والا با تو
محاربه میکنیم پس حر دست از ایشان برداشت پس حضرت متوجه ایشان شده سؤال
نمود از مردم کوفه عرض نمودند که اما اشراف اهل کوفه دلهای ایشان و اما سایر مردم
دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما حضرت فرمود از قیس مسهر
که رسول من بود چه خبر دارید عرض کردند که حصین بن نمیر او را گرفته فرستاد نزد ابن زیاد
و آن ملعون او را بقتل آورد پس اشک از دو چشم حضرت دوران گردیدن گرفت و خواند
و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی آنکه
بر ایشان بود بعمل آوردند و بعضی انتظار میکشند و تبدیل ننمودند دین خدا را تبدیل
ننمودند بعد فرمود خداوندا بگردان بهشت را از برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع
نما در میانه ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح بخدمت آنحضرت رسید
و مهار شتر آنحضرت را گرفت و عرض نمود یا ابن رسول الله اگر با تو مقاتله بکنند
مگر این اشخاصی که می‌بینی هر آینه کفایت تو را میکنند چگونه و حال آنکه قبل

از بیرون آمدن

٢٩

بیرون آمدن از کوفه ملاحظه نمودم جمعیت بسیاری دیدم که هرگز کثرتی بآن بسیاری ندیده بودم و سؤال
نمودم که این کثرت جمعیت گفتند که اینها جمع شده‌اند که نزد امیر روند و بروند بحرب امام حسین
پس اگر میتوانی که نروی ایشان نزدیک مرو پس حضرت با حر برفتند تا بقصر بنی مقاتل رسیدند
پس نظر حضرت بخیمه افتاد که نیزه بر در او زده بودند و اسبی در کنار او بسته بودند فرمود که این
خیمه از کیست گفتند از مرد قاطع الطریق که مسمی است بعبدالله بن حر الجعفی حضرت او را طلبید
چون نزد او آمد لباس متکبرانه پوشیده بود پس آنحضرت صیحه بر او زد و فرمود وای بر تو برگرد
و تغییر بده لباس خود را و جامه صالحین به پوش عبدالله برگشت و لباس خود را بدل نمود که خدمت
آنجناب رسید و در مقابل آنحضرت ایستاد و آنحضرت فرمود ای مرد تو گناه بسیاری کرده آیا میخواهی
که توبه کنی که باعث محو گناهان تو گردد عرض کرد کدام است آن ای پسر دختر رسول الله فرمود
که یاری کنی پسر دختر پیغمبر خود را و مقاتله کنی از برای او عرض کرد ای پسر دختر رسول الله از کوفه
بیرون نیامدم مگر بجهة آنکه ترسیدم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با تو با بی
زیاد و لکن این اسب هرگز بطلب چیزی نرفته‌ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس از
پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است و این شمشیر من که بچیزی نزده‌ام مگر آنکه آن را
منشق نموده است اینها را بشما میدهم که مرا معفو داری حضرت روی مبارک از او
گردانید و فرمود که چون جان خود را از ما دریغ کردی ما را بمال تو احتیاجی نیست و ما

کنت متخذ المضلین عضدا یعنی نیستم من گمراه کنندگان را یاور خود گیرم پس بروایت
صدوق فرمود که فرار کن نه از برای ما باشی و نه بر ما که حرب کنی بدرستیکه هر که بشنود صدای استغاثه
ما اهلبیت را و یاری ما نکند حق تعالی او را بروی در آتش جهنم می افکند بروایت ابی مخنف
چون آنحضرت را شهید کردند همین عبدالله بن حر نادم و پشیمان شد از اینکه یاری ننمود
آن مظلوم را و دست خود را بهم میزد و بدندان میگزید و این اشعار را میخواند فیالك
حسرة ما دمت حیا تردد بین صدری والتراقی حین جاء یطلب نصری
علی اهل العداوة والنفاق لابن المصطفی روحی فداه فویلی یوم
اودع للفراق خلوانی اواسیه بنفسی لکنت الفوز فی یوم التلاق لقد
فاز الذی نصروا حسینا وخاب الاخرون ذوی النفاق یعنی چه حسرت
و پشیمانی بسیاری که در سینه من تردد مینماید بجهة آنکه حضرت امام حسین ع جان فدای او
باد از من طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من یاری او ننمودم ای وای بر من از روزی که وداع
کرد مرا در بار و اگر من جان خود را فدای او میکردم هر آینه در روز قیامت رستگار بودم و بتحقیق رستگار
شدند اشخاصی که یاری حضرت امام حسین را نمودند و ناامید شدند اشخاصی که نفاق ورزیدند و در کتاب
الانوار مرویست از عمرو بن قیس مشرقی که گفت من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل بخدمت آنحضرت رسیدیم
و سلام کردیم پسر عمم عرض کرد یا اباعبدالله این رنگی که در ریش تو ملاحظه میکنم خضاب نموده
خضاب

با آنکه بوی

یا آنکه موی تو بهمین رنگ است حضرت فرمود که خضاب نموده ام و پیری زود درک مینماید ما طایفه
بنی هاشم را بعد حضرت رو بمن کرد فرمود آیا شما آمده اید از برای یاری من عرض کردم من مرد پیری هستم
و قرض بسیاری دارم و عیال بسیاری دارم و سرمایه چندی از مردم نزد من است و نمیدانم
که با تو باشم امر بکجا قرار خواهد گرفت و من کراهت دارم که ضایع نمایم امانت خود را پسر عمم نیز
همین جواب را گفت پس آن مظلوم فرمود فانطلقا فلا تسمعا لی واعیة ولا تریا لی سوادا
فانه من سمع واعیتنا او رای سوادنا فلم یجبنا و لم یغثنا کان حقا
علی الله عز وجل ان یکبه علی منخریه فی النار یعنی چون یاری من نمیکنید بروید
بسوی مکانی که صدای مرا نشنوید و سواد مرا نبینید پس بتحقیق هر کس که بشنود صدای ما را یا به بیند
سواد ما را یعنی در واقعه ما حاضر باشد و اجابت ننماید ما را و بفریاد ما نرسد واجبست بر خدا که بیندازد
او را بروی بر دو منخر او در آتش جهنم و بروایت ارشاد چون آنحضرت از منزل که آب برداشتند
روانه شدند از قصر بنی مقاتل عقبه بن سمعان میگوید ما در خدمت بوده آنحضرت ساعتی رفتیم
که آنحضرت را در اسب خواب ربود پس بیدار شده و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
والحمد لله رب العالمین دو دفعه یا سه دفعه این کلمات را فرمود پس علی اکبر بخدمت
آنحضرت رسید در حالتی که بر اسب سوار بود و عرض نمود حمدت الله واسترجعت یعنی
بچه سبب حمد نمودی خدا را انا لله و انا الیه راجعون خواندی حضرت فرمود ای پسر من کمی خواب

رفتم در خواب دیدم که شخصی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ از پی
ایشان می آید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید پس آن امامزاده عالیمقدار عرض نمود
یا ابت لا اراک الله سوءا السنا على الحق یعنی ای پدر خدا بدی بتو نرساند
آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائیکه مرجع بندگان بسوی اوست پس
عرض نمود فاننا اذا لا نبالی ان نموت محقین یعنی چون بر حق باشیم
باکی از مرگ نداریم پس حضرت فرمود جزاک الله من ولد خیر ما جزی
ولدا عن والده یعنی خدا ترا جزا دهد بهترین جزائی که ولدی از والد خود دریابد
کلبی از شهاب بن عبد ربه از حضرت صادق ع که چون حضرت از بطن عقبه
بالا رفتند با اصحاب خود فرمود که من خود را کشته می‌بینم اصحاب عرض نمودند
که سبب آن چیست فرمود بسبب خوابی که دیده ام که سگان چند مرا میدرند و شدید
ترین آنها سگ سیاه ابلقی دیدم و در روایت معروف چون آنحضرت بعذیب الهجانات
رسید نامه از عبید الله ابن زیاد بسوی حر رسید که در آن نامه ملامت نموده
بود او را بمدارا نمودن و امر نموده بود به تنگ گرفتن بر آنحضرت پس حر
و اصحابش منع نمودند آن حضرت را از رفتن حضرت فرمود آیا تو ما را امر نمودی
که از جاده منحرف شویم حر عرض نمود بلی ولکن نامه امیر بمن رسید که مرا امر نموده است

بتنگ گرفتن و کسی را نیز نگهبان من قرار داده است پس آن امام مظلوم متوجه اصحاب خود
گردیده خطبه انشا فرمود و بعد از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر حضرت رسالت
پناه فرمود بتحقیق که نازل شده است از امر و کار ما آنچه رسیده است که می بینید و دنیا از ما
روگردانیده و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل
جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای
پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق منشاء سعادت ابدیست و زندگانی
با ستمکاران بجز محنت و عنا ثمره ندارد و چون آنحضرت کلام را باینجا رسانید زهیر بن
قین برخواست و عرض کرد شنیدیم یا ابن رسول الله آنچه را که فرمودی اگر دنیا بجهت
ما باقی میبود و ما مخلد در دنیا میبودیم هر آینه کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی
اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع برخواست و عرض نمود که قسم بخدا ما کراهت
نداریم لقای پروردگار خود را و ما بر نیات و بینائی خود باقیم و دوست داریم کسی را
که دوست تو است و دشمن داریم کسی را که دشمنی دارد با تو پس بریر بن خضیر برخواست
و عرض کرد یا ابن رسول الله خداوند منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو
مقاتله کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد در
روز قیامت پس حضرت ایشان را دعا فرمود پس بروایت ارشاد تعجیل

نمود در سوار شدن و تطارف بسیار روانه شد با اصحاب خود و بوی می خواست که اصحاب خود را
از آن لشکر جدا نماید که حر بن یزید با اصحابش منع می نمودند و هر چه می خواست که ایشان را
بسمت کوفه برد ایشان نمی رفتند پس بروایت مناقب زهیر بن قین بخدمت
حضرت عرض کرد برویم بمکانی در کنار فرات که آنرا کربلا مینامند فرود آئیم اگر
با ما مقاتله کنند با ایشان قتال نمائیم و استعانت میجوئیم از خداوند بر ایشان
راوی میگوید همین که حضرت اسم کربلا را شنید اشک بر دور چشم حضرت دور ان گرفته
گریان شد و گفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء یعنی
خداوندا پناه می برم بتو از اندوه و بلا و در همان موضع که مخالفت مینمود فرود آمد و حر نیز
در مقابل او فرود آمد حضرت کاغذ و دواتی طلبید و نامهٔ باشراف کوفه نوشت
پس اولاد و برادران و اهلبیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان نموده ساعتی
گریه کرد و بعد رو بدرگاه احدیت نموده عرض کرد خداوندا ما عترت پیغمبر تو محمدیم
که ما را راندند از حرم جد خود دور کردند بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا
تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس سوار شد
و روانه شد پس بروایت ارشد سواری از سمت کوفه نمودار شد که سلاح

برخود

رسیدن نامهٔ ابن زیاد بحر بن یزید

که سلاح برخود آراسته بود و کمان بر منکب خود آویخته بود و همه ایستادند منتظر او بودند که رسید
و سلام بر حر و اصحاب او کرد و بر حضرت سلام نکرد و نامهٔ از ابن زیاد لعین بدست حر داد
چون نامه را گشود آنملعون نوشته بود که هر جا که نامهٔ من بتو رسد حسین را فرود آور
و او را در مکانی فرود آور که آب و سبزه و آبادانی نباشد و کار را برا او تنگ گردان
و باید که قاصد من خبر بمن رساند که تو اطاعت فرمان من کردهٔ چون حر نامهٔ آنملعون را
خواند مضمون نامه را در میان لشکر ندا کرد یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت با او
گفت مادرت بعزایت گریند این چه پیامیست که آوردهٔ آنملعون گفت اطاعت امام
خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود
کردهٔ و عار و آتش جهنم بجهة خود خریدهٔ و بد امامیست امام تو و خداوند میفرماید و جعلناهم
ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را امامان
که می خوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشانست
پس حر گفت که فرود آئید در اینمکان بدون آب و آبادانی حضرت فرمود بگذار
که در نینوا یا غاضریه یا شفیه فرود آئیم حر گفت امیر این مرد را فرستاده است و حکمی
کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله
دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان در اینحال آسانترست

از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان
نمیکنم پس بروایت منتخب رفتند تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد
و هرچه سعی نمود در راندن یک گام بر نداشت پس از آن اسب پیاده شده باسب
دیگر سوار شد آن اسب نیز گام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف بشش اسب سوار شد
و هیچ یک گام بر نداشتند چون حضرت ملاحظه این حالت را نمود فرمود یا قوم
ما اسم موضع هذه الارض یعنی ای قوم چه مینامند این زمین را گفتند غاضریات
مینامند حضرت فرمود آیا اسمی غیر از این دارد گفتند نینوا نیز مینامند حضرت فرمود
غیر از این اسم نام دیگری دارد گفتند بلی شاطی الفرات مینامند حضرت آیا غیر اینها
اسم دیگری دارد گفتند بلی هذه تسمی ارض کربلا یعنی این زمین را کربلا مینامند حضرت فرمود
فعندها تنفس الصعداء و بکی بکاء شدیدا پس چون اسم کربلا شنید آهی
از دل پر درد برآورده گریه شدیدی کرد و فرمود هی والله ارض کرب و بلا یعنی این
زمین بخدا سوگند زمین اندوه و بلاست ثم قال قفوا لا تبرحوا یعنی بایستید و از مکان
خود حرکت مکنید بجای دیگر که بخدا سوگند که در این زمین است بار انداز ما و بخدا سوگند که در
این زمین است محل ریختن خونهای ما و بخدا سوگند که در این زمین اسیر میشوند حرمهای
ما و بخدا سوگند که در این زمین کشته میشود مردان ما و بخدا سوگند که این زمین است محل
قبرهای

رسیدن حضرت امام حسین ع بزمین کربلا

قبرهای ما بخدا سوگند که در این زمین است حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جد من
رسول خدا و خلافی در قول او نیست پس آنحضرت از اسب فرود آمد و بروایت مناقب آن
روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم الحرام در سال شصت یک از هجرت بود پس رو نمود
باصحاب خود و فرمود مردم بندگان دنیا هستند و دین را بزبان خود جاری میگردانند و در آن
میگردند ما دامی که معیشت ایشان میگذرد و اگر امتحان کرده شوند ببلاء قلیل میباشند
دینداران بعد فرمود اهذه کربلا یعنی آیا این زمین را کربلا مینامند گفتند بلی
یا ابن رسول الله فرمود اینموضع است این زمین است موضع کرب و بلا و این زمین است
محل خوابیدن چهارپایان ما و بار انداز ما و محل کشته شدن مردان ما و محل ریختن
خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل آنحضرت فرود آمد با هزار
سوار خود و بروایت منتخب بعد از آنکه آنحضرت از اسب فرود آمد بر زمین کربلا در خیمه
نشست و شمشیر خود را اصلاح میفرمود و میگفت یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق و الاصیل من طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل
و کل حی سالک سبیلی و منتهی الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو
باد چه بسیار شریف و مصاحب و یار که بقتل آوردی ورز هیچکس ببدل راضی
نمیشوی و هر زنده براهی که من میروم رونده است و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است

وبسیار مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش زینب خاتون شنید پس برخواست دامن
کشان بخدمت آنحضرت رسید و عرض نمود ای برادر من ای نور چشم من کاش که میمردم
ای خلیفهٔ بیکسان و فریادرس آیندگان این سخن سخن کسیست که یقین بمرگ
کرده باشد ای واثکلاه امروز مرده است جد من محمد مصطفی و پدر من علی مرتضی و مادر
من فاطمهٔ زهرا و برادر من حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر من این کلام
کسیست که یقین بمرگ کرده باشد حضرت فرمود بلی ای همشیره جان زینب خاتون
گفت واثکلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهد و شروع نمود بگریه و سایر
زنها نیز گریان شدند و گلگونهٔ خود را خراشیدند و گریبان خود را دریدند و ام کلثوم
ندای وا محمدا و اعلیا و اماه و اخاه و احسیناه و اضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله
برآورد حضرت تسلی داد خواهر خود را و فرمود ای همشیره جان راضی شو بقضای خدا بدرستیکه
همه سکان آسمانها می میرند و همه اهل زمین میمیرند و همه بریه هلاک میشوند بعد
فرمود ای همشیره جان ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب
ملاحظه کنید وقتی که مرا کشتند گریبان مدرید و رو مخراشید و سخن باطل نگوئید و بزینب
خاتون فرمود بروایت منتخب ای همشیره جان حلم تو را شیطان نبرد بقضای خدا
راضی شو و اهل آسمان و زمین می میرند و همه اشیاء هلاک میشوند مگر ذات خداوند

پدرم بهتر از من بود

پدرم بهتر از من بود و برادرم بهتر از من بود و از برای هر مسلمانی است پیروی رسول خدا زینب خاتون
عرض کرد ای برادر من ترا بکشند و من نظر کنم بسوی تو پس غصهٔ آنحضرت عود نموده اشک
بر دور چشم آنحضرت دوران گرفت زینب خاتون عرض کرد ای برادر جان ردنا الی
حرم جدنا یعنی ما را برگردان بحرم جد خود حضرت فرمود لو ترک القطا لنام یعنی
اگر بگذارند قطا را که نام مرغیست هر آینه میخوابد یعنی مرا نمیگذارند که شما را بحرم جد شما برگردانم
زینب خاتون عرض کرد ای برادر یا اخی لا فرحت بعدک ابدا یعنی ای برادر
من دیگر بعد از تو شاد نخواهم شد پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را شق
نمود و افتاد بر زمین و غش کرد آن امام معصوم چون این حالت را مشاهده نمود برخواست به نزد
او رفت و فرمود ای همشیره جان ترا بحق من بر تو که اگر مرا بکشند گریبان خود را مدر و طپانچه
بر روی خود مزن و واویلاه و واثبوراه مگو پس زینب خاتون را برداشته داخل خیمه نمود

از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت امام حسین ع چون وارد زمین کربلا شد نامهٔ نوشت
به برادر خود محمد بن الحنفیه باین نحو که این نامه ایست از حسین بسوی محمد بن علی و کسی که نزد
اوست از بنی هاشم بدانید که ما دست از زندگانی دنیا برداشتیم و بر خود قرار دادیم شهادت را
و دنیا را قرار دادیم که گویا هرگز نبوده است و خانهٔ باقی دائم خانهٔ آخرت است والسلام

و اختیار نمودیم آخرت را بر دنیا والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که
پدر مظلومم در سفر کربلا مکرر حضرت یحیی ع و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از
پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه
فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی خواهند فرستاد و بروایت منتخب
بعد از ورود بکربلا حر نامه نوشت بابن زیاد و نوشت که در آن نامه که امام مظلوم نزول
نمودند بزمین کربلا بعد از وصول نامهٔ آنملعون نامهٔ بحضرت امام حسین ع نوشت
که اما بعد ای حسین شنیدم که در کربلا فرود آمدهٔ و یزید بمن نوشته است که تکیه ندهم
بر متکائی و سیر نشوم از نانی مگر اینکه ملحق کنم ترا بخدا یا برگردی بحکم من و حکم یزید
والسلام چون نامه بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود رستگار نشوند
قومی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود
که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر
بآن لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابیطالب جمع کرد آن پلید مردم را در
جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس شما آزموده اید آل ابی سفیان را و وصف
اعطاء ایشان را بسیار نمود و گفت بتحقیق که زیاد کرده است یزید روزیهای شما صد صد
درهم امر نموده است که روزیهای شما را زیاده عطا نمایم و شما را بفرستم بحرب دشمن او حسین پس

بشنوید امر او را

امر او را اطاعت کنید پس از منبر فرود آمد و شروع نمود ببذل اموال و امر نمود مردم را که بیرون
روند بحرب حضرت امام حسین ع پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا در داد که ای معاشر
عرب کسی که سر حضرت امام حسین را بجهة من بیاورد ده سال حکومت ری را باو میدهم عمر بن سعد
علیه اللعنه از جا برخواست گفت من این کار را میکنم ابن زیاد گفت برو و راه را بر او تنگ کن
و آب را از او منع و سر او را بجهة من بیاور عمر بن سعد گفت سمعاً و طاعةً پس علی الجهة او ترتیب
داد و او سه سردار و شش هزار لشکر کرد و گفت برو بحرب حسین پس آن لعین از نزد آن پلید بیرون
آمد و داخل منزل خود شد که اولاد مهاجر و انصار مطلع شده بخانهٔ او رفتند و او را ملامت نموده
و گفتند که بجنگ امام حسین ع میروی و حال آنکه پدر تو شتم مسلمان بود و آن ملعون در جواب
آنها گفت بخواهم رفت بعد شروع کرد بتفکر نمودن در ملک و حرب امام حسین ع شقاوت آن
پلید غلبه نمود و اختیار نمود ملک ری را بر حرب امام حسین ع و این اشعار را انشا نمود فوالله ما
ادری و انی لحائر   افکر فی امری علی خطرین یعنی قسم بخدا که نمیدانم و من متحیرم و امر خود را
در میان دو خطر می بینم ءأترک ملک الری والری منیتی   ام ارجع ماثوما بقتل حسین
آیا ترک نمایم ملک ری را و حال آنکه امیری آن ملک آرزوی منست یا برگردم گناه کار بکشتن
امام حسین و فی قتله النار التی لیس دونها عذاب و تنکیل و غل یدین در
کشتن آنحضرت ناری است که مافوق ندارد و پست تر از آن عذابهائی هست و تنکیل که بنی

بربادی است و خلل نمودن دو دست حسین ابن عمی والحوادث جمة لعمری ولی فی الری
قرة عینی حضرت امام حسین علیه السلام گفته است و حوادث بسیار است بجان خودم قسم که نور چشم من
در ملک ری است وان اله العرش یغفر زلتی ولو کنت فیها اظلم الثقلین
خداوند عرش میآمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بهمه جن و انس الا انما الدنیا بخیر
معجل وما عاقل باع الوجود بدین پس آن ملعون کفر خود را در این اشعار بروز داده است
گفته است آگاه باشید که دنیا خوب است و نقد و شخصی عاقل نقد را بنسیه نمیفروشد یقولون
ان الله خالق جنة ونار وتعذیب و غل یدین مردم میگویند که خدا خالق است بهشت
ونار و عذاب و غل نمودن دو دست فان صدقوا فیما یقولون انتی الوب الی
الرحمن توبتین مبین اگر راست بگویند در این حرفها من توبه میکنم از گناه و بر میگردم از باطل
بحق وان کذبوا فزنا بری عظمة وملک عقیم دائم الحجلین اگر دروغ گفته اند که
بهشت و دوزخی هست پس رستگار شده ام بملک عظیم ری که مانندی ندارد و دائم مانند
دو حجله عروسی است که در زمستان و تابستان در آن آسایش میکند و در کتاب تهذیب از محمد ابن
سیرین روایت نموده است که ظاهر شد کرامات علی ابن ابیطالب در عمر بن سعد که روزی
ملاقات نمود عمر بن سعد را در حالتی که جوان بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که
بایستی در مقامی که مخیر کنی خود را در میانه بهشت و آتش و اختیار کنی آتش را و بروایت

ابی مخنف

ابی مخنف اول علمی که بحرب امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا بیرون رفت علم عمر بن سعد بود و بعد ابن
زیاد عروة بن قیس را طلبید و دو هزار سوار به او داده و روانه حرب نمود و بعد از او ابن قعقاع
نهدی را طلبید و علمی بجهة او ترتیب داد و چهار هزار سوار باو داد و روانه حرب نمود و بعد
شمر بن ذی الجوشن ضبابی را طلبید و علمی بجهة او ترتیب داد و چهار هزار سوار باو داده روانه
حرب نمود و علم ششم را بخولی بن یزید اصبحی داد و سه هزار سوار به او داد و روانه بحرب امام حسین علیه السلام
نمود و علم هفتم را بقشم لعنة الله داده سه هزار سوار باو داده و روانه بحرب نمود و علم هشتمی
ترتیب داده بحصین بن نمیر داد و هشت هزار سوار باو داد و روانه حرب امام حسین علیه السلام نمود و علم
نهمی ترتیب داده بابی قدار باهلی داد و نه هزار سوار باو داد و روانه حرب امام حسین علیه السلام کرد و علم
دهم را بابو حر بن حریه تمیمی داد و شش هزار سوار به او داد و روانه حرب امام حسین علیه السلام کرد و
بروایت محمد بن ابیطالب پس رسولی فرستاد نزد شبث بن ربعی که نزد من بیا که میخواهم
تو را بفرستم بحرب امام حسین علیه السلام شبث اظهار تمارض نمود و خواست که ابن زیاد از او درگذرد
و ابن زیاد رسولی نزد او فرستاد نامه نوشت که اما بعد رسول من خبر داد که تو تمارض نموده می
ترسم تو از اشخاصی باشی که اگر ملاقات نمائی مؤمنین را بگوئی من ایمان آورده ام و اگر
ملاقات نمائی شیطانهای خود را بگوئی من با شما میباشم و من مؤمنین را استهزا کننده
بودم اگر در اطاعت ما هستی نزود نزد ما بیا پس شبث بعد از نماز عشا نزد او پس

زیاد آید مبادا که نظر کند بروی او و دل او ناخوش شود و او نه بیند چون داخل [illegible] شد او را از ترک
خود جای داد و گفت نمیخواهم بیاری این لعین بقتال این مرد بزرگ یعنی امام حسین ع آن بدبخت از آن
اشقیا جمله نامه که بنزد آنحضرت نوشته بود که بنزد ما بیا که صحرا سبز شده است و درختها بثمر
نشسته است و لشکرها مهیا است در جواب ایشان [illegible] گفت میمیرم بجهت امام حسین علیه السلام پس ابن زیاد
پی در پی لشکر میفرستاد تا سی هزار نفر در صحرای کربلا جمع شدند بلکه بروایتی در بعضی مختلف پنجاه هزار
سواره و پیاده در صحرای کربلا جمع شدند که همه از اهل کوفه بودند بلکه در بعضی از نسخ ابن مختلف است
که هفتاد هزار سواره و پیاده از اهل کوفه فقط در آن صحرا بحرب حضرت امام حسین جمع شده بودند که
با ایشان بود شمشیرهای هندی و نیزهای خطی و حربهای صیقل زده شده در دست ایشان
ابو طالب پس ابن زیاد مرقوم داشت بعمر ابن سعد که [illegible] لشکر [illegible] بسیار ای [illegible]
پس نظر بکن که مبیح دست ما نبود مگر آنکه خبر [illegible] شام در [illegible] و موافق این روایت این جنود
نامعدود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند و لیکن بروایت معروف [illegible] لشکر آن لعین بر حضرت امام حسین
تا آنکه [illegible] بر ادامه [illegible] لشکریان بخوارت [illegible] مخالف [illegible]
نمودند بعد از آن [illegible] که شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند رسول الله
و سبط اوئی حضرت فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که جد من رسول خدا است
گفتند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پدر من علی ابن ابیطالب است گفتند

بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جدهٔ من بنت خویلد اول مسلمان
زنهای این امت است گفتند خداوندا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا
عم پدر منست گفتند خداوندا بلی فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که طیران کننده در بهشت
عم منست گفتند خداوندا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خدا است
که حمایل کرده ام گفتند خداوندا بلی فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که علی ابن ابیطالب پیش
از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و علم او از همه عظیم تر بود و ولی هر مؤمن و مؤمنه است گفتند
خداوندا بلی فرمود که پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و حال آنکه پدر من در روز قیامت که دعوا را از حوض کوثر
دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب میرانند و لوای حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود
گفتند همه اینها را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی چون کلام
باینجا رسانید که از استماع این کلمات صدای گریه و ناله و لطمه دختران و خواهران بلند شد چون
حضرت صدای ایشان را شنید برادر و پسر عباس را فرستاد که بروید ایشان را ساکت کنید که بجان
خود قسم که بعد از این بسیار خواهند گریست پس ایشان را ساکت کردند و بروایتی فرمود ای مردم بنسب من
رجوع کنید که من کیستم بعد با خود تفکر کنید و بنفس خود عتاب نمائید که آیا حلال است از برای شما
ریختن خون من و دریدن حرمت من آیا نیستم پسر دختر پیغمبر شما که او وصی است [illegible]
ایشان آیا نیست حمزه سید الشهدا عم پدر من آیا نرسیده است بشما قول رسول خدا در حق من و برادرم

که فرموده است حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند اگر شنیده اید دیگر چرا باور نمیکنید
سؤال کنید از زید ابن ارقم و جابر ابن عبدالله انصاری و سهل ابن سعد ساعدی و انس ابن
مالک که خبر دهند شما را که این قول را رسول خدا فرموده است پس اگر شک دارید که من پسر
دختر پیغمبر شما نیستم پس قسم بخدا که نیست در میانه مشرق و مغرب پسر پیغمبری غیر از من دیگر را
بو کنند که هرگز عمدا دروغ نگفتم وقتی که دانستم خداوند دشمن میدارد دروغ را و اهل دروغ را آیا
مطالبه میکنید از من بسبب کسیکه از شما کشته ام یا مالی از شما را ضایع کرده ام یا قصاصی از جراحتی
که مجروح نموده باشم آنگاه ایشان همه ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند و بروایت محمد آن است حبیب بن مظاهر
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یابن رسول الله قبیله بنی اسد با نزدیکند اگر رخصت فرمائید بروم
و ایشانرا بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله شتافت و آنها
شناختند که او از بنی اسد است گفتند چه حاجت داری فرمود که من بهترین تحفه را برای شما آورده ام
که احدی نیاورده بقوم خود چنین تحفه ای شما را میخوانم بنصرت پسر دختر پیغمبر شما
که با جماعتی از مؤمنین است که هر مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد که هرگز ترک نکنند او را و
خوار نشود و دست برندارند از او و این عمر سعد است که احاطه نموده است با او و شما قوم
منید و عشیره منید پس بشنوید این نصیحت را از برای شما آورده ام اطاعت کنید مرا در نصرت او
که تا برسید بشرف دنیا و آخرت و من قسم بخدا میخورم که کشته نشود احدی از شما در راه خدا

با پسر دختر رسول الله که صابر باشند بمحض رضای خداوند جهاد کنند مگر اینکه خواهد بود رفیق محمد در علیین
چون کلام را باینموضع رسانید که از جانب مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشیر میگفتند و گفت
من اول کسی هستم که اجابت این کلام را مینمایم بعد رجز شروع برجز کرد و میگفت قد علم
القوم اذا تواکلوا واحجم الفرسان اذا تثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانتی
لیث عرین باسل یعنی میدانند قوم من در وقتی که در جوانی بجهة اکل جمع شوند با سواران در وقتی
که هجوم آورند نقل نمایند که من مرد شجاع و بطل مقاتلی هستم که باکی ندارم از جراحتی که در جنگ بمن
وارد شود با باطل کننده ام چون افراز(؟) و منم شیر غضبناک شجاعی در کارزار بعد یک یک ملحق
شدند از جوانان بنی اسد تا آنکه بنود نفر رسیدند و روانه بخدمت آنحضرت شدند که یک مردی
از طایفه بنی اسد این خبر را بابن سعد رسانید آن ملعون ازرق را طلبیده چهار صد سوار با او داد
در روانه بنی اسد نمود که ناگاه این دو گروه بهم رسیدند و مقاتله نمودند قتال شدیدی که حبیب صیحه
بازرق میزد که ویلک تو را با ما چکار است دست از ما بدار ازرق گوش بسخن حبیب نداد
چون جماعت بنی اسد تاب مقاومت نیاوردند منهزم گردیدند و بقبیله بنی اسد ملحق شده اهل
آن قوم در همان شب از آن مکان کوچ نمودند که مبادا ابن سعد شبخون بایشان آورد پس حبیب
بخدمت حضرت مراجعت نمود و احوال ایشان را بعرض رسانید حضرت فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله و لشکر عمر سعد برگشتند و بکنار فرات منزل نمودند و حایل شدند

درمیان حضرت و آب فرات و تشنگی بر حضرت و اصحابش غلبه کرد حضرت کلنگ برگرفت و بعقب
خیمهٔ حرم محترم درآمد و نوزده گام بطرف قبله برداشت و کلنگ بر زمین زد باعجاز حضرت
چشمهٔ از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آب میخوردند و ظرفها را پر آب کردند
پس چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر بن
سعد نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد چون نامهٔ من بتو رسد
کار را بر ایشان تنگ گیر و مگذار که قطرهٔ از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را
تشنه کشتند چون نامهٔ آن لعین بعمر شقی رسید بی نهایت تنگ گرفت بر ایشان و
بروایت ارشاد ابن سعد بعروه قیس گفت برو نزد حضرت امام حسین و از او سؤال
نما که بچه سبب باین دیار آمده چون عروه از کسانی بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول
رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر که میگفتند قبول نمیکردند زیرا که از آنهائی بودند
که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله شعبی که شقی
بود بی باک [illegible] گفت من میروم و بجد او کند اگر خواهی او را بقتل میآورم یا مجروح میسازم
عمر گفت این را نمیخواهم ولکن برو و از او سؤال نما که بچه سبب باین خاک آمده است
کثیر روانه شد چون ابو ثمامهٔ صاعدی او را دید عرض نمود بخدمت حضرت که شر اهل
ارض و جری ترین آنها بر خون ریختن نزد شما میآید پس ابو ثمامه جوابت و

تکبیر

و تکبیر گفت شمشیر خود را بگذار آن ملعون قبول ننمود گفت من رسولم اگر شنیدید از من رسالت خود را
بیان میکنم و اگر نشنیدید بر میگردم ابو ثمامه گفت بمن بگو رسالت خود را من خدمت حضرت
عرض نمایم من قائمهٔ شمشیر تو را میگیرم بعد هر چه رسالتی که داری بگو آن ملعون راضی نشد ابو ثمامه
گفت بمن بگو رسالت خود را من خدمت حضرت عرض نمایم و جواب بیاورم و نمیگذارم که
تو نزدیک آنحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس هر دو بیکدیگر ناسزا گفتند و کثیر
مراجعت نمود بسوی عمر بن سعد و کیفیت بیان نمود پس عمر بن سعد بروایت ابی مخنف مردی
که مسمی بخزیمه بود طلبید و گفت برو نزد حضرت امام حسین و سؤال نما که چه چیز او را باین خاک
آورده است خزیمه روانه شد تا بمقابل لشکر امام رسید و ندا کرد السلام علیک ای پسر
دختر رسول الله حضرت جواب سلام او را گفت و رو باصحاب نمود که آیا این شخص را میشناسید
عرض نمودند که این مرد فاضل خوبی است مگر اینکه در لشکر مخالف آمده است حضرت فرمود که سؤال
نمائید که مطلبش چیست زهیر بن القین گفت مطلب تو چیست خزیمه گفت میخواهم خدمت
حضرت امام حسین برسم زهیر گفت سلاح خود را بینداز بعد خدمت حضرت برس
پس خزیمه سلاح خود را انداخت و بخدمت حضرت مشرف شد چون نظر خزیمه بر آنحضرت
افتاد [illegible] در افتاد و بر دو قدم آنحضرت را میبوسید و عرض نمود ای آقای من ابن سعد میگوید
چه باعث شده است که باین دیار آمده حضرت فرمود که نامهائی که شما نوشتید و مرا طلبیدید

باعث شد که بسوی شما آمده‌ام خزیمه عرض کرد که ای مولای من خداوند لعنت کند اشخاصی را که
نوشتند بتو و تورا از مکان خود بیرون کنند که ایشان امروز از خواص ابن زیاد اند حضرت فرمود برو
نزد ابن سعد و آنچه گفتم باو بگو خزیمه عرض کرد ای آقای من کیست که بهشت واگذارد و داخل آتش
بشود حضرت فرمود خدا رحمت خود را بتو برساند که اگر یاری نمائی بجان خود پس در خدمت حضرت
ماند و یاری او نمود تا کشته شد رحمة الله علیه پس عمر بن سعد بروایت ارشاد قرة بن قیس
حنظلی را طلبید گفت وای بر تو ای قره بخدمت امام حسین برس و سؤال نما که بچه سبب باین ولایت
آمده است و چه میخواهد قره روانه شد چون حضرت او را دید که میآید فرمود که آیا این شخص را می
شناسید حبیب عرض کرد بلی این مردیست از طایفه حنظله و او پسر همشیرهٔ ماست و من او را
به نیکوئی رای می شناختم و گمان من نبود که با لشکر مخالف باشد پس بخدمت حضرت رسید و سلام
کرد و رسالت عمر بن سعد را رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند بمن اهل شهر شما که بیا نزد
ما من آمدم اگر نمیخواهید بر میگردم پس حبیب بن مظاهر رو بقره نمود فرمود و یحک یا قره
بکجا بر میگردی بسوی قوم ستمکاران یاری نما این مرد را که به برکت آباء او خدا یاری نمود تورا قره
گفت بر میگردم و جواب رسالت را میرسانم و بعد با خود فکری میکنم چون جواب حضرت را
بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بابن
زیاد نوشت اما بعد چون وارد کربلا شدم شخصی فرستادم نزد حضرت امام حسین که

که برای چه

که برای چه باین دیار آمدهٔ در جواب گفت اهل این بلد بمن نوشتند که نزد ایشان آیم آمدم
حال که نمیخواهید بر میگردم حسان قاعد میگوید من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید
چون نامه را گشود و خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنیم هرگز
چنین نخواهم کرد و نوشت بعمر بن سعد که نامهٔ تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی بر حسین
عرض کن که او با جمیع اصحابش به یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما قرار گیرد چنان خواهیم
کرد و نامهٔ دیگری از تعاقب رسید که ابن زیاد نوشته بود بعمر بن سعد که حایل شود در میانهٔ
حسین و آب که قطرهٔ از آب نیاشامند چنانچه بعثمان این عمل شد عمر سعد در همان ساعت
حجاج را با پانصد سوار فرستاد که حایل شوند در میان آنحضرت و اصحابش از آب بر داشتن
و این واقعه در هفتم محرم بود و عبد الله بن حصین ندا در داد باواز بلند که ای حسین نگاه
نمیکنید باب که برنگ آسمان است بخدا سوگند که نخواهید چشید از آن قطرهٔ تا از تشنگی
بمیرید حضرت فرمود خداوندا بمیران او را در حالتیکه تشنه باشد و میامرز او را ابدا حمید
بن مسلم میگوید بخدا سوگند که بعد از واقعهٔ کربلا همین شخص را عیادت نمودم در حالتیکه
مریض بود آنقدر آب میخورد که نزدیک بود که بترکد بعد قی میکرد و فریاد میکرد العطش
العطش بهمین نحو بود حال او تا بسقر واصل شد و بروایت [illegible] عذاب نمود عمر بن
الحجاج ای حسین از این آب سگها و خوکها و گرگها می خورند و نخواهی چشید از آن بخدا

رسیدن نامهٔ ابن زیاد
بعمر بن سعد [illegible]
[illegible]

از آن نچشانند یک قطره تا بچشی آب گرم آتش جهنم را و صاحب کتاب بحر المذاب میگوید که شنیدن این
نوع کلمات شدیدتر بود بر آنجناب از منع آب و بروایت محمد بن ابی طالب چون تنگ گرفت عمر بن سعد
نهایت تنگ گرفتنی را و شدید شد عطش بر امام مظلوم برادر خود عباس رضی الله عنه را
طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد و در میان شب
روانه فرات شدند چون نزدیک آب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل آب بود گفت شما
کیستید هلال بن نافع بجلی از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم عمرو
گفت گوارا باد تو را بیاشام هلال گفت وای بر تو چگونه امر میکنی مرا که بیاشامم و حال اینکه
حسین بن علی و اصحابش از تشنگی هلاک میشوند عمرو گفت راست میگوئی ولکن ما را مامور
نموده اند بامری که ناچاریم از اطاعت آن پس هلال اصحاب خود را صدا زد که آب بردارید
پس آنها داخل فرات شدند و عمرو و اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش حرب مشتعل
شد و مقاتله شدیدی نمودند و قومی مقاتله مینمودند و قومی مشکها را پر میکردند تا اینکه
مشکها را پر نمودند و از اصحاب حضرت امام حسین ع کسی کشته نشد و مراجعت نمودند آنحضرت
و اصحاب او از آن آب آشامیدند و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت
امام حسین ع عمر بن سعد را در میان شب طلبید که بیا در میانه دو لشکر با تو سخنی چند
بگویم پس عمر بن سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد ~~چون بیکدیگر رسیدند~~ و حضرت

نیز با بیست

مشورت حضرت با عمر بن سعد

نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد چون بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور بایستید و عباس
و علی اکبر را با خود نگاه داشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد و پسر خود حفص و یک غلام را با خود نگاه داشت
پس حضرت از برای اتمام حجت فرمود که وای بر تو ای ابن سعد مگر از خدائی که بازگشت تو بسوی اوست
نمیترسی آیا با من مقاتله میکنی و حال اینکه من پسر کسی هستم که میدانی بگذار این قوم را و با من ملحق شو
که این اقرب است از برای تو بسوی خداوند عمر بن سعد گفت میترسم که مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من
مزرعه از مال خود نیکوتر از آن در حجاز بتو میدهم و در بعضی از اخبار است که حضرت فرمود بغیبغه را
بتو میدهم که آن چشمه عظیمی بود در حجاز که معاویه هزار هزار مثقال شرعی طلا در قیمت آن داده
بود و حضرت نفروخته بود عمر بن سعد گفت بر عیال خود می ترسم چون حضرت دید که موعظه
بر آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا تو را در میان رخت
خواب بزودی بقتل رساند و در آخرت تو را نیامرزد بخدا سوگند که امید دارم که از گندم عراق بسیار
نخوری آن ملعون از روی استهزاء گفت که بنان جو نیز اکتفا میتوان نمود بدل از گندم پس
بلشکر خود برگشت و بروایت منتخب بریر بن خضیر همدانی زاهد عابد عرض نمود که یابن رسول الله
بمن اذن میدهی که داخل خیمه این فاسق عمر بن سعد شوم و موعظه نمایم او را شاید از گمراهی
خود برگردد و حضرت او را اذن داد پس بریر داخل خیمه ابن سعد شد و نشست و سلام
نکرد ابن سعد از روی غضب گفت ای برادر همدانی چه چیز تو را مانع شد از سلام کردن

برین بکر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را نشناسم بریر گفت اگر مسلمان میشدی که خدا و رسول را
میشناختی بیرون نمیآمدی بر عترت پیغمبر خود محمد ص درحالیکه اراده نموده قتل و اسیر نمودن
ایشان را و مع ذالک این آب فرات است که میدرخشد سگ و خوک از آن می خورند
واین حسین بن فاطمهٔ زهرا و زنان او و عیال و اطفال او از تشنگی هلاک میشوند که تو
حایل شده در میان ایشان و آب فرات و نمیگذاری که بیاشامند و باوجود این گمان
میکنی که خدا و رسول را میشناسی پس عمر بن سعد علی سر خود را بزیر افکند بعد گفت بخدا
سوگند ای بریر میدانم بعلم و یقین که هرکسی که باایشان مقاتله کند یا حق ایشان را غصب
نماید لا محاله مخلد است در آتش ولکن ای بریر آیا مصلحت میدانی که امیری ملک ری را
دست بردارم که غیر من درآنجا امیر باشد بخدا سوگند که نفس من راضی نمیشود باین مطلب
ابدا پس بریر مراجعت نموده بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض کرد که عمر بن سعد
رضا بکشتن شما شده است بسبب ولایت ری حضرت فرمود که از گندم عراق بسیار
نخواهد خورد و در فراش خود کشته خواهد شد و امر بنحوی شد که آنحضرت فرموده بود
و در کتاب اخبار دول مرویست که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد و لشکر او فرمود یکی
از سه کار را از من قبول کنید یا مرا رها کنید تا یکی از سرحدهای مسلمانان بروم
یا اینکه بروم نزد یزید یا اینکه برگردم بمدینه پس بروایت ارشاد عمر بن سعد نامه نوشت

بعبید الله

بعبید الله که خداوند نایرهٔ حرب خاموش شد و امر امت را بصلاح آورد این حسین عهدی بمن
نموده که یا برگردد بمکانی که از آنجا بیرون آمده است یا برود بسرحدی از سرحدهای مسلمانان
و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهة سایر مسلمانان است و بر او باشد
آنچه بر سایر مسلمانان است یا اینکه برود نزد یزید دست خود را بدست یزید بگذارد تا آنچه صلاح
خود داند معمول دارند و در این صلاح امت است چون عبید الله نامه را خواند گفت این
نامهایست نصیحت کننده که شمر بن ذی الجوشن برخواست و گفت آیا این را قبول میکنی از او
و حال آنکه در زمین تو فرود آمده است و در پهلوی تو است بخدا سوگند که اگر از بلاد تو برود و دست
بیعت بتو ندهد هرآینه او اولی بقوت و تو اولی بضعف و عاجزی خواهی بود باین کار رضا مشو که از عجز است
ولکن امر نما که حضرت با اصحابش بحکم تو درآیند پس اگر عقوبت نمائی تو اولی هستی بعقوبت و اگر
عفو نمائی که کرده ابن زیاد گفت خوب رائیست رای تو پس نامه نوشت بعمر بن سعد و بشمر
گفت این نامه را ببر با بن سعد بده که اظهار نماید بحسین و اصحابش که بحکم من درآیند اگر قبول
نمودند ایشان را بسلامت نزد من فرستد و اگر قبول ننمودند با ایشان مقاتله نماید اگر ابن
سعد قبول نمود مطیع او باش و اگر قبول مقاتله ننمود تو امیر لشکر پس گردن ابن سعد را بزن
و سر او را بجهة من بفرست و در نامه ابن سعد نوشته بود من ترا نفرستاده بودم بسوی حسین ع
که دفع شر از او کنی و نه با او مدارا کنی و نه بشارت سلامت با او دهی و نه اینکه عذر از جانب

او بطلبی و نه اینکه شفیع او شوی نزد من نظر کن اگر حسین و اصحابش بحکم من در آمدند و اطاعت من
نمودند ایشان را بسلامت نزد من فرست و اگر قبول ننمودند پس بتاز بر ایشان تا اینکه
بقتل آوری ایشان را و مثله نمائی که ایشان مستحق این عمل میباشند و اگر حسین کشته شد
اسب و پشت او بتاز که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم که اسب تاختن بعد از مرگ ضرری
بایشان ندارد ولکن بنابر قولیست که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدن
او بتازم پس اگر اطاعت امر ما نمودی ترا جزای مطیع خواهم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما
و علم ما کناره کن و واگذار سرکردگی لشکر را بشمر بن ذی الجوشن که ما او را مأمور نموده ایم بامر خود
والسلام پس شمر بن ذی الجوشن نامهٔ عبید الله را بر داشته روانه کربلا شد و نامه را بدست
عمر سعد داد چون آن لعین بر مضمون نامه مطلع شد گفت بد رسالتی آوردی خدا قبیح گرداند آنرا
گمان من آنست که تو نگذاشتی نصیحت مرا قبول کند و رفاه نمودن امر را که امید اصلاح در آن
بود بخدا سوگند که حسین راضی نخواهد شد که مطیع ابن زیاد شود بدرستیکه نفس پدرش در میان
دو پهلوی اوست شمر گفت بمن بگو که چه میکنی آیا اطاعت امیر خود میکنی و با دشمن او جنگ
میکنی یا نه و اگر نه میکنی لشکر را بمن واگذار ابن سعد پلید گفت کرامتی نیست بجهة تو من
خود متوجه قتال میشوم تو سرکردهٔ پیادگان باشی پس بروایت بتر مذاب ابن سعد
خبر نامه را بآنحضرت امام حسین ع فرستاد و حضرت فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست

پسر مرجان گذاشت

پسر مرجان گذاشت ابدا مگر بغیر از موت و رسیدن بخدمت پروردگار کریم چیزی است بخدا سوگند
که خبر داد مرا باین کیفیت جدّ من رسول خدا پس بروایت ارشاد عمر بن سعد در عصر روز پنجشنبه
نهم شهر محرم نهضت نمود بسوی امام حسین ع و شمر آمد تا به نزدیک اصحاب حضرت و ندا کرد که کجایند پسران
همشیرهٔ من عبد الله و جعفر و عباس زیرا که مادر ایشان ام البنین از قبیلهٔ او بود حضرت امام
حسین ع فرمود بروید به بینید چه میگوید هر چند فاسق است ولکن بعضی از خالوهای شمااست
پس ایشان نزد آن ملعون رفتند و گفتند چه میخواهی شمر گفت ای پسران همشیرهٔ من شما در
امانید خود را بکشتن مدهید با برادر خود حسین ع و با طاعت یزید برآئید پس حضرت عباس ندا در
داد که تبت یداك ولعن ما جئت به من امانك یا عدو الله یعنی دست بریده
باد و لعنت بر امان تو باد ای دشمن خدا ان تأمرنا ان نترك اخانا وسیدنا الحسین بن فاطمة
وندخل فی طاعة اللعناء واولاد اللعناء یعنی آیا امر مینمائی ما را که دست برداریم از
برادر خود و آقای خود حسین پسر فاطمه و داخل بشویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس
غضب بر شمر مستولی شده بلشکر خود برگشت پس عمر بن سعد فریاد زد که ای لشکر خدا سوار
شوید و بشارت باد شما را به بهشت پس لشکر سوار شدند و رو بر اردوی امام حسین ع
نمودند و آنحضرت در پیش خیمهٔ خود نشسته بود محتبیاً بسیفه یعنی دو دست خود را بر زانو
برده شمشیر خود زانوی خود را گرفته خفق برأسه علی رکبتیه یعنی در آنحال خواب آنحضرت را

ربود

ربوده سر بر زانوی خود گذاشت که ناگاه خروش و غوغای لشکر مخالف بزینب خاتون شنید
سراسیمه بنزد برادر با جان برابر خودش آمد فقالت یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد
اقتربت یعنی ای برادر من آیا نمیشنوی این صوتهای لشکر مخالفان را که نزدیک ما شده اند پس
حضرت سر از زانوی غم برداشت و فرمود که در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود
که انک تروح الینا یعنی تو بنزد ما میآئی پس زینب خاتون طپانچه بر روی خود زد و ندا بواویلا
و واثبورا بر آورد حضرت امام حسین ع فرمود ویل از برای تو نیست ای همشیره جان ساکت باش
خدا ترا رحمت کند پس حضرت عباس عرض نمود ای برادر این لشکر رو بشما میآیند پس حضرت
برخواست ثم قال یا عباس ارکب بنفسک انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم
ما بدا لکم و تسالهم عما جاء بهم یعنی پس حضرت فرمود ای عباس بنفس خود ای برادر
سوار شو بنزد این قوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس با بیست
سوار که از الجمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بود بنزد لشکر شقاوت اثر رفته حضرت
عباس ع فرمود که غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر رسیده است که
بحکم او در آئید و الا چه با شما جنگ کنیم حضرت عباس فرمود پس تعجیل ننمائید تا بخدمت
آنحضرت رسم و آنچه گفتید بخدمت او عرض نمایم ایشان ایستادند و گفتند برو و باو
بگو و جواب سو بجهة من بیاور پس آن بیست نفر در مقابل لشکر مخالف ایستادند و گفتند

ایشان که

ایشان را موعظه مینمودند و حضرت عباس بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و کیفیت حال را عرض
نمود حضرت فرمود که برگرد بسوی این لشکر اگر بتوانی از ایشان طلب نما که محاربه را الفردا اندازند
و امشب را رجوع بدرشته باشند لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم
انی احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید
امشب نماز کنیم از برای پروردگار خود و مناجات کنیم و استغفار نمائیم که خداوند میداند که من
دوست دارم نماز و تلاوة قرآن و کثرت دعا و استغفار را پس حضرت عباس بنزد آن قوم آمد جواب
حضرت را بیان فرمود و عمر بن سعد توقف نمود و بروایت منتخب رو بشمر نمود و گفت چه میگوئی
شمر گفت اگر من امیر میشدم مهلت نمیدادم پس بروایت ملهوف عمرو بن حجاج زبیدی گفت
بخدا سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میشدند و از ما چنین سؤال مینمودند هر آینه اجابت مینمودیم
چگونه و حال آنکه ایشان آل محمد اند ص پس عمر خجالت کشیده راضی شد و بروایت ارشاد
رسولی باتفاق حضرت عباس نزد حضرت امام حسین ع فرستاد که ما شما را تا فردا مهلت دادیم
اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود عبید الله میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم
و رسول مراجعت نمود پس بروایت ملهوف حضرت نشست و زمانی بخواب رفت پس بیدار شد
و فرمود ای همشیره جان در این ساعت جد خود محمد ص و پدر خود علی ع و مادر خود فاطمه
و برادر خود حسن را در خواب دیدم که میگفتند یا حسین انک رایح الینا عنقریب

ای حسین بدرستیکه تو باین نزدیکی نزد ما خواهی آمد و در روایت دیگر فرمود پس زینب خاتون
طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین ع فرمود مهلاً لا تشمت القوم بنا
یعنی آرام باش و مگذار که اعدا بما شماتت نمایند

از حضرت صادق ع مرویست که حضرت امام حسین ع
میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا
شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطا و غنایم بجور قسمت
خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه بر جبر و قهر بقتل آورند من و اهلبیت من
خواهیم بود بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ص ظاهر شود و شیخ
مفید در ارشاد روایت کرده است که حضرت نزدیک شب عاشورا اصحاب خود را جمع نمود حضرت
امام زین العابدین ع میفرماید که من نزدیک رفتم تا بشنوم که چه میفرمایند و من مریض بودم پس شنیدم
که پدرم میفرمود از برای اصحاب خود که ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم بر آنکه گرامی
داشتی ما را به نبوت و قرآن را بما تعلیم نمودی و دین خود را بما فهمانیدی و ما را چشم بینا و گوش شنوا
کرامت کردی پس بگردان ما را از شکرگذارندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهلبیتی نیکوکار و حمایت کننده تر از اهلبیت
خود پس خدا شما را از جانب من جزای نیکو کرامت کند و آگاه باشید که من شما را اذن

دادم و بیعت

دادم و بیعت کرهیم خود را از گردن شما برداشتم در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر
طرف که خواهید بروید و بروایت ملهوف هر مردی از شما دست یکمردی از اهلبیت مرا بگیرید و متفرق
بشوید در این سیاهی شب و مرا واگذارید باین گروه که ایشان غیر مرا طلب نمیکنند در این حال برادران
و اولاد آن حضرت و اولاد عبدالله بن جعفر که پسرهای زینب خاتون باشند برخواستند حضرت
عباس پیشی گرفت و عرض کرد و لم نفعل ذالك لنبقى بعدك لا ارانا الله ذالك ابدا
یعنی چرا چنین کنیم دست از تو برداشته برویم از برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا آن روز را بما
ننماید و سایرین متابعت حضرت عباس نمودند در این قول پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل نمود
و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است شما را مرخص کردم و بروید پس ایشان بروایت ارشاد عرض
نمودند سبحان الله مردم بما چه بگویند که ما واگذاشتیم بزرگ خود و آقای خود و بزرگترین بنی اعمام
خود که بهترین عموها بودند و تیری با او نینداختیم بدشمنان او و نیزه بکار نبردیم و شمشیری با او بدشمنان
او نزدیم و ندانستیم که چه کردند با او بخدا سوگند نخواهیم کرد این کار را ولکن جان و مال و اهل خود را
فدای تو میکنیم و باتفاق تو با عدای تو مقاتله میکنیم تا برویم بهر جا که تو میروی قبیح گرداند خدا
زندگانی مرا و شما را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد
نحن نخليك هكذا و ننصرف عنك و قد احاط بك هذا العدو یعنی آیا ما
دست از یاری تو برمیداریم و از تو برمیگردیم و حال آنکه این دشمنان احاطه نموده اند

دور تو را گرفته اند و بخدا سوگند نبیند خدا آن روز را ابداً و از تو جدا نمیشویم تا نیزهٔ خود را در سینه‌های
دشمنان فرو بریم و بشمشیر خود بزنیم ایشان را مادامی که دسته شمشیر در دست من است و اگر حربه
نداشته باشم که با ایشان مقاتله کنم بسنگ با ایشان جنگ خواهم کرد و دست از یاری تو بر نخواهم
داشت و مفارقت نخواهم کرد تا بمیریم با تو و بروایت ارشاد عرض کرد بخدا سوگند که دست
از تو بر نمیداریم تا اینکه خداوند بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند
اگر بدانم که مرا میکشند بعد زنده میکنند و بعد مرا میسوزانند و بعد زنده میکنند و میگویند و
خاکسترم را بر باد میدهند و هفتاد مرتبه بمن چنین رفتار میکنند از تو جدا نمیشوم تا اینکه جان
خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت کنم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن
سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد و پس بروایت ملهوف سعید بن عبد الله حنفی
برخواست و عرض کرد نه بخدا سوگند ای پسر رسول خدا ابداً دست از تو بر نمیداریم تا اینکه بداند
خداوند که ما محافظت نمودیم نسبت بتو حرمت رسول او محمد را و اگر بدانم که مرا در راه تو میکشند
بعد زنده میکنند بعد میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و باین نحو هفتاد مرتبه عمل نمایند از
تو جدا نمیشوم تا اینکه در راه تو کشته شوم پس چگونه نکنم این کار را و حال اینکه یک کشته
شدن است بعد میرسم بکرامت ابدی که منقضی نخواهد شد ابدا پس زهیر بن قین
برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای پسر رسول خدا من دوست دارم که مرا بکشند بعد زنده

کنند

کنند هزار مرتبه چنین کنند و خداوند دفع نماید کشته شدن تو را و این جوانان که برادرهای اولاد
تو و اهل بیت تو اند و بروایت دیگر عرض نمودند بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو
بر دارم چگونه میشود که واگذارم پسر رسول خدا را اسیر در دست اعدا و من سالم باشم خدا
بمن ننماید آن روز را و بروایت ملهوف پس جماعتی از اصحاب آنحضرت نیز بنحو این کلمات
عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد ما محافظت میکنیم تو را بدست و روهای خود وقتی که ما را
کشتند در پیش روی تو میباشیم از اشخاصی که وفا نموده ایم حق خدای خود را بعمل آورده ایم
آنچه بر ما لازم بوده است در آنحال کسی گفت محمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب بود که پسر
تو را باسیری بردند از سرحدهای شهری محمد گفت عوض جان او جان خود را از خداوند میخواهم
حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص میکنم که بروی و فرزند
خود را از قید اسیری رهائی کنی محمد بن بشیر عرض کرد اکلتنی السباع حیاً ان فارقتك
یعنی درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو جدا شوم و بروایتی و خوار نمایم تو را با قلة الاعوان
هرگز چنین نخواهم کرد پس بروایت ملهوف حضرت پنج جامه برد او عطا فرمود که قیمت
آنها هزار مثقال شرعی طلا بود و فرمود اینها را به پسر خود بده که برای رهائی برادرش صرف
نماید و از کتاب نور العیون مرویست از سکینه دختر امام حسین ع که شب ماهی بود در میان
خیمه نشسته بودم که از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا خواهران و سایر

زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم و دلم گواهی خیر نمیداد در عرض راه پا بر دامانم
پیچیده میافتادم و برمی خواستم تا آنکه ملاحظه نمودم که پدرم نشسته و اصحابش در
دور او مجتمع اند پس پدرم گفت بایشان که شما آمده اید با من بجهة آنکه پنهان میدانستید
که من بسوی جمعی میروم که با من بیعت کرده اند بدل و زبان حال می یابید که شیطان برایشان
غلبه نموده خدا را فراموش کرده اند والآن ایشان را مقصودی نیست مگر کشتن من و کشتن
یاران من و غارت نمودن زنان من و اسیر کردن ایشان و من میترسم که شما ندانید یا بدانید
و شرم کنید و مکر و خدعه در نزد ما اهلبیت حرام است پس هر که کاره باشد در یاری ما برگردد و برود
در این شب پرده است و کسی بکسی نیست و کسی که یاری کند ما را با ما خواهد بود در درجات عالیه
بهشت و به تحقیق که جد بزرگوار خودم خبر داد که فرزندم حسین کشته خواهد شد در بیابان کربلا
غریب و بیکس و تشنه پس کسی که او را یاری کند مرا یاری کرده است و فرزندش قائم را یاری کرده است
و اگر کسی بزبانش ما را یاری کند در حزب ما خواهد بود در قیامت سکینه خواتون میگوید که
والله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من نحو عشرة و عشرین بجد الوکد که هنوز
کلام آنجناب تمام نشده بود که آن قوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند و کسی نماند مگر
قلیلی که زیاده از هفتاد و کمتر از هشتاد بودند پس پدر بزرگوارم را دیدم که سر بزیر انداخته در
حزن و اندوه بود چون این حالت مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد اما خود را حفظ
نمودم

نمودم و رو بآسمان کرده گفتم خداوندا ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار گردان و دعای
ایشان اجابت نفرما و در زمین بجهة ایشان مسکنی قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان
و از شفاعت جد ما ایشان را بی نصیب گردان پس برگشتم بخیمه و اشک از دیدهایم جاری
بود عمه ام ام کلثوم چون این حالت را از من مشاهده نمود فرمود نور را چه میشود آن کیفیت
بجهة او نقل کردم چون بر این حالت مطلع شد ناله واجداه واعلیاه واحسناه واحسیناه
بر آورد و میگفت نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهیم یافت کاش راضی میشدند
که بعوض برادرم مرا هلاک کنند زنان از ناله و گریه او جمع شدند شروع بگریه کردند چون
صدای گریه زنان از خیمه بلند شد پدرم شنید و برخواست بسوی خیمه آمد پا بر دامن زنان و اشک
ریزان وارد خیمه شد گفت این صدای گریه چیست عمه ام پیش آمد که ای برادر ما را المدینه
برگردان فرمود چگونه میتوانم با این کثرت دشمنان شما را بمدینه برگردانم عرض کرد که منزلت
جد و پدر و جده و برادر خود را بیان کن شاید نور العین شناسند حضرت فرمود گفتم جلالت خود را
باین گروه متذکر شدند و موعظه کردم نه پند پذیرفتند و گوش بسخن من ندادند و ایشان بجز از
کشتن من چیزی در نظر ندارند و لابد ان ترونی علی الثری جدیلا یعنی چاره نیست
مگر اینکه مرا بر روی خاک افتاده ببینید ولکن شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر نمودن و این
کشته شدن من مرا جد شما خبر داده است و خلاف نمیشود در وعده او و شما را بکسی می سپارم

بالکرب و البلا [illegible] اهل البیت
در [illegible]

که اگر سد بر دو پرده کسی سوی احدی نمیتوانند او را بپوشند و از حضرت امام حسن عسکری ع منقول است که چون
لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت
خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و باهل بیعت خود گفت که شما را نیز مرخص
کردم که شما تاب مقاومت این گروه بسیار ندارید مقصود این قوم بجز از من کسی نیست و اگر از
مرا بیقوم که خدا مرا یاری خواهد نمود و مرا از حسن خود محروم نخواهد کرد چنانچه عادت خداوند بود
نسبت باباء و اجداد طیبین ما پس عسکر آنحضرت متفرق شدند و اقربا و خویشان و نزدیکان
او گفتند ما از تو مفارقت نمیکنیم و در حزن و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو
میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه را که من بر خود قرار داده ام پس بدانید
که حق تعالی منازل شریفه نمی بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره شده باشد و اگرچه خداوند
مخصوص نموده است بمن و گذشته از اهل من که من آخر ایشانم از کرامات آنقدری که سهل
و آسان است بر من متحمل شدن مکروهات دنیا و لکن از برای شما نیز بهره از آن کرامت میباشد
و بدانید که تلخ و شیرین دنیا بمنزله خواب است و بیداری در آخرت است و رستگار کسی است
که رستگار باشد در آخرت و شقی کسی است که شقی باشد در آخرت و از کتاب خرایج از ابی
جعفر مرویست که حضرت امام حسین ع قبل از آنکه کشته شود باصحاب خود فرمود که رسول خدا
بمن فرمود که ای پسر من بدرستیکه ترا بعراق میبرند و آن زمینی است که پیغمبران و اوصیای

ایشان

ایشان در آنجا ملاقات نموده اند و آن زمین را عمورا مینامند و تو شهید خواهی شد در آن زمین و
شهید می شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی یابند درد رسیدن آهن را و این آیه را خواندند
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم میباشد آتش حرب بر تو و بر ایشان بسلامت
ولی خبر پس قسم بخدا اگر ما را بکشند بدرستیکه ما وارد میشویم بخدمت پیغمبر خود و از کتاب خرایج
نیز مرویست از ابی حمزه ثمالی که امام زین العابدین فرمود که پدرم در شب عاشورا باصحاب خود
فرمود که این شب است بروید که این قوم مرا می خواهند و اگر مرا بکشند التفاتی بشما نمینمایند
و بیعت خود را از شما حلال کردم پس ایشان عرض کردند که نه بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد
که دست از تو برداریم حضرت فرمود همه شما فردا کشته خواهید شد و احدی از شما از کشته
شدن نجات نخواهد یافت ایشان گفتند حمد مر خدائی را که گرامی داشت ما را بکشته شدن
در راه تو بعد حضرت ایشان را طلبید و فرمود سرهای خود را بلند کنید و نظر کنید چون نظر کردند
مواضع و منازل ایشان از بهشت بنظر ایشان آمد حضرت میفرمود این منزل تست ای فلان
این زوجه تست ای فلان پس باین سبب بود که رو میآورد هر مردی از ایشان به نیزه ها
و شمشیرها و لسینه و روی خود می خرید که تا بزودی بمنزل خود در بهشت برسد و در کتاب
علل الشرایع مسند از عمار مرویست که بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که
خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین ع و اقدام آنها بر مرگ حضرت فرمود که پرده از پیش

چشم آنها برداشته شده بود بنحوی که مکانهای خود را در بهشت میدیدند پس نبود مردی که ازان
اقدام مینمود و برگشته شدن تا اینکه برسد بحوری خود که معانقه کنند باو و غلمان خود در بهشت
پس بروایت صدوق حضرت امام حسین ع امر نمود که بر دور عسکر خود شبیه خندقی کنند و پر
از هیزم نمودند و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که بجنگ مشکی آب با نهایت
خوف و بیم آوردند پس و باصحاب خود نموده فرمود برخیزید و از این آب بیاشامید که آخر
توشهٔ شماست و وضو بزنید و غسل بکنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما باشد پس
بروایت صدوق صدائی مانند مگس از آنحضرت و اصحاب او در آن شب بلند شد که بعضی در
رکوع بودند و بعضی در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر
عمر بن سعد بعسکر آنحضرت ملحق شدند و بروایت ارشاد حضرت امام زین العابدین فرمود که
در شب عاشورا مرض بر من مستولی شده بود و عمه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول
بود و پدرم در خیمهٔ دیگر بود و جوین آزاد کردهٔ اباذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت
شمشیر خود را اصلاح مینمود و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند
باین مضمون میخواندند ای روزگار اف بر دوستی تو باد که چه بسیار از اشراف و صاحبان
اصل را که بقتل آوردی و از هیچکس به بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بخداوند
جلیل است و هر زنده سو راهی که من میروم در پشت چه بسیار نزدیک است وعده
که چشیده‌اند

که چشیده‌اند این روزگار و دو دفعه یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمودند دانستم که آنسرور چه اراده
فرموده است و تن بشهادت داده است پس گریه در گلویم گره زد و فرو نشاندم آنرا و خود را بسکوت
واداشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما عمهٔ من زینب خاتون چون این کلمات را
شنید چون زن بود و از شأن زنان است رقت و جزع پس نتوانست خود را محافظت نماید
بی‌تابانه برجست و پا برهنه پیراهن خود را بر زمین میکشید تا بخدمت امام مظلوم رسید و فریاد
واثکلاه بر آورد و گفت که کاش امروز میمردم امروز مرده است مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای جانشین پیشینیان و پناه بازماندگان پس آن امام مظلوم بنظر حسرت
نگاهی بر زینب خاتون نمود و فرمود ای همشیره جان حلم ترا شیطان نه برد و اشک از
چشمهای آن مظلوم فرو ریخت و فرمود اگر مرا وا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی‌انداختم پس زینب
خاتون گفت یا ویلتاه این بیشتر دل مرا مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده
و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی ثم لطمت علی وجهها و خرت مغشیة
علیها پس دست خود را بلند کرد و طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد
و غش نموده بیهوش افتاد آن امام غریب مظلوم برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود
پاشید چون بهوش آمد فرمود ای همشیره جان از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو
و بدان همه اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه اشیاء هلاک شونده است

تسلیه دادن حضرت حسین خواهر خود زینب را

مگر ذات خداوند الجلالی که خلق نموده است مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را
و اوست منفرد ببقاء جد من بهتر از من بود و پدرم بهتر از من بود و برادرم بهتر از من بود و از
برای من و هر مسلمانیست متابعت نمودن رسول خدا که شربت مرگ را نوشیدند پس بهمچو
این کلمات تسلی داد زینب خاتون را و فرمود ای همشیره جان تو را سوگند میدهم
که چون مرا شهید کنند گریبان خود را چاک نکنی و روی خود را نخراشی و واویلاه و وا ثبورا
نگوئی پس زینب خاتون را برداشته باتفاق خود آورد در خیمه من و به پهلوی من او را نشانید
مؤلف میگوید که قریب باین خبر را سابقا ذکر نمودیم لکن مقتضای جمع بین الاخبار اینست
که بهر نحو این قصه دو دفعه واقع شده باشد یکی در روز دوم محرم چنانچه از سید بن طاوس
و غیر او ظاهر میشود و دیگری در شب عاشورا پس بروایت ارشاد بعد از تسلی دادن زینب
خاتون از خیمه بیرون آمد و بنزد اصحاب خود رفت و امر نمود ایشان را که خیمهها را نزدیک
یکدیگر بزنند و طنابهای آنرا از میان یکدیگر بیرون برند و ایشان در میان خیمهها باشند
که طرف راست و چپ و پشت ایشان را خیمهها احاطه نموده باشد و یک سمت رو بلشکر
مخالف آورند و بعد آنحضرت رجوع فرمودند بمکان خود و در همه شب مشغول نماز و استغفار
بود و مناجات و تضرع می نمود با خداوند و اصحاب آنجناب نیز مشغول نماز و استغفار بودند
و مناجات و تضرع می نمود با خداوند و اصحاب و ضحاک بن عبدالله میگوید که خیلی از

ابن سعد

ابن سعد که مأمور بمحارست ما بودند بر ما گذشتند و حضرت امام حسین ع این آیه را تلاوت میفرمودند
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا
اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی
یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند اشخاصی که کافر شدند که این است جز این نیست
مهلت میدهیم ایشان را از برای اینکه زیاد بکنند گناه را و از برای ایشان است عذاب
خوار کننده نیست خداوند که واگذارد مؤمنین را بر حالی که شما هستید تا بر الحالت تا اینکه
تمیز دهد خبیث را از طیب پس شنید این آیه را مردی از آن جماعت حراس که او را عبدالله
سمیر مینامیدند پس گفت بان قسم به پروردگار کعبه آن جماعت طیبین هستیم که تمیز داده
شدهایم از شما پس بریر بن خضیر از اصحاب حضرت فرمود ای فاسق تو را میگرداند خداوند از
طیبین ابن سمیر گفت وای بر تو کیستی تو بریر گفت منم بریر بن خضیر پس یکدیگر را دشنام
دادند و بروایت مناقب چون وقت سحر شد آن امام غریب قلیلا بخواب رفت پس بیدار
شد و فرمود آیا میدانید که در این ساعت چه چیز در خواب دیدم عرض نمودند که چه
در خواب دیدی یا ابن رسول الله فرمود که در خواب دیدم گویا سگان چندی بر من حمله
نمودند که مرا بدرند و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله
میکرد گمانم آن است که آنکسی که متوجه قتل من میشود از میانه این لشکر پیس باشد پس

و دیدم که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی از اصحاب خود نزد من آمدند و جدم بمن فرمود
ای فرزند من تو شهید آل محمدی و بتحقیق طلب بشارت میکنند بتو اهل آسمانها و مقدسان ملاء
اعلی باید البته امشب نزد من افطار نمائی تعجیل نما و تاخیر مینداز و این ملکیست که از آسمانها
نازل شده است از برای اینکه جمع نماید خون ترا در شیشه سبزی که با خود آورده است این است
آنچیزیکه من در خواب دیده ام بتحقیق نزدیک شده است کوچ نمودن از این دنیا و شک
نیست در این و بروایت ملهوف چون وقت سحر شد آن امام مظلوم برای مهیا شدن
بسوی آخرت امر نمود که خیمه زدند و امر فرمود در ظرفیکه در آن مشک بسیاری بود
نوره بسیار حل کنند پس داخل خیمه شد که تنور نماید در آن وقت بریر ابن خضیر همدانی و
عبدالرحمن ابن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت
از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز تنور نمایند و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مزاح
و مطایبه مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر آیا خنده میکنی و حال اینکه نیست این ساعت ساعت
باطل بریر گفت بتحقیق که قوم من میدانند که من هرگز دوست نداشتم باطل را نه در حالت جوانی
و نه در حالت پیری و لکن تفرج میکنم و مطایبه می نمایم بسبب خوشحالی که بمن روی نموده است
و آن که شهید خواهیم شد پس قسم بخدا که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم این قوم را
بشمشیرهای خود و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود و بعد معانقه نمائیم با حوریان بهشت

نسخه
دمید

و بروایت ارشاد از حضرت امام زین العابدین ع چون صبح روز عاشورا شد حضرت امام حسین ع
دستهای خود در اطراف آسمان بلند نمود و این دعا را خواندند اللهم انت ثقتی فی کل کرب
وانت رجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم
یضعف فیه الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه
العدو انزلته بک وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته
عنی وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة
و بروایت کامل الزیارات از حلبی از حضرت صادق ع که آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب
خود ادا نمودند پس ملتفت شدند بسوی اصحاب خود و فرمودند بدرستیکه خدا اذن
داده است در کشتن شما پس بر شما باد صبر نمودن و بروایت دیگری فرمود که شهادت
میدهم بدرستیکه اذن داده شده است از قتل شما القوم بپرهیزید خدا را و صبر نمائید
و بروایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند حضرت امام حسین ع بریر بن خضیر را
فرستاد که موعظه نماید ایشان را پس بروایت بحار الانوار بریر رو بایشان نموده
فرمود که ای قوم بپرهیزید از خدا بدرستیکه اهلبیت محمد ص صبح نموده اند در میان شما و این
گروه اند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او پس بیان نمائید که چه اراده
دارید نسبت بایشان معمول دارید در جواب گفتند که میخواهیم تمکین دهیم امیر و

بر ایشان که آنچه رای اوست نسبت بایشان معمول دارد بریر فرمود آیا چرا قبول نمیکنید
از ایشان که برگردند بهمان مکانی که از آنجا بیرون آمده‌اند وای بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش
کردید نامه‌هائی که باو نوشتید و عهدهائی که نمودید و خدا را شاهد گرفتید بر آن عهدها ای وای بر شما
آیا طلبیدید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای او خواهید نمود تا اینکه آمد به نزد
شما او را با بن زیاد تسلیم نمودید و منع نمودید او را از آب فرات بد رعایت نمودید پیغمبر خود را
نسبت بذریه او و خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت که بد قومی بوده‌اید شما پس بعضی
گفتند که ای مرد نمیفهمیم چه میگوئی بریر فرمود حمد میکنم خدای را که بینائی مرا زیاد نمود
بصیرت مرا نسبت بشما خداوندا من بیزاری میجویم بسوی تو از افعال این قوم خداوندا بینداز
بدی آنها را در میان خود ایشان تا اینکه ملاقات نمایند تو را و حالی اینکه تو بر ایشان
غضبناک باشی پس آن قوم شروع نمودند به تیر انداختن بجانب بریر پس بروایت عوالم مراجعت
نمود آن عالیمقدار و حضرت امام حسین ع بجانب آن قوم رفت چون بمقابل ایشان رسید نظر نمود بصفهای
ایشان که زده بودند مانند سیل و نظر نمود بابن سعد که ایستاده است با بزرگان دشمن اهل کوفه
پس حضرت حمد خدائی را که خلق نمود دنیا را و گردانید از دار فنا و زوال در حالتیکه تغییر میابد
باهل خود شی کالتی بعد از حالتی پس مغرور کسی است که دنیا او را گول داده باشد و شقی کسی است
که دنیا او را مفتون نموده باشد پس مغرور ننماید شما را این دنیا بدرستیکه این دنیا قطع
کننده است

کننده است امید کسی سو که میل نماید بسوی او و دنیا امید میکند طمع کسی سو که طمع نماید در آن و می‌بینم
به تحقیق که جمع شده‌اید بر امری که خداوند را بخشم آورده‌اید در آن و روی خود را برگردانیده است
از شما و عذاب خود را متوجه شما نموده است و از رحمت خود شما را دور نموده است پس خوب
خداوندیست خدای ما و بد بنده‌اید شما اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان آوردید برسول او محمد
پس اراده نموده‌اید که جنگ نمائید بذریه و عترت او انا لله و انا الیه راجعون اینگروه
قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد مر قوم ستمکاران را پس عمر بن سعد
بلشکر خود گفت وای بر شما سخن بگوئید با او که او پسر پدر خود میباشد بخدا سوگند اگر بایستد
بهمین وضع که میفرماید تا روز تازه که می‌آید که کنایه از فرداست هر آینه کلام او باتمام نمیرسد
و عاجز نمیشود پس سخن بگوئید با او که پسر [illegible] پس شمر لعنة الله پیش آمد و گفت ای حسین این کلام
کلمات چیست که میگوئی بما بفهمان تا بفهمیم حضرت فرمود میگویم به پرهیزید از خدائی که رب شماست
و مرا بقتل نیاورید بدرستیکه حلال نیست بر شما کشتن من و نه هتک من حرمت بدرستیکه من
پسر دختر پیغمبر شمایم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شماست و شاید بدر رسانیده باشد بشما
قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین آقایان جوانان اهل بهشتند تا آخر آنچه مذکور
خواهد شد انشاء الله بروایت مناقب عمر بن سعد لعین تهیا نمود اصحاب خدا را بجهة
محاربه آنحضرت و هر یک سو کجای خود ترتیب داد و علمها سو در مواضع خود بر پا داشت و ترتیب

داد اصحاب میمنه و میسره را و گفت باصحاب قبیله و در امر خود استوار باشید و احاطه نمودند آن مظلوم را از هر
جانب و مانند حلقه او را در میان گرفتند پس حضرت از میان خیمه‌ها بیرون آمد و به نزد آن قوم بیجا
رفت و خواست مواعظ چندی بجهة اتمام حجت برایشان نماید فرمود که ساکت شوید ایشان ابا و امتناع
نمودند از ساکت شدن و ساکت نشدند حضرت فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا
قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد یعنی وای بر شما چه ضرری دارد بشما اگر ساکت شوید
و گوش بدهید قول مرا و حال آنکه میخوانم شما را براه ارباب رشد کسی که اطاعت من کند از رستگاران
خواهد بود و که نافرمانی من کند از هالکین خواهد بود و همه شما امر مرا نمیشنوید و لقول من گوش
نمیدهید بتحقیق که پر شده است از حرام شکمهای شما و خدا مهر نموده است دلهای شما وای بر شما
چرا ساکت نمیشوید چرا گوش نمیدهید بحرف من پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود با یکدیگر ملامت
کردند و گفتند ساکت شوید و گوش دهید سخن او را پس بروایت ملهوف آن مظلوم سوار شد
بشتر خود و بعضی گفته‌اند بر اسب خود و حمد و ثنای الهی بنحوی که خداوند اهل آن بود بجا آورد
و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در کلام بعمل آورد و بعد فرمود
تبا لکم ایتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم موجفین
یعنی نقص و خسارت و هلاکت و هم و غم باد بر شما ای جماعت در زمانی که طلب فریادرسی
کردید از ما در حالتی که واله و سرگردان بودید پس ما بسرعت تمام بفریاد شما رسیدیم سللتم علینا
سیفاً

سیفاً لنا فی ایمانکم و حششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدوکم و عدونا
کشیدید بر روی ما شمشیری که از ما بود و بدست شما داده بودیم و بر افروختید بر روی ما آتشی که ما بر
افروخته بودیم آن را بر دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم
بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهم پس صبح کردید در حالتی که جمع شده اید
بجهة یاری کردن دشمنان خود بر عداوت نمودن بدوستان خود بی آنکه عدالتی در میان شما ظاهر
کرده باشند یا امید رحمتی از ایشان داشته باشید فهلا لکم الویلات ترکتمونا و السیف
مشیم و الجاش طامن و الرای لما یستحصف پس چرا نباشد از برای شما ویلها که ما را واگذاشتید
و حال آنکه شمشیر اعدا در غلاف بود و هنوز نهضت ننمودند از زمینی بزمینی دیگر بلکه در مکان خود
ساکن و مطمئن بودند و رای ایشان محکم نشده بود در جنگ نمودن و لکن اسرعتم الیها کطیرة
الدبا و تداعیتم الیها کتهافت الفراش و لکن سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعدا بر جنگ
اولیاء خود که اهل بیت رسالت باشند و خواندید یکدیگر را بسوی آن و خود را انداختید در آن مانند
پروانها که خود را بی‌پروا در آتش اندازند فسحقا لکم یا عبید الامة و شذاذ الاحزاب و نبذة
الکتاب و محرفی الکلم و عصبة الآثام و نفثة الشیطان و مطفئ السنن پس قبح باد بر روی
شما ای بندگان امت و متفرقان احزاب و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلمات و اهل
گناهان و نفخ شیطان و خاموش کنندگان سنتها اهؤلاء تعضدون و عنا تتخاذلون

اجل والله غدر فیکم قدیم نبتت علیه اصولکم وتازرت علیه فروعکم فکنتم اخبث
ثمر شجی للناظر واکلة للغاصب آیا اعانت این گروه میشد ومارا خوار میکنید بلی بخدا سوگند
که این مکریست از شما قدیم الایام که محکم شده اند بر آن آباء شما واحاطه نموده اند بر آن اولاد
ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه که گره در گلو زده مر باغبان را وماکول میشود مر غاصب را
الا وان الدعی ابن الدعی قد رکزنی بین اثنتین بین السلة والذلة وهیهات منا
الذلة یابی الله ذالك لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وحجور طهرت وانوف
حمیة ونفوس ابیة من ان نوثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام آگاه باشید که ولد زنا
پسر ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد مرا مخیر گردانیده است در میانه کشیدن شمشیرها بر سر من و اختیار
مذلت نمودن ودور است از ما اختیار مذلت آبا دارد خدا ورسول او ومؤمنون اختیار نمودن
ما مذلت را سوا دامنها ئیکه پاکیزه پاک وخانها ئیکه پاک وبینیها ئیکه صاحب ننگ وعار
ونفوسی هستند آبا دارند از اینکه اختیار نمایند اطاعت لئیمان را بر محل شهید شدن کریمان
الا وانی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر آگاه باشید که من جهاد کننده ام
با این اهل بیت وخویشان خود با قلت عدد وکمی یاری کنندگان ثم وصل کلامه بابیات
فروة بن مسیك المرادی فان نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا
پس وصل نمود کلام خود را باشعار فروة بن مسیك مرادی اگر ما غلبه کنیم بر شما و مکرر برایم

شمارا

شما را از قدیم الایام مغلوب بوده اید ودر حرب ما مکرر گشته اید واگر مغلوب شویم شما بر ما غلبه نموده اید
وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا نیست عادت ما ترسیدن ولکن این
غلبه نمودن شما وکشته شدن ما بسبب حضور وقت مرگ ماست وحضور دولت دیگران اذا ما
الموت یرفع عن اناس کلاکله اناخ بآخرینا ودر وقتی که مرگ سینه خود را بردارد از جمعی
میخواباند سینه خود را بجماعت دیگری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا
وبشهادت میرسیم اینک شریفان قوم خود را چنانچه بشهادت رسیدند قرون پیشینیان که
اصحاب پیغمبران باشند فلو خلد الملوك اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا پس
اگر همیشه ملوك در دنیا میماندند ما سزاوار تریم بماندن واگر صاحبان اصل وشرافت در دنیا
مخلد میشوند ما سزاوار تریم بمخلد بودن فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
کما لقینا بگو از برای شماتت کنندگان بر ما که باز ایستید وشماتت نکنید که میرسد بشما نیز
آنچه بما رسیده است ثم ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور
بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی پس بخدا سوگند
که درنگ نمیکنید بعد از شهادت من مگر اندك زمانی بقدری که اسب سوار شوند تا اینکه آسیای
بلا بر سر شما بگردد وبی آرامی شما روی آورد مانند بی آرامی تیری که چرخ بر آن گردد وخبر
داده است بمن این مطلب را بمن پدرم از جدم فاجمعوا امرکم وشرکائکم ثم لا یکن امرکم

علیکم غمة ثم اقضوا الیّ ولا تنظرون انّی توکّلت علی الله ربّی وربّکم ما من دابّة
الّا هو آخذ بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم اللّهم احبس عنهم قطر السّماء و
ابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا
مصبّرة فانّهم کذّبونا وخذلونا وانت ربّنا علیک توکّلنا والیک انبنا و
الیک المصیر پس جمع کنید امور خود و شریکهای خود را پس نباشد امر شما بر شما پنهان و
خون شما بعد حکم نمائید بر من و مهلت ندهید بدرستیکه من توکّل نمودم بر خداوندی که
پروردگار من و شما است نیست جنبنده مگر اینکه خداوند گرفته است پیشانی آنرا بدرستیکه
خدا دلالت کننده است بر راه راست خداوندا حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست
بر ایشان سالهای قحطی مثل سالهای قحط زمان حضرت یوسف و مسلّط کن بر ایشان
فرزند ثقیف یعنی مختار را که بچشاند ایشان را کاسهای زهر بدرستیکه ایشان تکذیب
نمودند ما را و خوار نمودند ما را و تو ربّ ما هستی بر تو توکّل کردیم و بسوی تو توبه نمودیم
و بسوی تست بازگشت جمیع مخلوقات ثمّ نزل صلوات الله علیه ونادی یا عمر بن
سعد تقتلنی وتزعم ان الدّعی ابن الدّعی یولّیک الرّیّ وجرجان فوالله لا تتهنّأ
بذلک ابدًا عهدًا معهود فاصنع ما انت صانع فانّک لا تفرح
بعدی بدنیا و لا آخرة پس آنحضرت صلوات الله علیه از اسب فرود آمد و ندا کرد

ای عمر بن سعد

ای عمر بن سعد مرا میکشی گمان اینکه ولد زنای پسر ولد زنا که ابن زیاد باشد ترا والی ملک ری
و جرجان میکند پس بخدا سوگند که نخواهد گوارا شد ترا این مطلب جهت تو بعد از من عهدی است
که خدا چنین قرار داده است پس بکن آنچه را که کننده بدرستیکه تو شاد نخواهی شد بعد از من بدنیا
و نه باخرت و گویا می بینم سر ترا بر نی نموده اند و در کوفه نصب کرده اند و طفلها آن را بسنگ
میزنند فغضب ابن سعد وصرف وجهه عنه وکان الشیطان قد تمکّن منه پس ابن سعد
روی نحس خود را از آنحضرت گردانید و شیطان مسلّط شده بود بر او پس آن امام مظلوم
اسب رسول خدا را طلبید و سوار شد و مهیّا نمود اصحاب خود را از برای مقاتله و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اصحاب آنحضرت چهل و پنج سواره و صد پیاده بودند و بروایت
مناقب جمیع اصحاب آنحضرت هشتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر ایشان سواره بودند و سلاح
ایشان منحصر بود بشمشیر و نیزه و بروایت ارشاد با حضرت سی و دو سواره و چهل پیاده بودند
حضرت بجهت قتال متوجّه صفّ آرائی گردید و زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد
و حبیب بن مظاهر را در میسره و علم را به برادر خود عباس بن علی کرامت فرمود و خیمه‌های
محترمه را در پشت سر قرار داده بود و امر فرموده بود که هیزمی که در آنجا بود بریزند بخندقی که دور
خیمه‌ها حفر نموده بودند و آتش زنند که مبادا لشکر مخالف از پشت سر بیایند و متوجّه
غارت نمودن زنان شوند و عمر سعد لعین نیز مشغول صف آرائی شده میمنه لشکر

صف آرائی امام

خود را بعمرو بن حجاج داد و میسره لشکر را بشمر ذی الجوشن و عروة بن قیس بر سواران گماشت
و شبث بن ربعی را بر پیادگان و علم را بدست غلام خود داد و رو نمودند آن لشکر بیحیا بجانب
لشکر حضرت و جولان میکردند بر دور خیمه‌ها و ملاحظه نمودند شعله‌های آتش را که در میان هیزم
خندق فرو گرفته است پس شمر لعین ندا در داد باواز بلند که ای حسین آیا تعجیل نموده
بآتش قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیست این مرد گویا شمر بن ذی الجوشن باشد
اصحاب حضرت عرض کردند بلی شمر است حضرت فرمود ای پسر چرانندهٔ بزها تو اولی هستی
بآتش مسلم بن عوسجه برخواست که تیری بر آن بیحیا اندازد حضرت او را منع نمود از تیر انداختن
مسلم عرض کرد بگذار که او را بتیر زنم بدرستیکه این مرد لیست فاسق و بزرگ ستمکاران است
و خداوند او را بتیر رس من آورده است حضرت فرمود که تیر میندار بدرستیکه کراهت دارم که
ابتدا نمایم بقتال پس آنجناب باواز بلند فرمود ای اهل عراق که معظم ایشان می شنیدند بشنوید
سخن مرا و تعجیل در قتال منمائید تا موعظه نمایم شما را و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دارید
بسعادت خواهید رسید و اگر انصاف ندارید پس جمع کنید رایهای خود را که امر شما مخفی بر
غم و غصه شما نگردد پس حکم نمائید در من و مهلت ندهید بدرستیکه ولی من آنکسی است که قرآن را
فرستاده است و او است ولی نیکوکاران پس حمد و ثنای خداوند را بجا آورد بنحوی که اهلش
بود ادا فرمود و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و سایر پیغمبران فرستاد بنحوی که ابلغ از آن شنیده
نشده است

نشده است و از انجلس هیچ سخن گوئی قبل از او و بعد از او و بعد فرمود اما بعد پس شما ملاحظه
نمائید که آیا صلاح شما است که مرا بقتل آورید و هتک حرمت من نمائید آیا نیستم پسر دختر
پیغمبر شما و پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و پسر اول کسیکه ایمان بخدا و تصدیق رسول خدا نمود با آنچه از نزد
خدا آورده است آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا نرسیده است بشما آنچه معلوم است رسول خدا
از برای من و برادر من که این دو نفر سید جوانان اهل بهشت‌اند پس اگر تصدیق مینمائید مرا با آنچه
میگویم و حق است که میگویم و بخدا سوگند که هرگز تعمد دروغ نگفته‌ام از وقتی که دانستم که خدا غضب
مینماید بر دروغ گویان را و اگر تکذیب مینمائید مرا بدرستیکه در میان شما کسی هست که اگر سؤال
نمائید از او خبر میدهد شما را که جد من این کلام را در حق من و برادر من فرموده است سؤال نمائید
از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک که خبر میدهند شما را که این کلام را شنیده‌اند از رسول خدا در حق من و برادرم آیا
این قول رسول خدا باعث نمیشود که منع نماید شما را از ریختن خون من پس شمر لعین گفت که
حسین عبادت میکند خدا را بر انحراف نمیداند که چه میگوید حبیب بن مظاهر در جواب آن ملعون
گفت بخدا سوگند که من می بینم ترا که عبادت میکنی خدا را هفتاد مرتبه بر انحراف و من شهادت
میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که حضرت چه میفرماید بتحقیق که خداوند مهر نهاده است
بر قلب تو بعد حضرت فرمود اگر شما شک مینمائید در این قول آیا شک دارید که من پسر

دختر پیغمبر شما هم بخدا سوگند که در میانه مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من در میان شما و غیر
شما نیست وای بر شما آیا طلب میکنید از من کسی را که از شما کشته باشم یا مالی را از شما
ضایع کرده باشم آن را یا قصاص جراحتی را که من بعمل آورده باشم آنرا پس هیچیک جواب
المظلوم را نگفتند و ساکت بودند پس المظلوم ندا در داد که ای شبث بن ربعی ای حجاره ابجر وای
قیس بن اشعث وای یزید بن حارث آیا ننوشتید بمن که میوه ها رسیده است و باغستانها سبز
شده است و وارد میشوی بر لشکری که مهیا شده است از برای تو قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم
که چه میگوئی و لیکن فرود آی بر حکم پسر عم خود که ایشان آنچه دوست داری با تو رفتار
خواهند نمود حضرت فرمودند بخدا سوگند خود را مانند ذلیلان بدست شما نخواهم داد و نمیگریزم
از شما مانند گریختن بندگان بعد آنحضرت ندا فرمودند که ای بندگان خدا من پناه میبرم برب
خود و رب شما به اینکه برجم اندازید مرا پناه میبرم برب خود و رب شما از شر هر متکبری که
ایمان نیاورده باشد بروز حساب بعد حضرت شتر خود را خوابانید و امر فرمود عقبة بن
سمعان که عقال نماید آنرا پس لشکر اعدا شروع نمودند باندا ختن تیرها بجانب آن
سید بطحی و بروایت ابی مخنف زهیر بن قین بر خواست و فرمود ای اهل کوفه بدرستیکه از
حق مسلم است نصیحت کردن و ما الآن برادران یکدیگریم و بر دین واحدی هستیم هنوز
در میان ما و شما شمشیری واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر هستیم و آن زمانی

که ما

کرده است خدا ما و شما را بذریه پیغمبر خود از برای اینکه ببیند که چگونه رفتار مینمایید و ما شما را امر میکنیم
بنصرت پسر پیغمبر شما و مخذول نمودن ابن زیاد لعنه الله و او کسی است که مسلم بن عقیل و هانی
ابن عروه را بقتل آورد چون کلام زهیر بن قین را شنیدند گفتند بخدا سوگند که از این مکان
نمیرویم تا بقتل آوریم صاحب تو و اصحاب او را زهیر فرمود بدانید که حضرت امام حسین ع سزاوارتر است
بیاری از پسر سمیه پس اگر یاری او نمینمایید سر راه براو مگیرید تا برود نزد یزید بن معاویه
که او قناعت مینماید بغیر از کشتن شد پس شمر بن ذی الجوشن تیری بجانب زهیر بن قین
انداخت و گفت ساکت شو که کلال بر ما وارد آوردی به بسیاری سخن گفتن خود زهیر فرمود
ای پسر بول کننده بر عقب خود که شتر باشد بخدا سوگند که تو بمنزله بهایم هستی و گمان ندارم
که دو آیه از کلام الله را حفظ داشته باشی بشارت باد ترا بآتش روز قیامت و عذاب
دردناک پس شمر لعنه الله گفت منم کشنده تو و کشنده صاحب تو یعنی حضرت امام حسین ع زهیر
گفت وای بر تو آیا مرا بمرگ میترسانی و من مرگ را بیشتر دوست دارم از زندگانی با شما
بعد زهیر گفت ای گروه مردمان مغرور نکند شما را کلام این لعین و مثل او که شفاعت پیغمبر نخواهد
رسید در روز قیامت بقومی که ریخته باشند خون ذریه پیغمبر و یاوران او را پس مردی
از اصحاب در آمد و گفت ای زهیر حضرت امام حسین ع ترا میطلبد و میفرماید که نزد ما
آی که نصیحت نمودی پس زهیر مراجعت فرمود و بروایت صدوق مردی از لشکر

عمر بن سعد که اورا ابن جویریه مزنی میگفتند براسبی سوار شده رو بلشکر امام آورد چون
آنلعین نظر نمود باتشی که برافروخته بودند بر خندق دو دست خود را برهم زد و ندا کرد
که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش بتحقیق که تعجیل نمودید بآن در دنیا
حضرت فرمود این مرد کیست گفتند ابن جویریه مزنی حضرت فرمود اللهم اذقه عذاب
النار فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان اورا از عذاب آتش در دنیا پس ناگاه اسب او
رم کرد و اورا در همان آتش انداخت و بسوخت پس مرد دیگری که اورا تمیم بن حصین فزاری
میگفتند از لشکر عمر بن سعد روی بلشکر حضرت آورد و ندا کرد ای حسین و اصحاب
حسین آیا نمی بینید آب فرات را که مثل شکم مار میدرخشد بخدا سوگند که قطرهٔ از آن را نخواهید
چشید تا مرگ را بچشید حضرت فرمود کیست این مرد گفتند تمیم بن حصین حضرت فرمود
این مرد و پدر او از اهل آتش اند خداوندا این مرد را تشنه بکش در همین روز که ناگاه
تشنگی گلوی اورا گرفت بنحوی که از اسب در غلطید و در زیر سم اسبها پایمال
شده بدرک واصل شد بعد مرد دیگری از لشکر عمر بن سعد که اورا محمد بن اشعث میگفتند
روی بلشکر امام آورد و گفت ای حسین پسر فاطمه کدام حرمتی است ترا از رسول خدا که از برای
غیر تو نیست حضرت این آیه را خواند ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه

خدا برگزید

خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریه هستند بعضی از ایشان
از بعضی و خدا شنونده است و داناست بر همه چیزها فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و عترة
هادیه از آل محمدند ص حضرت فرمود این مرد کیست گفتند محمد بن اشعث پس حضرت سر خود را
بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل کردنی
که ابدا اورا عزیز نگردانی پس آنلعین محتاج بتخلی شده از لشکر بیرون رفت بجهة تخلی
پس خداوند عقربی را مسلط نمود براو که فی الفور بدرک واصل شد با عورت برهنه پس
تشنگی بر حضرت و یاران زور آور شده مردی از شیعیان که مسمی به یزید بن حصین بود
نزد آنحضرت آمد و عرض نمود یابن رسول الله آیا اذن میدهی که بروم نزد این قوم و با ایشان
سخنی چندی بگویم حضرت اذن داد آنشخص نزد لشکر عمر بن سعد آمد و فرمود یا معشر الناس
خداوند محمد را فرستاد بحق در حالتی که بشارت دهنده و ترساننده بود بسوی او و چراغی
بود روشن و این آب فرات است که سگ و خوکها از آن می خورند نمیگذارید پسر این پیغمبر
از آن بیاشامد آنها در جواب گفتند ای یزید بسیار حرف زدی ساکت شو حسین تشنه
خواهد بود چنانکه کسی که قبل از او بود تشنه بود یعنی عثمان حضرت فرمود بنشین ای یزید
پس آنمظلوم برخواست و تکیه بر شمشیر خود داد و بصدای بلند فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا مرا می
شناسید گفتند بلی تو پسر رسول خدا و سبط او هستی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید

نصیحت یزید بن حصین علیه الرحمه لجیش عمر بن سعد

حرمت رسول خود

که جدّ من رسول خداست گفتند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که علی ابن ابیطالب پدر
من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند بلی
فرمود آیا میدانید که سید شهداء حمزه عم پدر من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا قسم میدهم که
جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این
شمشیر رسول خداست که حمایل خود کرده ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید
این عمامهٔ رسول خداست که بر سر بسته ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که علی اول
ایشان بود از جهت اسلام واکثر ایشان بود از جهت علم و اعظم ایشان بود از جهت حلم و
او بود ولی هر مؤمن و مؤمنه گفتند بلی فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و حال آنکه
پدر من فردای قیامت دور میکند اشخاص را از حوض چنانکه شتر بیگانه را دور میکنند از آب
ولواء حمد در دست جدّ من است در روز قیامت و اعداء در جواب آنحضرت گفتند همهٔ اینها را
میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا مرگ را در حالت تشنگی بچشی پس حضرت طرف ریش خود را
گرفت و سن مبارک او به پنجاه و هفت سال رسیده بود و فرمود که شدید شد غضب
خدا بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در حالتی که آتش پرست
شدند و شدید شد غضب خدا بر قومی که پیغمبر خود را کشتند و شدید شده است غضب خدا

برای گروهی

بر این گروهی که می خواهند پسر پیغمبر خود را بکشند و بروایت بحر عذاب واقدی و هشام بن
محمد گفتند که چون آن امام مظلوم مشاهده نمود اصرار آن قوم را بر قتل خود قرآن را بر داشت و
گشود پس فرمود در میانهٔ من و شما باشد کلام خدا و سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون
مرا حلال میدانید آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم آیا نرسیده است بشما قول جدم بجهت من
و برادرم که این دو سید جوانان اهل بهشتند اگر از من باور نمیکنید از جابر و زید بن ارقم و
ابا سعید سؤال نمائید که بخدا سوگند که در زمانی که دانستم خداوند عذاب میکند دروغ گویان را
هرگز عمداً دروغ نگفته ام و بخدا سوگند که در میانه مشرق و مغرب پسر پیغمبری غیر از من در میان
شما و غیر شما نیست پس شمر لعین گفت الساعة ترد الهاویة یعنی همین ساعت وارد
هاویه که یکی از طبقات جهنم است خواهی شد حضرت فرمود الله اکبر خبر داد مرا جدّ من رسول خدا
که سگ آیات مد خون اهلبیت مرا چنان میدانم که تو باشی شمر گفت من عبادت کنم خدا را بر حرف
اگر بدانم که چه میگوئی و بروایت منتخب وقتی که ملاقات نمودند دو عسکر با یکدیگر و سوارها از پیادها
جدا شدند تشنگی بر آنحضرت شدید شد پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود که اهلبیت خود را
جمع نموده چاهی بکن حضرت عباس چاهی کند لشکر عمر بن سعد آمدند چاه را پر کردند پس
زیاد شد عطش ایشان الا لعنة الله علی الظالمین

بدانکه وقایع کربلا در کتب

انبیاء بیقین نیز مذکور است از آنجمله از کتاب شعیا علیه السلام منقول است که چون جمعی وارد
بیابان بی آب و علف شوند خاندان خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملکوت
بنوحه در آیند و جهان تاریک شود و تنهای نازنین … پایمال شوند و زنان در آفتاب
نشینند و زبان طفل شیرخواره بکام چسبد و پسران قتیل مانند خاک شوند و کودکان ماه رخسار
اسیر کردند و رخسار ایشان از تاب آفتاب کلف بهم رسد و در کوچها ایشان را آب ندهند مانند
گدایان دهند ای زنان گریه کنید بر پستان شیردار که شیرخواره سو بکشند وای خلق گریه
کنید بر آن نازک تر و شاخهای آن که مقطوع شوند و از زبور داود منقول است که در
عقب زیارت او یعنی نبی خاتم فرزندان او را یتیم کنند و زنان را اسیر کنند و به تزلزل در آورده
از منازل بر آورند و ایشان را بورطه غربت اندازند و فرزندزادگان در هجوم دشمنان از خلق
یاری جویند و یاوری نیابند و از کتاب لقمان ع منقولست که منتجی یعنی امام حسین ع در اثنای
بنای زفاف مبتلا و گرفتار شود و در ساحل رودی در بیابان یعنی فرات سر از قفا
بخنجر جفا بریده شود و خیمهای زرنگین که نشیمن گاه فرزندزادگان باشد یعنی اهلبیت آن نبی
بسوزد و شش آرزومند یعنی شش نفر از فرزندان امیرالمومنین ع بنابر قولی با امام حسین ع
و دو فرزند او که علی اکبر و علی اصغر باشند و قاسم و عبدالله و ابوبکر پسران امام حسن ع
بقولی با دو پسر زینب خاتون بدل عبدالله و ابوبکر بنابر قول دیگر کشتی اندر کشتی افتد

دشمنان

گذارش وحی
طفل که معجزه انسان است

دشمنان را الحان رحمت و تنگی و مرارت رسد و دهد تا هلاک قلع و در هم لوز دیده شوند و باز
پروردگان که ذوی القربی باشند بی حفاظ کردند و اما کیفیت اخبار وحی کودک اینست
چنانچه حکایت شده است که مرد صالحی از علمای یهود که بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوة
میدانستند زنی داشت راحیل نام که صالحه بود و او را اولاد نمی شد و پیوسته در تضرع بود و
طلب فرزند مینمود تا اینکه دل زوج او بر تضرع او سوخت هر دو از خداوند طلب فرزند نموده
دعای ایشان مستجاب شده بعد از شش ماه پسری از آن زن متولد شده و بعد از تولد سر
بسجده گذاشت بعد سر خود را از سجده برداشت و سخنان غریب و کلمات عجیب متکلم شد از
قبیل اینکه این پرده که آسمان باشد و می بینید که غیر از او نهصد و پنجاه و پنج پرده دیگر است
و بر بالای آنها چه هست و چه نیست از این قبیل کلمات پس پدر بعد از مشاهده این نقل
غریب بانگ بر آن طفل زد که یا لقمان سخن مگو و ساکت شو دوازده سال آن طفل ساکت
شد و مادر او ملول شد پدر روی بمادر کرده گفت خواهش تو در حرف زدن این طفل است
اما لقمان ع سخنان چندی میگوید که مردم وحشت میکنند مادر طفل الحاح نمود که دعا کن این
طفل سخن گوید پس آن مرد صالح دعا کرد که الطفل … گویا شد و بآن طفل گفت هر سخن که می
گوئی مجمل و غیر معلوم بگو تا مردم مطلع نشوند پس لقمان ع پنج وحی سر و خبر داد که اکثر آنها دلالت
میکند بر قدوم خاتم النبیین و بعضی بر مصائب سید الشهداء و از آنجمله که اشاره است بمصائب

سید الشهداء بینت بثیثا شیقا ومشیثا عاقا ومحقا عیقار عصا
مترصا ونائشا وحلسا قفیصا دهیثا متعسر فاعل بد ساز
سفا کصرفا بزرونا نحبیصا لهوفا فاصوعا نصیعا کرثا
یفزعا ومیدعا یدیعا دستعشعا یعنی شش نفر آرزومند الی از ایشان به
دشواری وصعوبت که شده فوق الشده روی داده خواهند افتاد و با آنها جنگ زادگان
برحمت وتنگی وبا قوم عدا بها گرفتار شده خورد شوند بخنجر شدت از قفا بریده شوند یکبار
رود خانه در صحرا مثل امتحان کرده شده که امتی مانت است وشکسته میشود در زفاف وخیمهای
نیک که جای نشستن فرزند زادگان است سوخته شود وآشکار شوند خویش واقوام مرد وزن
آنها که بناز واعزاز پرورده شده اند مخفی نمانند که شش نفر اشخاص اند که اشاره است بجانس
آل عبا وزفاف عروسی قاسم ورود خوانده نهر فرات است وصحرا اشاره است بصحرای
کربلا وسوختن خیمها اشاره است بخیمهای شهداء وآشکار شدن خویشان اشاره است
باسرای کربلا وبروایت ملهوف از حضرت صادق ع مروی است که فرمود شنیدم از
پدرم که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین ع وعمر بن سعد واسباب حرب
برپا شد فرو فرستاد خداوند ملائکه نصرت را تا اینکه پر کشیدند بر سر امام حسین ع
بعد مخیر کردید در میانه نصرت وملاقات خداوند ولی اینکه چیزی از اجر او کم

شود پس حضرت

شود پس حضرت اختیار نمود ملاقات خداوند را پس ابن سعد پیش آمد ویک تیری بجانب لشکر امام حسین ع
انداخت وگفت شهادت دهید نزد عبید الله که من اول کسی بودم که تیر انداختم بلشکر امام حسین ع وآن
قوم بی حیا نیز تیرهای خود را از کمانها رها کردند بلشکر امام مانند قطرات باران پس حضرت باصحاب خود
فرمود برخیزید رحمت خدا شما را بسوی مرگی که چاره از آن نیست بدرستیکه این تیرها رسولان این قوم است
بسوی شما پس ساعتی از روز باهم مقاتله کردند یک حمله آنها میکردند ویک حمله اصحاب حضرت تا آنکه
جماعتی از اصحاب آنحضرت کشته شدند پس در آنوقت حضرت بدست مبارک ریش مبارک خود را گرفت
وفرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در وقتیکه از برای او ولدی قرار دادند وشدید شد غضب
خدا بر نصاری در وقتی که او را ثالث ثلثه قرار دادند وشدید شد غضب او بر مجوس در وقتی که
آفتاب وماه پرست شدند وشدید شد غضب خداوند بر قومی که متفق الکلمه شده اند بر قتل پسر پیغمبر
خود آگاه باشید بخدا سوگند اجابت نمیکنم ایشان را بآنچه از من میخواهند تا آنکه ملاقات نمایم خدا را
وحال آنکه بخون خود خضاب شده باشم بعد آواز بلند ندا در داد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله
اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی آیا فریادرسی نیست که بفریاد ما برسد بجهة حق
رضای خدا آیا کسی نیست که دفع شر دشمنان را نماید از حرم رسول خدا وبروایت ابی مخنف پس
شروع نمود بندای وا محمداه و وا ابو القاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا
حمزتاه پس ندا فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا اما من طالب الجنة

ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذبّ عنّا یعنی ای قوم آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد
ما را که از عذاب خدا بترسد آیا اعانت کننده نیست که اعانت کند ما را آیا طالب بهشتی نیست که یاری
نماید ما را آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع ضرر این دشمنان را از ما نماید فبکی بکاءً شدیداً
وهو یقول پس گریه نمود گریهٔ شدیدی و این اشعار را میفرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخراً حین افخر یعنی منم پسر علی پاکیزه که از آل هاشم است و کفایت میکند مرا این
فخر مرا در حینی که خواهم فخر نمایم وفاطمة امی وجدی محمد عمی هو الطیار فی الخلد
جعفر و فاطمه است مادر من و محمد است جد من و جعفر است عم من که طیران میکند در بهشت بنا
ظهر الاسلام بعد خموده ونحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد
اسلام بعد از آنکه خاموش بود و ماییم چراغ خدا که میدرخشیم در روی زمین و
شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان خلایق
بهترین شیعیان است و دشمن ما در روز قیامت خاسر و زیانکار است پس این کلام تاثیر نمود در سمع
حر بن یزید ریاحی پس بروایت بحر مذاب حضرت ندا کرد ای اهل کوفه وای شبث بن ربعی وای
حجر بن ابجر وای قیس بن اشعث وای یزید بن حارث آیا ننوشته بید بمن و مرا نطلبیده بید آنها در جواب
گفتند نمیدانیم چه میگوئی و حر بن یزید ریاحی از جملهٔ بزرگان ایشان بود عرض نمود در جواب
آنحضرت بلی والله کاتبناک ونحن الذین اقدمناک فابعد الله الباطل واهله

والله

والله ما اخترت الدنیا والاخرة یعنی حر عرض نمود بلی بخدا قسم است که ما نوشتیم بسوی تو و ماییم
آنچنانی که ترا باین خاک آوردیم خداوند دور کند باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار نخواهم
کرد باطل را دنیا را بر آخرت پس بروایت ارشاد حر چون ملاحظه نمود که قوم مصمم اند بر قتال حر بنزد عمر بن سعد
آمد و گفت ای عمر امقاتل هذا الرجل یعنی ای عمر آیا با این مرد مقاتله میکنی عمر گفت بلی بخدا سوگند
قتال شدیدی خواهم کرد که پستتر او این است که سرها از بدنها جدا شود و دستها از بدنها انداخته شود
حر گفت آیا آنچه بشما گفت رضا نمیشوی که دست از او بداری تا برود بمقام خود عمر گفت اگر امر با من
بود رضا میشدم ولکن امیر تو عبید الله رضا نمی شود پس حر برگشت بموقف خود و قرة بن قیس که مردی
بود از قوم او نزد او بود حر گفت ای قرة آیا امروز اسب خود را آب داده گفت نه حر گفت آیا
نمیخواهی که آب دهی قرة میگوید من گمان کردم که می خواهد بکناری رود که نه بیند قتال را پس مکروه
من بود که ببینم او را که چنین کاری میکند گفتم من اسب خود را آب نمیدهم حر گفت من میروم که اسب
خود را آب دهم و روانه شد و بخدا سوگند اگر مطلع میساخت مرا که میخواهد بخدمت آنحضرت رود جز اینکه
من نیز با او موافقت میکردم مؤلف گوید که راه تنگ نبود کسی را که خدا بجهة او نوری قرار نداده است
نیست بجهة او نوری بلکه بروایت ابی مخنف حر روی نمود به پسر عم خود که او را قرة بن قیس مینامیدند
و فرمود ای پسر عم آیا ملاحظه نمینمائی بسوی حسین علیه السلام که پناه می طلبد کسی او را پناه نمیدهد و طلب
فریادرسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد آیا موافقت مینمائی که برویم بسوی او و قتال کنیم

در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رستگار شویم بشهادت و باشیم در زمرهٔ او در روز
قیامت قره گفت مرا حاجتی نیست بآمدن پس حر روی نمود به پسر خود فرمود ای پسر من صبر ندارم
بر نار و نه بر غضب جبار و نمی خواهم که فردا دشمن من باشد محمد مختار ای پسر من بیا باتفاق من برویم
بخدمت حضرت امام حسین ع جهاد نمائیم در پیش روی او شاید خداوند بنویسد ما را از زمرهٔ
شهدای او پس فایز گردیم بشهادت پسر حر عرض کرد ای پدر جان من مخالفت نمینمایم تو را در هیچ
امری و بروایت ارشاد پس حر روانهٔ خدمت امام حسین ع شد و آهسته آهسته میرفت
مهاجر بن اوس باو گفت چه اراده کردهٔ آیا می خواهی که حمله کنی بر لشکر امام حسین ع حر جواب
او را نگفت و لرزه بر اندام او افتاده بود مهاجر گفت که امر تو بشک اندازه است بخدا سوگند که ابداً
ندیدم تو را در موقف جنگی که مثل این موقف باشی و اگر از من سؤال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه
کیست میگفتم توئی این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیّر کردم
نفس خود را در میانهٔ بهشت و جهنم و بخدا سوگند که بهشت را اختیار کردم اگر چه مرا پاره پاره کنند
یا بسوزانند پس بروایت ملهوف اسب خود را راند بطرف حضرت امام حسین ع و دست خود را
بر سر گذاشت و رو بدرگاه خداوند نمود و عرض کرد اللّهم الیك انبت فتب علیّ فقد
ارعبت قلوب اولیائك یعنی خداوندا توبه نمودم بسوی تو توبهٔ مرا قبول کن بتحقیق که
ترسانیدم دلهای دوستان تو را و فرزندان پیغمبر تو را پس بروایت ابی مخنف گذشت

آنحضرت رسید

آنحضرت رسید و در پیش روی آنحضرت بخاک افتاد و بوسه بر خاک میداد حضرت فرمود ای شیخ سر خود
از خاک بردار حر سر از خاک برداشت و بروایت مفید عرض نمود بخدمت آنحضرت که فدای تو
شوم ای پسر رسول خدا منم آنکسی هستم که نگذاشتم که برگردی و تو را باین مکان آوردم و لیکن
گمان نداشتم که این قوم با تو چنین خواهند کرد و تو را چنین خوار خواهند کرد و بخدا سوگند اگر می
دانستم که ایشان چنین خواهند کرد شما را ابداً مخالفت نمیکردم از برگشتن و حال توبه میکنم بسوی
خداوند از این اعمالی که مرتکب شده ام آیا توبهٔ من قبول خواهد شد حضرت فرمود بلی خدا
توبهٔ تو را قبول مینماید از اسب فرود آی حر عرض کرد که سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن
بجهة یاری تو در پیش روی تو جهاد میکنم در همین ساعت و بر همین اسبی که سوارم که فرود
آمدن از اسب آخر عمر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و بروایت ابن نما حر گفت
آنحضرت عرض نمود وقتی که ابن زیاد مرا بجرب شما فرستاد از قصر بیرون آمدم که منادی از پشت
سر من ندا کرد که بشارت تو را ای حر بخیر پس بعقب التفات نمودم احدی را ندیدم پس گفتم
بخدا سوگند که این بشارت نیست و حال آنکه بجنگ حضرت امام حسین ع میروم و بخاطرم
نمیگذشت که تابع تو خواهم شد حضرت فرمود که رسیدهٔ باجر و خیر و بروایت ملهوف حر
عرض کرد چون اول کسی بودم که سر راه بر تو گرفتم مرا اذن بده که اول کسی باشم که در پیش
روی تو کشته شوم شاید از جملهٔ آنکسانی شوم که مصافحه نمایم با جد تو در روز قیامت و بروایت

ابی مخنف پس حر روی نمود به پسر خود و گفت ای پسر من حمله نما بر دشمنان خدا و رسول او پس آن پسر
حمله نمود بر آن لشکر و شروع کرد بمقاتله نمودن و بیست و چهار نفر از آن قوم بجبار الجحیم فرستاد بعد
آن سعادتمند را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند چون حر ملاحظه نمود که فرزندش شهید شد در راه
آنحضرت شادی نمود شادی شدیدی و گفت الحمد لله الذی استشهد ولدی بین یدی
الحسین ع یعنی حمد مر خدائی را که روزی نمود از برای پسر من که شهید شود در پیش روی امام حسین ع
پس حر بخدمت حضرت عرض کرد که ای مولای من بحق جدت رسول خدا ص که اذن دهی مرا که بجنگ
این قوم روم که من اول کسی بودم که بجنگ تو از کوفه بیرون آمدم و دوست دارم که کشته شوم در پیش
روی تو حضرت فرمود که برو و بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حر حمله آورد
بر لشکر اعدا پس در میان دو لشکر ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادرهای شما بعزای شما بنشیند
این بنده شایسته خدا را طلبیدید و اکنون که آمده است شمشیر بر روی او کشیدید و گمان کرده
بودید که جان خود را فدای او کنید حال دشمنی میکنید با او می خواهید بکشید او را و دور او را از
هر جانب گرفته اید و نمیگذارید که رو آورد بولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است
که مالک جلب نفع و ضرری از برای خود نیست و منع نمودید او را و زنان و اطفال او را از آب
فرات که یهود و نصاری و مجوس و خوک و سگ از آن می آشامند و به تحقیق که هلاک نموده است
تشنگی ایشان را بد رعایت کردید ذریه پیغمبر خود را خدا شما را سیراب نگرداند در روز تشنگی

روز قیمه

روز قیمة باشد و بروایت ترمذاب گفت حال که یاری او نمیکنید و وفا نمینمائید بآنچه سوگند یاد
نموده اید از برای او پس بگذارید برود بهر جائی که خواسته باشد از ولایت خدا اگر شما بخدا ایمان
نیاورده اید و تصدیق برسالت جد او ننموده اید و یقین بمعاد ندارید پس بروایت ارشاد جماعتی
بر او حمله نمودند و تیرها بجانب او انداختند پس حر آمد و پیش روی امام حسین ع ایستاد و عمر بن
سعد ندا در داد بغلام خود درید که علم خود را نزدیک آر پس علم را نزدیک آن پلید برد بعد تیری
بچله کمان گذاشت و انداخت و گفت شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم ص بعد لشکر
نیز تیر انداختند و طلب مبارز نمودند و بروایت صدوق حر گفت یا ابن رسول الله اذن بده
که بمقاتله نمایم حضرت اذن داد پس رو بمیدان قتال نمود و رجز می خواند اضرب فی اعناقکم
بالسیف عن خیر من احل بلاد الخیف و هیجده نفر از لشکر عمر بن سعد را بقتل آورد
و معروض نمود بروایت ابی مخنف ای دشمنان خدا و رسول او نوشتید بخدمت حضرت امام حسین ع و گمان
کردید که یاری او خواهید کرد وقتی که آمد برجستید بر روی او که بقتل آورید او را و معذور نمودید
او را خدا شفاعت جد او را بشما نرساند در روز قیامت بعد حمله کرد بر آن قوم و اشعار چندی
خواند و جماعتی بسوی مغاک هلاک انداخت و برگشت بمقام خود و اشعار چندی انشا نمود بای
مضمون که اینست مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خواهی نوشید پس حمایت کن از برای
پسر محمد مصطفی ص و حرم او و شاید آنچه را که زراعت نموده بدروی بتحقیق که ناامید شدند

قومی که فی لعنت بر در دکار خود نمودند و اراده نمودند که دین واضح را خراب کنند اراده نموده اند که
عدا گقبل آورند آل محمد را و حال اینکه جد ایشان شفیع روز قیامت است پس حمله کرد بر اعدا
و میفرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و گمان کردید که یاری او خواهید نمود پس دور او را
گرفتید که او را بکشید و نگذاشتید که رو بولایت علی ولی خدا آورد پس صبح نمود در حالتیکه
اسیر است در دست شما که مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرری و منع نمودید او را از
آب میدان آبی که یهود و نصاری و سگها و خوکها میخورند بدکاری کردید و بد رعایت ذریه
پیغمبر او را نمودید خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت چرا توبه نمیکنید و رجوع نمینمائید از
این امری که قصد نموده اید پس اشعار چندی خواند و حمله نمود بر آن قوم تا اینکه پنجاه مرد را بقتل آورد
عمر بن سعد بانگ بر لشکر زد که وای بر شما تیر بارانش کنید که یکدفعه او را تیر باران کردند
و مثل قنفذ پر بر آورد از کثرت تیری که بر بدنش نشسته بود و زمانی که حر میرفت بخدمت
حضرت یزید بن سفیان گفت اگر باو برسیدم نیزه بر او میزدم در اینحال که حر مقاتله
میکرد و ضربت بر دو گوش و دو ابروی او آمده خون از آنها جاری بود که شخصی به یزید
گفت ای یزید این همان حر است که تمنا میکردی گفت بلی و روی به حر آورد پس حر
او را مهلتی نداد و بقتل آورد و جمعی سواره و پیاده را بقتل آورد و مشغول محاربه بود پس
شمر حمله کرد بر میسره اصحاب حضرت و لشکر از هر جانبی حمله نمودند بر آنحضرت و اصحاب

در حین آنجناب نیز حمله میکردند بر ایشان و سوارهای لشکر سی و دو نفر بودند بهر جانبی که حمله میکردند
آن لشکر را از مقابل بر میداشتند چون عروة بن قیس که سرکرده لشکر عمر بن سعد بود این امر را
مشاهده نمود شخصی را به نزد عمر بن سعد فرستاد که آیا ملاحظه نمیکنی که امروز از دست این جماعت
قلیل چه میکشم تیر اندازان لشکر را بفرست بمدد ما پس عمر سعد امر نمود تیر اندازان را که بمدد
قیس رفتند و اسب حر را پی کردند حر پیاده مشغول حرب گردید و شمشیری آتش بار مینمود و می زد
آن جماعت را به شمشیر خود که ناگاه آن کافران بیکبار بر آن عالیقدر غلبه نمودند و آن سعادتمند را
بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند و شریک بود در قتل او ایوب بن مسرح و مرد دیگری از سواران
اهل کوفه پس حضرت امام حسین ع بر بالین حر آمد و حال اینکه خون از بدن او جاری بود و فرمود
بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا و الآخرة یعنی به به ای حر تو آزادی چنانکه
تو را آزاد نامیده اند در دنیا و آخرت بعد حضرت این اشعار را انشا فرمود لنعم الحر حر بنی
ریاح * صبور عند مختلف الرماح یعنی خوب حریست حر بنی ریاح در هنگامیکه حسین را
ندا داد و صبر کننده است نزد آمد و شد نمودن نیزه ها لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد
بنفسه عند الصباح و خوب حریست حر در هنگامیکه حسین را ندا داد پس جان خود را
فدای او نمود در هنگام ندا دادن و زیاده نموده است در بعض از کتب و نعم الحر فی
رهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح و خوب حریست که خود را در غبار [illegible]

اشعار امام حسین و در بعض نسخ حر

میماندند در زمانی که شجاعان بگردش میآوردند شمشیرهای خود را فیا رب اصنفه فی الجنان و
زوجه مع الحور الملاح یعنی ای پروردگار من مضاعف نما او را در بهشت و تزویج نما با او
حور العین را لعنة فاز الذی نصر واحسینا وباء بالهدایة والفلاح رستگار
شدند اشخاصی که یاری کردند حسین را بروز آوردند بهدایت و رستگاری پس بروایت ملهوف
نعش حر را برداشته بخدمت آنحضرت آوردند حضرت غبار از روی او برمیداشت و میفرمود
توئی آزاد چنانکه مادرت تو را آزاد نامیده است در دنیا و آخرت پس یسار نامی از غلام زیاد
بن ابی سفیان بود که لشکر اعداء بمبارزت برآمد و عبدالله بن عمیر از لشکر امام در مقابل
او برآمد یسار گفت کیستی تو گفت منم عبدالله بن عمیر یسار گفت من تو را نمیشناسم زهیر بن
قین یا حبیب بن مظاهر بمبارزت من درآیند عبدالله بن عمیر گفت یا ابن فاعله ای پسر زناکار
آیا تو نیز اعراض میکنی از مبارزت احدی از مردمان پس حمله نمود بر او و با شمشیر خود چنان ضربتی
بر او زد که از همان ضربت بجهنم واصل شد که ناگاه سالم غلام عبیدالله اسب در تاخت که اصحاب
حضرت ندا کردند بعبدالله که بنده تو را هلاک کرد و نشنید تا اینکه سالم ضربتی حواله عبدالله
کرد عبدالله دست چپ خود را بدم شمشیر او داد که انگشتهای او جدا شد پس عبدالله بر او
حمله آورد و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد و رو نمود بلشکر امام و حال اینکه هر دو را
کشته بود و رجز چندی میخواند پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله نمودند بر میمنه اصحاب

حضرت

حضرت چون بنزدیک اصحاب رسیدند اصحاب بزانو نشستند و نیزه‌های خود را بجانب ایشان بلند
کردند چون نظر اسبها به نیزه‌ها افتاد خواستند که برگردند که اصحاب حضرت بیکدفعه ایشان را
تیرباران کردند جماعتی را بجهنم واصل کردند و جماعت دیگر را مجروح کردند که ناگاه مردی از
بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه مینامیدند رو آورد بلشکر امام ع اصحاب حضرت ندا کردند که
بکجا میروی مادرت بعزایت نشیند گفت میروم نزد پروردگار رحیم و شفاعت کننده که مطاع است
حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد این حوزه مینامندش او را حضرت فرمود خداوندا بکش
این شخص را بسوی آتش که اسب آن ملعون باضطراب آمده او را در جدولی انداخت و پای
چپ او در رکاب ماند و پای راست او بلند شد که مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست او
زد که پای او جدا شد پس اسب او رم کرد و سر آن پلید را بهر سنگ و کلوخی میزد تا اینکه
روح پلیدش وارد آتش جهنم گردید و بروایت کار پس هر یک از اصحاب حضرت که اراده
میدان میکرد میآمد در آنحضرت و وداع میکرد و میگفت السلام علیک یا ابن رسول الله
حضرت میفرمود علیک السلام ما نیز از عقب تو میآئیم و این آیه را میخواندند فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت
نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و بدل ننمودند حکم خدا را بدل نمودن پس بعد از حر
بریر بن خضیر همدانی که اقرء اهل زمان و از بندگان شایسته خدا بود رو بلشکر اعداء نمود

در رجزی انشا نمود و میفرمود اقتربوا امتی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد
البدریین اقتربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین
یعنی به نزدیک من آیید ای کشندگان اولاد رسول رب العالمین و کشندگان ذریهٔ او پس شروع
بقتال نمود تا آنکه سی نفر را بقتل آورد پس مردی از لشکر اعدا که او را یزید بن معقل مینامیدند
نزد بریر آمد و گفت شهادت میدهم که تو از جملهٔ گمراهانی بریر گفت که بیا بخوانیم خدا را که لعنت
نماید دروغگوی از ما را و اینکه بکشد محق از ما مبطل را پس بر یکدیگر حمله نمودند یزید ضربت خفیفی
بر بریر زد و اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید
و بجهنم واصل شد پس کعب بن اوس از لشکر عمر بن سعد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد پس
پسر عم او بنزد او آمد و گفت وای بر تو ای کعب بریر را کشتی و بکدام رو ملاقات مینمائی خدا را در فردای
قیامت پس آن شقی پشیمان شد و اشعاری چند انشا نمود که مضمون بعضی از آن اشعار اینست کاشکی
حیضی می بودم در رحم زن یا اینکه در روز عاشورا در زیر خاک بودم چه بگویم در جواب خالق خود
و چیست حجت من در روز حساب پس از شهادت زهیر مادر عبدالله بن حباب کلبی نزد وهب
آمد و فرمود قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله یعنی برخیز ای پسر من و یاری کن پسر دختر
رسول الله و وهب در جواب مادر گفت چنین خواهم کرد ای مادر جان کوتاهی نخواهم کرد پس
اذن طلبید و بلشکر مخالف آمد و رجزی انشا نمود و حمله نمود بر آن اشقیاء و جماعتی را بقتل

آورد

آورد پس مراجعت نمود بنزد مادر و عروس خود و عرض کرد یا اماه ارضیت عنی یعنی ای مادر آیا از
من راضی شدی فقالت ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین ع مادر وهب در جواب
گفت که راضی نمیشوم تا کشته شوی در پیش روی امام حسین ع پس زوجهٔ او گفت تو را بخدا سوگند
میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار مکن مادر وهب گفت یا بنی لا تقبل قولها و ارجع فقاتل
بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا فی القیمة شفیعا لک بین یدی الله
یعنی مادر وهب گفت ای پسر من گوش بسخن او مده برگرد و جهاد کن پیش روی پسر رسول خدا
تا اینکه در قیامت شفیع تو باشد بنزد خداوند پس وهب برگشت و رجزی دیگری خواند تا نوزده
سواره و دوازده پیاده را بقتل آورد پس دو دست او را قطع نمودند عروس بیتاب شده عمودی را بر
داشت و رو بوهب نهاده میگفت پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن بجهة حمایت نمودن بر طیبین
و حرم رسول خدا وهب رو بزوجه نمود که او را برگرداند بنزد زنان طرف جامهٔ وهب را گرفت و گفت
برنمیگردم تا اینکه بمیرم با تو حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد ای زن برگرد بنزد زنان خدا تو را
رحمت کند پس آن زن مراجعت نمود پس وهب بر آن اشقیاء حمله نمود تا آنکه بروایت ابی مخنف
هفتاد نفر را بقتل رسانید و آن اشقیاء دور او را گرفته و هفتاد ضربت شمشیر و نیزه بر آن زدند
و اسب او را از کثرت تیری که بر او نشسته بود مانند قنفذ بر آورده بود پس وهب بیحال شده
بخاک افتاد و بروایتی او را اسیر نموده بنزد ابن سعد لعین بردند آن لعین گفت که بسیار شدید صولتی تو

بعد امر نمود که گردن او را زدند و سر او را بلشکر امام حسین ع انداختند پس مادر وهب سر او را برگرفت
و بوسید آن را و بر دامن خود گذاشت و خون از روی او پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی
بیّض وجهی و قرّ عینی بشهادتک عند ابن بنت رسول الله یعنی حمد مر خدای را که
که سفید کرد روی مرا و روشن کرد چشم مرا بشهید شدن تو نزد پسر دختر رسول خدا پس آن زن
صالحه گریه کرد گریهٔ شدیدی و گفت الحکم لله ای امت بد شهادت میدهم که یهود و مجوس بهتر
از شما هستند بعد آن سر را انداخت بطرف لشکر عمر بن سعد و یکنفر را بقتل آورد و آن شیر زن
عمود خیمه را بر داشته رو بلشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل آورد حضرت امام حسین ع چون
آن حالت را مشاهده نمود فرمود ارجعی یا ام وهب برگرد ای مادر وهب که تو با پسرت
با رسول خدا خواهید بود و بدرستیکه جهاد را خدا از زنان برداشته است پس آن زن صالحه برگشت
و میگفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که خدا امید تو را قطع نخواهد کرد ای مادر وهب
پس بروایت بحار عروس خود را بنعش وهب انداخت و خون از روی او پاک میکرد که ناگاه
نظر شمر بر او افتاد پس امر نمود بغلام خود که عمودی بر سر آن مظلومه زد که سرش شکافته شد و بدرجه
شهادت رسید و اول زنی بود که کشته شد از لشکر امام حسین ع و بروایتی وهب نصرانی بود
که در آن سن زندگی با مادرش از دولت حضرت امام حسین علیه السلام اسلام اختیار کردند و ظاهر این است
که وهب همان نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد و برادر

بحار

٦٨

مبارزت عمرو بن خالد

بحار بعد از شهادت وهب عمرو بن خالد روی متوجه قتال شد و رجزی انشاء نمود و آنقدر مقاتله
نمود تا آنکه شربت شهادت را نوشید و بروایت مناقب بعد خالد بن عمرو متوجه قتال شد و رجزی
انشاء نمود و آنقدر مقاتله نمود تا شهید شد و بروایت محمد بن ابیطالب بعد سعد بن حنظله تمیمی روی
بمعرکه قتال نمود و رجزی انشاء نمود و مقاتله شدیدی نمود تا شربت شهادت را نوشید و

مبارزت

عمیر بن عبد الله

بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی روی بمیدان قتال آورد و رجزی خواند و مقاتله نمود تا اینکه
بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی شربت شهادت نوشید و بروایت ارشاد نافع بن هلال روی
بمیدان قتال آورد و میگفت منم هلال بجلی منم بر دین علی مزاحم بن حریث در مقابل او آمد و گفت
منم بر دین عثمان نافع گفت تو بر دین شیطان و حمله بر او آورد و او را بجهنم واصل کرد پس عمرو بن
الحجاج صیحه بر لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید که با چه اشخاص مقاتله میکنید با سواران اهل مصر
مقاتله میکنید با شجاعانی که طالب مرگ هستند احدی از شما در میان ایشان نرود که ایشان
جماعت قلیل هستند و بسی دوام نخواهند کرد بخدا سوگند اگر سنگ بایشان بزنید همه ایشان را
بقتل میآورید پس عمر بن سعد گفت راست گفتی رای رای تست پس رسولی فرستاد که قرار
دهد بر لشکر که یک یک در مقابل ایشان نروید و جمعه شان را تمام میکنند پس عمرو بن الحجاج نزدیک
لشکر امام حسین ع آمد و گفت ای اهل کوفه استوار باشید بر طاعت و جماعت خود و شک نکنید
در جواز قتل کسی که خارج شده است از دین و مخالفت نموده است امام را حضرت فرمود ای پسر

مبارزت مسلم بن عوسجه

حجاج آیا بر قتل من تحریص میکنی مردم را آیا از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت مانده اید در دین بخدا سوگند که البته خواهید
دانست که کدام یک از ما از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی بدخول ناریم و بروایت ارشاد بعد حمله
آورد عمرو بن حجاج از سمت فرات بر حضرت امام حسین ع و ساعتی مقاتله نمودند و بروایت مناقب
بعد از شهادت عمیر بن عبدالله مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما بود روی بلشکر مخالف آورده
و رجزی انشا نمود و مبالغه نمود بروایت ملهوف در قتال اعدا و صبر نمود بر حلول بلاها تا اینکه
بر زمین افتاد حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او
باقی بود حضرت فرمود رحمك الله یا مسلم خدا تورا رحمت کند ای مسلم فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از مومنان بشهادت فایز گردیدند
و بعضی منتظر شهادت اند و تبدیل ننمودند دین حق را تبدیل کردنی پس حبیب بن مظاهر نزد او رفت
و گفت عز علی مصرعك یا مسلم ابشر بالجنة یعنی گران است بر من که تورا باین خاك ببینم
ای مسلم بشارت تورا به بهشت مسلم بصدای ضعیف گفت بشارت دهد تورا خداوند بخیر بعد حبیب
گفت اگر نه آن بود که من نیز بر اثر تو ملحق میشوم هر آینه میگفتم با آنچه میخواهی وصیت کنی
مسلم گفت اوصیك بهذا یعنی وصیت میکنم تورا که دست از یاری این جناب برنداری
تا جان خود را فدای او گردانی حبیب گفت هر آینه روشن خواهم کرد چشم تورا باین
وصیتی که کردی بعمل خواهم آورد بعد روح شریفش بآشیان قدس پرواز نمود پس

بروایت محمد ابی

69

شهادت مسلم بن عوسجه علیه الرحمة

و بروایت محمد بن ابیطالب پس کنیز مسلم شیون بر آورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون
او بگوش لشکر عمر بن سعد رسید از شادی خروش بر آوردند و میگفتند که کشتیم مسلم بن عوسجه را
که شبث بن ربعی گفت مادرهای شما بعزای شما نشینند که بدست خود بزرگان خود را میکشید و
عزت خود را بمذلت بدل میکنید بقتل مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه بسیار مواقف نیکوئی داشت
در جهاد با کفار بتحقیق که دیدم اورا در روز جهاد آذربیجان که شش نفر از کفار را کشته بود قبل
از جمع شدن لشکر مسلمانان و بروایت بحار الانوار پس عمر بن سعد حصین بن نمیر را طلبید با
پانصد تیر انداز و امر نمود ایشان را بقتال و آن بی شرمان آنحضرت و بقیه اصحاب ع تیرباران کردند
و اسبهای ایشان را پی نمودند و آنقدر مقاتله نمودند تا روز بنصف رسید و شدید شد قتال و کما
نتوانستند که حمله بیاورند بر آنحضرت مگر از جانب واحدی پس عمر بن سعد پیادگان را فرستاد که از
طرف راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس آنها سه نفر چهار نفر از اصحاب آنحضرت را جدا
جدای نمودند پس بر یک یک حمله میآوردند و به تیر میزدند و میکشتند ابن سعد دید که مشکل است
چاره ایشان را باین وضع نمودن امر نمود که خیمه ها را با آتش بسوزانند حضرت فرمود بگذارید
بسوزانند اگر چنین کنند باز راه بر ایشان از آن جانب مسدود خواهد شد پس امر چنان
شد که حضرت فرموده بود و بروایتی شبث بن ربعی گفت چگونه زنان را بالفزع آوریم مادرت
بعزایت نشیند پس آن شقی حیا نمود و همان یک طرف مقاتله نمودند و بروایت

گفتگوی شبث با لشکر مخالف

ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد تا اینکه نیزهٔ خود را فرو برد بخیمهٔ زنان و گفت علیّ بالنار
حتی احرق بیوت الظالمین یعنی بجهة من آتش آورید تا اینکه بسوزانم خانهای ظالمانرا
چون اصحاب آنحضرت این بیحیائی را از آن شقی ملاحظه نمودند یکدفعه حمله بر آنلعین آوردند و
گفتند وای بر تو ای شمر میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را آن شقی گفت بلی حضرت امام حسین ع
سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد اللّهمّ لا یعجزک الشمر ان تحرق جسده
فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا عاجز نمیاورد ترا شمر که جسد او را در روز قیامت
بسوزانی باتش پس شمر بغضب در آمد و بانگ بر اصحاب خود زد که وای بر شما یکدفعه حمله آورید
بر ایشان تا اینکه نگذارید احدی از ایشانرا پس یکدفعه حمله آوردند بر ایشان و متفرق
نمودند ایشانرا از طرف راست و چپ و تیر باران کردند ایشانرا تا اینکه گردیدند در میانهٔ
جنگ افتاده و مجروح و مذبوح و بروایت ارشاد شمر ذی الجوشن حمله آورد بر ایشان و زهیر بن
قین با ده نفر از اصحاب حضرت حمله آورد بر ایشان و ایشانرا از خیمها دور کرد و بروایت بحار
اصحاب زهیر بن قین در این حمله ابا عذره ضبابی را که از اصحاب شمر بود بقتل آوردند و چون
یک نفر از اصحاب حضرت را میکشتند ظاهر میشد در ایشان باعتبار قلت ایشان و اگر ده
نفر از اصحاب عمر بن سعد را بقتل میاوردند ظاهر نمیشد در آنها باعتبار کثرت ایشان و بروایت
ارشاد شدید شد قتال و بسیار شد قتل و جراحت در اصحاب آنحضرت تا اینکه آفتاب

بزوال رسید

مبادرت ابی ثمامه صیداوی علیه الرحمه

بزوال رسید و بروایت بحار چون ابو ثمامه صیداوی این کثرت قتل و جرح را در اصحاب حضرت
مشاهده نمود بخدمت امام مظلوم آمد و عرض نمود یا ابا عبد الله جان من فدای تو جان شما باد لشکر
مخالف بتو نزدیک شده اند و بخدا سوگند که کشته نخواهی شد تا من جان خود را فدای تو کنم و دوست
دارم که ملاقات نمایم خدا را و حال اینکه این نماز ظهر را بعمل آورده باشم فرفع الحسین ع رأسه
الی السماء و قال ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها
یعنی پس حضرت سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود بخاطر من آوردی نماز را خدا ترا از نماز گذاران
گرداند بلی این وقت اول وقت نماز ظهر است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجا آوریم
پس بروایت ابی مخنف حضرت بنفسه اذان نماز را گفت چون از اذان نماز فارغ شد ندا در داد
یا ویلک یا عمر بن سعد انسیت شرائع الاسلام الا تقف عن الحرب حتی نصلی
و تصلّون و نعود الی الحرب یعنی الوای بر تو ای عمر سعد آیا فراموش نمودی طریقهای
اسلام را چرا زمانی دست از جنگ نمیکشی تا ما نماز را بعمل آوریم و شما نماز کنید بعد از فراغ از
نماز عود نمائیم بحرب ابن سعد جواب آنحضرت را نگفت حضرت فرمود شیطان بر این مرد
مسلط شده است پس حصین بن نمیر لعنه الله ندا در داد که ای حسین نماز بکن آنقدر که میخواهی
که نماز ترا خدا قبول نمیکند حبیب بن مظاهر گفت مادرت بعزایت بنشیند و نابدید شوی
در میان قوم خود چگونه قبول نمیشود نماز پسر دختر رسول خدا و قبول میشود نماز تو ای پسر حماره

پس ابن نمیر در غضب شد چون شنید که نام او را برد در مقابل حبیب بن مظاهر آمد و رجزی گفت
پس ندا کرد که ای حبیب بیرون آی بمیدان حرب پس حبیب سلام کرد بر حضرت امام حسین ع
وداع نمود آنحضرت را و عرض کرد ای مولای من امیدوارم که نماز تو نشده باشد که من در بهشت
نماز کنم و سلام تو را بجد تو و پدرت و مادرت و برادرت برسانم پس در مقابل حصین بن نمیر آمد
و رجزی میخواند باین مضمون که منم حبیب بن مظاهر که شیر بیابان و شیر بیشه هستم و در دست
من است شمشیر مردانه شما هر چند در عدد بسیار هستید ولکن ما در جنگ صابرتریم از شما و قادرتر
ما بر امور بیشتر است و خداوند اعلم است از حیثیت حجت از شما و شما قومی هستید که یاری نمیکنید
سبط رسول خدا را در زمانی که یاری میجوید ای بدترین قوم که کافر شدید براه هدایت پس حمله
آورد بر ابن نمیر و شمشیری بطرف او انداخت که وارد شد بر اسب او و خرطوم اسب او را قطع نمود
که اسب دو دست خود را بالا گرفت و ابن نمیر را از پشت بر زمین انداخت حبیب خواست که او را بقتل
آورد و ضربت دیگری بر او زند که اصحاب او حمایت نمودند او را از دست حبیب نجات دادند و بلی
حبیب بروایت مناقب رو بالکافران آورد و رجزی بیان فرموده مقاتله شدیدی نمود و
بروایت محمد بن ابی طالب شصت و دو نفر از آن ملاعین را بخاک هلاک افکند پس بروایت
مناقب مردی از بنی تمیم حمله آورد بر او و نیزه بر آن عالیمقدار زد که بر زمین افتاد و خواست
که برخیزد حصین بن نمیر لعنه الله شمشیری بر فرق مبارکش زد که بر زمین افتاد و آن مرد تمیمی
سر او را

شهادت حبیب بن مظاهر رحمه الله

سر او را از بدن جدا کرد حضرت امام حسین ع فرمود که نزد خدا امیدوارم جان خود را و جان حامیان و اصحاب
خود را و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم او را بقتل آورد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل
مکه شد پسر حبیب که کودکی بود غیر مراهق چون ملاحظه نمود سر پدر خود را شناخت پس حیله نمود
و آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن کرد و بروایتی حصین بن نمیر او را
بقتل آورد و سر او را بر گردن اسب او آویخت و بروایت ابی مخنف در قتل حبیب بن مظاهر انکساری
از روی حضرت امام حسین ع ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن
قین از جا برخاست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای اباعبدالله این چه انکسار و شکستگی است
که در تو مشاهده میکنم آیا نیستیم ما بر حق حضرت فرمود بلی قسم بالله خالق که من و شما بر حق و راهی هستیم
که خدا و رسول با آن راضی میباشند زهیر عرض کرد ای مولای من پس چرا راضی نمیشوی از برای ما کشته شدن را
تا برویم به بهشت و نعیم آن و ملبوی بپروردگار آمرزنده و بخشنده آیا اذن میدهی که بمیدان
حرب روم حضرت فرمود برو که خداوند مزد تو را دهاد و مقام تو را بلند گرداند پس زهیر آنحضرت را
وداع نموده رو بمیدان کارزار نهاد و رجزی باین مضمون خواند که منم زهیر بن قین و در دست من است
شمشیر هندی که دفع مینمایم اعدا را از حضرت امام حسین ع که دو جد او طاهر و پاکیزه هستند میزنم
شما را زدنی نیکو و امروز داد خود را میخواهم از گروه ناصواب بجهت اهل دین بشمشیر خود پس
حمله نمود بر آن کفار و بسیاری را بقتل رسانید و تا رسید که نماز ظهر او فوت شود پس مراجعت

نموده عرض کرد ای مولای من ترسیدم که این نماز با تو از من فوت شود حال نماز بکن با ما پس بروایت
بکار حضرت فرمود به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بعمل آورم
آن دو بزرگوار در پیش روی آن مظلوم ایستادند و حضرت با نصف اصحابش بجماعت نماز کرد
بعنوان نماز خوف و تیر و نیزه که از جانب لشکر اعداء بسوی آنحضرت می آمد آن دو عالیمقدار
بجان خود قبول میکردند و روایت شده است که چون آن کافران ملاحظه نمودند که سعید در پیش
روی حضرت ایستاده است و خود را هدف آنحضرت نموده است شروع نمودند به تیر انداختن و بهر
طرفی که حضرت از طرف یمین و شمال میل مینمود سعید خود را در پیش روی آنحضرت نگاه میداشت
و تیرهای آن کافران را بجان خود می خرید و نمیگذاشت که بر آنحضرت آسیبی رسد و آنقدر تیر
بر بدن سعید رسید که از کثرت جراحت بر زمین افتاد و گفت اللهم العنهم لعن عاد
و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی و ابلغه ما لقیت من الم الجراح فانی
اردت بذلک نصر ذریة نبیک یعنی خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعنت
عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما از آنچه از الم یافتم در نصرت
[illegible] ذریه پیغمبر تو پس روح مقدسش بآشیان قدس پرواز نمود و سیزده تیر در بدن
او بود و بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت نداد
هر یک نماز خود را فرادی بایماء عمل آوردند و بروایت ابی مخنف چون حضرت از

نماز

تحریص نمودن حضرت اصحاب خود را بالقتال

نماز فارغ شد تحریص نمود لبقیه اصحاب بر قتال و قال یا کرام هذه الجنة قد فتحت
ابوابها واتصلت انهارها واینعت ثمارها و فرمود ای اصحاب کرام این بهشت است
که درهای آن گشوده است و نهرهای آن متصل است و میوه‌های آن رسیده است و این است
رسول خدا و اینهایند شهدائی که کشته شده اند در راه خدا که انتظار قدوم شما میکشند و
خوشحالی میکنند از رفتن شما پس حمایت کنید از برای دین خدا و دین رسول او و دفع
شر دشمنان را نمائید از حرم رسول خدا و حرم ذریه او ثم صاح بنفسه بنسائه فخرجن
یخرجن منشرات الشعور مهتکات الجیوب یبکین و یقلن یا معاشر المسلمین
و یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم غاروا علیهم و حاموا
عنهم یعنی پس حضرت آواز بلند ندا در داد بزنان اهل حرم که از خیمه‌ها بیرون در آئید
پس آن تمام زنهای از خیمه‌های محترمه بیرون آمدند با موهای پریشان و گریبانهای دریده
گریه میکردند و میفرمودند که ای معشر مسلمانان و ای گروه اهل توحید خدا را بخاطر آورید
در ذریه پیغمبر خود و حمایت کنید ایشان را و دفع شر اعدا را از ایشان نمائید ثم صاح
الحسین ع یا امة التنزیل و حفظة القرآن حاموا عن هؤلاء الحرم ولا
تفشلوا عنهم یعنی پس حضرت آواز بلند فرمود که ای امة تنزیل و حافظین قرآن حمایت
کنید از ایشان این زنان و بد دل نشوید نسبت بایشان چون اصحاب کرام این کلمات را

از آنحضرت شنیدند همه بگریه در آمدند و گریهٔ شدیدی کردند ثم قالوا یا ابن رسول الله نفوسنا
دون نفسك الفداء و دمائنا دون دمك الوفاء والله لا يصل اليك
والیمین سوء و فینا عرق ینبض پس اصحاب گفتند یا ابن رسول الله جانهای ما فدای جان
تو و خونهای ما نثار خون تو باد بخدا سوگند که نخواهد رسید بتو و حریم تو هیچ بدی و حال آنکه
در بدن ما رگی می جنبد پس حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد از قبل ما بشارت باد شما را به
بهشت و رسیدن خدمت جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا و برادرم
حسن مجتبی و جعفر طیار و شهدائی که کشته شدند در خدمت بوده جدم و پدرم و همه آنها
مشتاق مایند چون زهیر بن قین این کلام را از امام حسین ع شنید روی بمیدان کارزار
نهاد و شعری خواند باین مضمون مقدم میدارم حسین را که هدایت کننده و هدایت کرده شده است
امروز ملاقات میکند جد تو پیغمبر خدا را و پدرت علی و برادرت حسن و جعفر طیار را خداوند
مراد دلی خود قرار داده است و پاک منزه میدانم او را که همیشه یکی و تنها بود و در حجت شما
اهلبیت مقاتله میکنم با ولد زنا پس حمله کرد بر آنها و بروایت صدوق نوزده نفر از آن
اشقیا بسوی جهنم فرستاد و بروایت بحار اشعاری می خواند باین مضمون منم زهیر پسر قین که شما را
دور میکنم از حسین بدرستیکه حسین یکی از دو سبط پیغمبر خداست میزنم شما را و باکی ندارم ای
کاشکی نفس من منقسم میشد بدو قسم در نصرت امام حسین ع پس حمله کرد بر آنها فقاتل حتی

صد و بیست نفر از ایشان را بقتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبد الله و مهاجر بن اوس با هم تاختند
بر آن نیکو مقام داد را بقتل آوردند چون حضرت انحالت را مشاهده نمود فرمود خدا تو را از رحمت
خود دور نگرداند ای زهیر و لعنت کند کشندهٔ تو را مثل اشخاصی که مسخ شدند بمیمون و خوک
و بروایت بحار بعد از ذکر شهادت سعید پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکهٔ قتال
نهاد و رجزی خواند و جهاد کرد تا شربت شهادت را نوشید و بروایت ملهوف پس عمرو بن
قرظه انصاری بخدمت حضرت آمد و اذن جهاد طلبید حضرت او را اذن داد پس آن بزرگوار
مقاتله نمود و قتال نمودن اشخاصی که مشتاق جزای خدا میباشند و مبالغه نمود در خدمت سلطان
آسمان تا اینکه جمع بسیاری از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید و هر تیر و شمشیر که متوجه آن
امام مظلوم میشد عمرو بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآن حضرت برسد تا اینکه آن بزرگوار
از کثرت جراحت از پا در آمد پس روی خود را بجانب آنحضرت نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله
آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود
الحال سلام مرا برسول خدا برسان و عرض کن که من بزودی میرسم پس مقاتله نمود تا شربت
شهادت نوشید بعد چون آزاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت
آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من تو را رخصت میدهم که برگردی و تو تابع ما شدی
بجهة طلب عافیت پس مبتلا مشو بطریقهٔ ما غلام عرض کرد یا ابن رسول الله انا في الرخاء الحس

فما عکم وفي السلاح اخذلکم واللّه ان ريحي لمنتن وان حسبي للئيم ولوني
الاسود فتنفس علي بالجنة فيطيب ريحي ويشرف حسبي ويبيض وجهي لا
واللّه لا افارقکم حتی يختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم يعني ای پسر رسول خدا
من در رعايت کاسه‌های شما راحتی ديدم و اکنون که محل شدت است از شما دست
بر نمیدارم بنده‌ام که بوی من بد است و حسب من لئيم است و رنگ من سياه است بلی بردار
اندوه بر رو بر راه دل بده که در راه تو شهيد شوم تا داخل بهشت شوم پس خوب گردد بوی
من و شريف شود حسب من و سفيد شود روی من و بنده‌ام که کند دست از تو بر نميدارم تا آنکه مخلوط
نمايم اين خون سياه خود را با خونهای طيب شما پس رخصت جهاد گرفت و در جنگ رفت
آورد و رجز خواند کيف تری الکفار ضرب الاسود بالسيف عن بني محمد اذب
عنهم باللسان واليد ارجو به الجنة يوم المورود يعني چگونه ميبينند کافران ضرب
غلام سياه را بشمشير که حمايت ميکند از پسرهای محمد بدست و زبان و منع شر اعادی از ايشان
ميکنم و اميد دارم از اين عمل که داخل بهشت شوم پس حمله آورد بر آن کافران تا آنکه شربت شهادت
نوشيد پس از شهادت او حضرت بر بالای سر او آمد و فرمود اللهم بيض وجهه و
طيّب ريحه واحشره مع الابرار وعرّف بينه وبين آل محمد يعني خداوندا روی
او را سفيد گردان و بوی او را نيکو گردان و محشور نما او را با نيکوکاران و ميان او و آل محمد

جدا نميشد و از حضرت امام زين العابدين منقولست که اشخاصيکه شهيد از دو فتنی
ميکرد بعد از ده روز بوی او را يافتند بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن
خالد صيداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد يابن رسول الله فدايت شوم قصد نموده‌ام که
ملحق شوم باصحاب تو و کراهت دارم که بمانم و ببينم که تنها مانی از اهل خود و شهيد گردی
حضرت فرمود برو و مقدم شو که ما نيز در همين ساعت بتو ملحق خواهيم شد آن سعادتمند
رو بميدان کارزار نهاد و آنقدر جنگ نمود که بدرجه شهادت ملحق شد پس حنظله بن
اسعد شامی سپروار در پيش روی حضرت ايستاد و هر تير و نيزه و شمشير که از لشکر اعدا
متوجه آن امام عاليمقام ميگرديد بر رو و گلوی خود و نميگذاشت که بآن حضرت رسد
و بآواز بلند ميگفت يا قوم اني اخاف عليکم مثل يوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد
وثمود والذين من بعدهم وما الله يريد ظلما للعباد ويا قوم اني اخاف عليکم
يوم التناد يوم تولون مدبرين ما لکم من الله من عاصم يا قوم لا تقتلوا حسينا
فيسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری و اين نصيحتی است که مؤمن آل فرعون بآل
فرعون ميکرد يعني ای قوم من ميترسم بر شما مثل آن عذابها را که بر امتهای گذشته وارد شد
مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ايشان بودند و خدا نميخواهد ستمی را برای
بندگان ای قوم من ميترسم بر شما از عذاب روز قيامت روزی که رو بر ميگردانيد بسوی جهنم

مبارزت حنظله

وشما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد القوم ملک شدند حسینی را پس مستاصل کردند خدا شما را بعذاب

و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس بروایت مناقب حضرت امام حسین ع

بآن سعادتمند گفت خدا تو را رحمت کند بدرستیکه ایشان مستوجب عذاب شدند در

هنگامی که نصیحت تو را قبول نکردند و رد نمودند آنچه ایشان را خواندی از حق و برخاستند بسوی تو

و تو و اصحاب تو را دشنام دادند پس چگونه مستحق عذاب نباشند الان و حال آنکه برادران

نیکوکار تو را بقتل آوردند حنظله عرض کرد راست فرمودی فدای تو شوم آیا نمیروم نزد

پروردگار خود و ملحق نشوم به برادران خود حضرت فرمود که برو بسوی آنچه بهتر است از برای

تو از دنیا و ما فیها برو بسوی ملکی که هرگز کهنه نمیشود پس حنظله عرض کرد السلام علیک

یا ابن رسول الله صلوات خدا بر تو و اهلبیت تو باد خداوند جمع نماید در میان ما و تو

در بهشت خود حضرت فرمود آمین پس بروایت ملهوف روی بمیدان کارزار نهاد و در

دریای حرب غوطه ور گردید تا بسعادت شهادت فایز گردید رضوان الله علیه پس سوید بن

عمرو بن ابی مطاع که بشرافت حسب و کثرت نماز موصوف بود قدم در میدان قتال نهاد و مانند

شیر غران بر آن روبه صفتان حمله ور گردید و مبالغه نمود در صبر نمودن بر بلاء نازل تا اینکه

از بسیاری جراحت در میدان کشتگان افتاد و حرکتی نداشت تا اینکه شنید که گفتند

حضرت امام حسین ع شهید شد پس کاردی از میان موزه خود بر آورد و با نیم جانی

که داشت جهاد

75

که داشت جهاد کرد تا شهید شد و بروایت مناقب پس یحیی بن سلیم مازنی روی بمعرکه قتال نهاد

و رجزی خواند و بسعادت شهادت فایز گردید بعد قرة بن ابی قره غفاری قدم در میدان رزم نهاد

و رجزی بیان فرمود و شربت شهادت نوشید بعد مالک بن انس مالکی روی بمیدان حرب نهاد و رجزی

انشاء نمود و شربت شهادت نوشید و از ابن نما منقول است که اسم او انس بن الحارث کاهلی است

بعد بروایت مناقب عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب نهاد و رجزی انشاء فرمود و مقاتله

نمود تا بدرجه شهادت رسید بعد بروایت بحار حجاج بن مسروق که موذن آنحضرت بود رو

بجهاد آورد و رجزی خواند و جهاد کرد تا بشهادت فایز گردید بعد بروایت ابی مخنف هلال بن

نافع بجلی قدم جرأت بمیدان حرب نهاد و او را امیر المومنین ع تربیت نموده بود و از سواران

معروفه و شجاعان موصوفه بود و در تیراندازی مهارت تمامی داشت و تیرها در جعبه کمان گذاشت

و ابیات چندی انشاء فرمود و بعد حمله نمود بر آن قوم بی حیا و جماعتی را بقتل آورد و شجاعان چندی

نگاه انداخت و بروایت بحار آنقدر تیر بر آن اشقیا انداخت تا تیرهای او تمام شد بعد

شمشیر خود را کشید و شعری انشاء نمود با این مضمون منم جوان یمنی بجلی دین من دین حسین ع و علی است

آرزوی من آنست که امروز کشته شوم و امروز ملاقات مینمایم اعمال خود را و سیزده نفر را بقتل

آورد پس آن اشقیا بازوی او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر لعین برخاست

و گردن آن مظلوم را زد بعد ابراهیم بن حصین بپای مردی بمیدان مبارزت نهاد و رجز

مبارزت معلا بن معلا

خوانده و هشتاد نفر را بقتل رسانید و شربت شهادت نوشید بعده معلا ابن معلا که معروف
بود بشدت و درشتی و رجزی خوانده و حمله بر الکافران آورده و بیست و چهار نفر را بقتل رسانید
بعد او را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن لعین گفت از برای خدمت مر تو را چه بسیار
شدید کردانیده است امر تو صاحب خود را بعد گردن او را زد و بعد طرماح بن عدی قدم
در میدان حرب نهاد و قتال شدیدی نمود تا شربت شهادت نوشید بعد معلا ابن حنظله غفاری

معلا بن حنظله

قدم جرات بمیدان مبارزت نهاد و آنقدر جهاد نمود تا آنکه نیزهٔ او شکست پس شمشیر
خود را کشید و آنقدر با ایشان مقاتله نمود که بازوهای او خسته شد و مقتلهٔ عظیمی کرد که اسب او
بر دور افتاد و معلا را بر زمین انداخت پس لشکر اعدا دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر
و نیزه او را بقتل آوردند و بعد جابر بن عروه غفاری بمیدان جدال شتافت و مرد پیری
بود که در جنگ بدر و حنین با رسول خدا بوده و شروع نمود کمر خود را بعمامه بست و پارچه سرخی
طلبید و دو ابروی خود را از روی دو چشم خود بالا گرفت و بان پارچه بست و حضرت امام حسین ع
بو نظر میکرد و میفرمود خداوند جزای اعمال تو را بدهد ای شیخ بعد آن سوی دشمن حمله نمود بر
آن قوم بیحیا و رجزی خواند با این مضمون بتحقیق دانسته اند پسران غفاری و خندف و بنو نزار
که ما یاری بتحقیق نموده ایم احمد مختار را الیقوم حمایت کنید از پسران پاکیزهٔ پاکان و پاکیزگان
و بزرگان و نیکوکاران که صلوات فرستاده است برایشان خالق اشیا و شروع نمود بمقاتله

و آنقدر

مبارزت مالک بن داود

و آنقدر مقاتله نمود تا اینکه شصت نفر را بقتل آورد و بعد شربت شهادت را در پیش روی امام
نوشید و بعد مالک بن داود و پا در میدان جلادت نهاد و رجزی خواند و حمله بر آن اشقیا آورد
و آنقدر قتال نمود تا پانزده نفر را بقتل آورد و بعد بدرجهٔ شهادت فایز شد و بروایت
بحار الانوار و از محمد بن ابی طالب جوانی بیرون آمد که پدر او در معرکهٔ قتال شهید شده بود و مادر
آن جوان با او بود مادر گفت ای فرزند برو بمیدان جدال و جهاد کن پیش روی پسر رسول خدا پس
جوان روانهٔ میدان حرب شد حضرت فرمود این جوانیست که پدر او شهید شد شاید مادر او
اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود آن جوان عرض کرد مادر من مرا امر نموده است بجاربه پس
بمیدان حرب برآمد و میگفت امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر
علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس
الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی آقای من حسین است و خوب آقاییست که سرور قلب
محمد بشیر و نذیر است علی و فاطمه والدین او است آیا بجهت او نظیری میدانید نظیری ازبرای او طلعت است
مثل آفتاب در وقت چاشت ازبرای او پیشانی نورانی است مثل ماه شب چهارده و آنقدر
مقاتله نمود تا آنکه بدرجهٔ شهادت رسید و سر آن مظلوم را بریدند و بجانب لشکر امام حسین ع
انداختند پس مادر آن جوان سر را برداشت و گفت احسنت یا بنی یا سرور قلبی و
یا قرة عینی یعنی خوب کاری کردی ای فرزند من ای خوشحالی قلب من بعد آن سر را انداخت

مبارزت جوانی که پدرش شهید شده بود

انداخت بلشکر مخالف و یکنفر را بقتل آورد و بعد آن ضعیفهٔ صالحه بیتاب شد و عمود خیمه را برداشت
و بر لشکر اعدای حمله آورد و رجزی خواند باین مضمون که من زن پیر ضعیف نحیفی هستم که می زنم شما را
بضربت عنیفی از برای حمایت نمودن فرزندان فاطمه شرافت دارنده و دو نفر را بقتل آورد
حضرت امر فرمود که برگردانید او را و دعای خیری بجهة او کرد پس بروایت مناقب جناده بن حرث
انصاری رو بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند و حمله کرد بر الکافران و قتال نمود تا شربت شهادت
نوشید بعد عمرو بن جناده رو بمیدان قتال آورد و اشعار چندی خواند و جهاد نمود
تا شربت شهادت نوشید بعد عبد الرحمن بن عروه قدم بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند و جنگ
مغلوبه و جهاد نمود تا شربت شهادت نوشید و بعد عابس بن شبیب شاکری با شوذب
غلام خود گفت ای شوذب چه در نظر داری که بعمل آوری گفت آن قدر مقاتله میکنم تا کشته
شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم پس برو بخدمت امام حسین ع و از او رخصت
بطلب و عهد و پیمان خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید طلب
المقصد و تحصیل اجر نمود که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز قیامت در پیش داریم پس
عابس بخدمت امام حسین ع آمد و سلام کرد و عرض کرد ای ابو عبد الله آگاه باش بخدا سوگند
که امروز در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیز و محبوب تر از شما نیست
و اگر می توانستم از شما دفع شر دشمنان نموده بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم
السلام علیک

مبارزت جناده

مبارزت عابس

السلام علیک یا ابا عبد الله شاهد باش که من بر دین تو و دین پدر توام پس شمشیر
خود را کشید و بجانب دشمنان روانه شد ربیع بن تمیم میگوید که چون دیدم که عابس با تیغ برهنه خشمناک
رو بلشکر میاید و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم ندا در دادم ایها الناس اینست
شیر شیران اینست پسر شبیب که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند
هر چند عابس مبارز طلبید و ندا میکرد الا رجل الا رجل آیا مردی نیست کسی جرأت بر مبارزت
او نمیکرد چون عمر بن سعد حال را باین منوال دید گفت که او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی
ایشان را مشاهده نمود تن بکشتن داده خود را وزره خود را انداخت و مانند شیر ژیان برهنه رو بآن
روبه صفتان آورد بخدا سوگند دیدم زیاده از دویست نفر را که از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان
اطراف او را گرفتند آنقدر سنگ بر بدن شریفش زدند که بدنش را خستند و چون از مجادله عاجز شدند
سر مبارکش را به تیغ جفا از بدن اطهرش جدا کردند پس دیدم که او را در دست جماعتی از شجاعان
که منازعه میکردند هر یک میگفتند من او را کشتم عمر بن سعد گفت نزاع مکنید که او را یکنفر نکشته
است بلکه بضرب همه لشکر کشته شده است پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آنحضرت
آمدند و عرض کردند یا ابا عبد الله السلام علیک بخدمت تو آمده ایم که جان خود را
فدای تو کنیم حضرت فرمود مرحبا بشما نزدیک من آئید پس نزدیک آمدند و گریه آغاز میکردند
حضرت فرمود چه چیز شما را بگریه در آورده است بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت

مبارزت عابس

مبارزت عبد الله و عبد الرحمن غفاری

دیگر دیدهٔ شما روشن کرد گفتند فدای تو شویم گریه نه از آن میکنیم که بر حال خود گریه میکنیم ولکن گریه ما
بر حال تو میباشد که مخالفان از همه اطراف ترا احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان
از تو نمائیم حضرت فرمود که خدا اجزای خیر دهد شما را بسبب اندوهی که بر حال من دارید بهترین
جزای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و گفتند السلام علیک یا ابن رسول الله
حضرت فرمود و علیکما السلام و رحمة الله و برکاته و بسوی میدان روان شدند و مقاتله
نمودند تا شربت شهادت نوشیدند و آنحضرت غلام ترکی داشت که قاری قرآن بود از خدمت
حضرت مرخص شد و خود را بلشکر مخالفان زد و مقاتله میکرد و رجز میخواند تا اینکه جماعتی از آن
کافران را بخاک هلاک افکند و آخر از جور مخالفان بر خاک هلاک افتاد و آن آقای مهربان
بنفس مبارک خود بر سر آن غلام آمد چون آن غلام را مشاهده نمود گریان شد و روی خود را
بر روی آن غلام گذاشت آن سعادتمند چشم خود را گشود و نظرش بر روی مبارک آنحضرت
افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود بعد زیاد بن شعث که هشت تیر
داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و با آن تیرها پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر تیری که میانداخت
حضرت میفرمود خداوندا تیرش را بر نشانه کن آشنائی و در عوض آن بهشت را باو عطا
فرما تا اینکه آن کافران بر او حمله آوردند و شربت شهادت را باو نوشانیدند پس بروایت
ابن نما ابو عمرو نهشلی و بعضی خثعمی گفته اند قدم در میدان حرب نهاد و آن عالیمقدار

مردی بود متهجد کثیر الصلوة و مقاتله نمود با آن گروه اشرار قتال شدیدی و حمله می‌آورد در وقتی
مگر اینکه ایشان را از جا میکند بعد مراجعت نمود بخدمت حضرت و رجزی خواند باین مضمون
بشارت باد تو را که راه هدایت را نمودی و ملاقات مینمائی احمد را در جنة الفردوس و بالا
خواهی رفت بامکان رفیع پس عامر بن نهشل آن سعادتمند را بقتل آورد و سر او را از بدن
اطهرش جدا نمود بعد زهیر بن مهاجر رو بمیدان حرب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر بن سعد را
بقتل آورد و مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجزی خواند باین مضمون منم یزید پسر مهاجر
که بمنزله شیرم خداوندا من یاری کننده ام حسین را و ترک کننده ام ابن سعد را و مقاتله نمود
تا شهید شد و بروایت بجاد سیف ابن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت امام حسین آمدند
و عرض نمودند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیکما السلام بعد رو
بمیدان قتال کردند تا اینکه شربت شهادت نوشیدند و بروایت محمد بن ابیطالب یک یک
از اصحاب بخدمت حضرت میرسیدند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله
حضرت میفرمود و علیک السلام ما نیز از عقب سر تو میآئیم بعد این آیه را میخواند فمنهم
من قضی نحبه و منهم من ینتظر یعنی بعضی بدرجه شهادت رسیدند و بعضی منتظرند
تا اینکه همه اصحاب شهید شدند بروایتی که چون همه اصحاب آنحضرت شهید شدند و نماند مگر
اهلبیت آنحضرت که اولاد علی و جعفر و عقیل و حضرت امام حسن ع و اولاد حضرت امام حسین ع باشند

پس آن بزرگواران بر دور یکدیگر جمع شدند و شروع نمودند یکدیگر را وداع نمودن و عازم حرب
شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله نمود عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب بود و آن
عالیمقدار از ابن عم بزرگوار خود اجازه حرب طلبید و پا در میدان حرب نهاد و رجزی باین
مضمون ادا فرمود امروز ملاقات میکنم پدرم مسلم را و ما جوانانی هستیم بر دین علی ع و معروف
بکذب نیستیم بلکه از اخیار و کریم النسب میباشیم و از سادات بنی هاشم که اهل حسبند میباشیم پس
بروایت محمد بن ابیطالب شروع نمود بمقاتله کردن و نود و هشت نفر را بقتل آورد تا آنکه اسید بن
مالک و عمرو بن صبیح آن بزرگوار را بقتل آوردند و بروایت ارشاد عمرو بن صبیح تیری بجانب
عبد الله بن مسلم انداخت و او دست خود را بجبهه خود گذاشت که تیر کف دست او را بجبهه او دوخت
خواست که دست خود را حرکت دهد نتوانست بعد مرد دیگری نیزه بدل مبارک او زد و بقتل
آورد آن بزرگوار را و بروایت ابی مخنف اول عبد الله بن مسلم آمد در مقابل امام حسین ع
ایستاد و عرض کرد ای سید من مرا اذن جنگ ده حضرت فرمود ای فرزند من کفایت
میکند تو و اهل تو را آن قتل که واقع شد عبد الله عرض کرد ای عم بکدام رو ملاقات نمایم
خدا را که دست از یاری سید و مولای خود برداشته باشم بجد سوگند که ابدا این نخواهد شد
بعد رجزی خواند و حمله نموده بر آن اشقیاء و خلق بسیاری را بسقر فرستاد پس [illegible] تیری
بر او زد و بدرجه شهادت رسانید چون حضرت این حالت مشاهده کرد بر سر نعش

او

او همه اعدای لعین را از دور نعش او دور کرد و نعش او را بر اسبش بست و بخیمه آورد و بر زمین گذاشت
بعد مراجعت نمود نزد بقیه یاران و فرمود حمله بیاورید بر این اشقیاء بارک الله فیکم و مبادرت
نمائید بسوی بهشت و دار الامان بهترست از خزانه اموال بروایت ابو الفرج مادر عبد الله مذکور
رقیه دختر امیر المومنین بود بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگگاه بر آمد و بطلب
خون برادر جمعی از آن اشقیا را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی
شربت شهادت نوشید رحمة الله علیهما پس بروایتی جعفر بن عقیل بمعرکه در آمد و رجزی
خواند و حمله نمود بر آن قوم اشقیاء و بروایت ابی مخنف چهل و پنج نفر از آن قوم را بقتل آورد
و بضرب بشر بن سوط همدانی یا عروة بن عبد الله خثعمی بنا بر اختلاف بدرجه شهادت رسید
پس بروایت ابی مخنف حضرت امام حسین ع بطرف راست و چپ نگاه کرد و احدی را ندید
پس گریه شدیدی کرد و ندا کرد وا محمداه وا ابا القاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه
وا جعفراه وا حمزتاه بعد فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا اما من
طالب الجنة ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا القوم آیا پناه
دهنده نیست که ما را پناه دهد و آیا اعانت کننده نیست که ما را اعانت کند و آیا طالب
جنتی نیست که یاری نماید ما را و یا خائف از عذاب خدائی نیست که دفع شر اعدا را از ما
نماید بعد اشعاری فرمود با مضمون منم پسر علی پاکیزه از آل هاشم و همین فخرم مرا کافیست

و فاطمه مادر من است و جدم محمد است و عم جعفر طیار است اسلام بعد از خاموشی لب ما ظاهر شد و مایم
چراغ روشن خدا در روی زمین و شیعیان ما بهترین شیعیانند و دشمنان ما در روز قیامت
خسران کارانند پس بر روایت کبار برادرش عبدالرحمن بن عقیل روی بمیدان حرب نهاد
و رجزی خواند و هفده سواره را بخاک هلاک افکند و بضربت عثمان بن خالد جهنی شربت
شهادت نوشید و محمد بن ابی سعید بن عقیل نیز بضرب تیر یاسر جهنی شربت شهادت نوشید
و جعفر بن محمد بن عقیل نیز شربت شهادت نوشید و علی بن عقیل نیز بدرجه شهادت فایز گردید
و چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید پس بر روایت کبار محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
قدم شجاعت در میدان حرب نهاد و رجزی باین مضمون ادا فرمود شکایت میکنم بسوی خدا از
شر عدوی و قتال قومی که کورانند در راه حق و ترک نموده اند معالم قرآن و محکمات تنزیل و
تبیان را و ظاهر نموده اند کفر و طغیان را پس حمله نموده ده نفر را بسقر فرستاد و بضربت
عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید بعد عون بن عبدالله بن جعفر بمعرکه قتال در آمد
و رجزی خواند باین مضمون اگر مرا نمیشناسید منم پسر جعفر شهید از راه صداقت که در بهشت
درخشان است و طیران میکند در بهشت ببالهای سبز همین شرافت مرا در محشر کافیست
میکند بعد مقاتله نمود تا سه سواره و هیجده پیاده را بقتل آورد و بضربت عبدالله بن
بطه طائی بدرجه شهادت رسید و بروایتی عبدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب نیز

شهادت قاسم بن الحسن ع

در آن صحرا بدرجه شهادت فایز گردید و چون نوبت قتال به برادر زادگان آن مظلوم رسید بروایت
ابی مخنف آنحضرت بهر دو اطراف راست و چپ و ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای وا غربتاه
وا قلة ناصراه بر آورد و فرمود آیا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را آیا یاری کننده
نیست که یاری کند ما را آیا خائف از عذاب خدائی نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس
دو طفل از خیمه بیرون آمدند مثل ماه میدرخشیدند که مسمی باحمد و قاسم بودند از فرزندان امام
حسن علیه السلام و آن دو طفل میگفتند لبیک لبیک ای سید ما آگاه باشی که ما در خدمت
تو هستیم بآنچه می خواهی ما را امر نما صلی الله علیک حضرت فرمود گران است بر عم شما که بگوید بمیدان
حرب روید و حمایت کنید از حرم جد خود پس قاسم بن الحسن که چهره مبارکش مانند آفتاب
تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بر روایت کبار بخدمت عم بزرگوار خود آمد چون
نظر مبارک حضرت بر او افتاد که اراده مبارزت نموده است دست در گردن او کرد و آن
قدر آن دو مظلوم گریستند که بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند قاسم عرض نمود بخدمت عم
مهربان خود که مرا اذن مبارزت فرما حضرت ابا نمود از اذن دادن قاسم شروع نمود
ببوسیدن دستها و پاهای آنجناب و مبالغه مینمود در اذن گرفتن و بر روایت منتخب عرض
کرد ای عم اجازه می خواهم که بروم بمیدان اشقیا فرمود ای پسر برادر من تو یادگار
برادر منی و می خواهم که بجهت من زنده بمانی تا مدتی لیکن قاسم گریه کرد و هر چند مبالغه نمود

اجازه نفرمود قاسم با هم و غم در گوشه نشست و بر حال خود و عم بزرگوار خود میگریست که در آن حال
ملاحظه نمود دید که عم عالیمقدار اذن حرب فرموده است به برادرهای بزرگوار خود ولکن از او مضایقه
میفرماید نهایت غم برا و عارض شده و سر خود را بر زانوی خود نهاد که ناگاه بخاطرش آمد
که پدر بزرگوارش تعویذی بازوی او بسته است و فرموده که اگر ترا الم و همی رو دهد
این عوذه را بگشا و بخوان و هر چه در آن نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت
سالهای چندی از عمر من گذشته است بمثل این الم گرفتار نشده ام همانا که وقت گشودن
این تعویذ است پس آن تعویذ را باز کرده دید که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولدی قاسم
اوصیك انك اذا رایت عمك الحسین ع فی کربلا وقد احاطت به الاعداء فلا
تترك البراز والجهاد لاعداء الله واعداء رسوله ولا تبخل علیه بروحك
وکلما نهاك عن البراز عاوده لیاذن لك فی البراز لتحظی فی السعادة
الابدیة یعنی ای فرزند من قاسم وصیت میکنم ترا چون دیدی عم خود حسین را در صحرای
کربلا که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد با دشمنان
خدا و دشمنان رسول او و جان خود را دریغ مدار هر چند عم بزرگوارت ترا نهی نماید
اصرار نما تا ترا اذن دهد در جهاد تا اینکه بسعادت ابدیه فایز گردی چون قاسم ملاحظه نمود
آن تعویذ را دفعةً از جا برخاست و بخدمت حضرت شتافت و گفت تعویذ را بعرض

آنجناب رسانید و تعویذ را بدست آنحضرت داد چون حضرت ملاحظه نمود آن تعویذ را
گریه بلندی کرد و ندای واویلاه و واثبوراه برآورد و آه جگرسوزی از دل پر درد برآورد
و فرمود ای فرزند برادر من وصیتی است که پدرت بتو کرده است و بمن نیز وصیتی است
از برای تو کرده است که لا محاله باید آنرا بعمل آورم پس دست قاسم را گرفته وارد
خیمه گردانید و عون و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود جامه نو داری عرض کرد
ندارم حضرت رو بزینب خاتون کرد و فرمود صندوق را بیاور زینب خاتون صندوق را
آورده در پیش آنحضرت بر زمین گذاشت حضرت در صندوق را گشود و قبای حضرت امام حسن را
برآورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را برآورده بر قاسم بست عقد نمود دختر خود را
که نامزد قاسم بود بجهة او و خیمه علیحده بجهة ایشان مهیا کردند حضرت دست دختر را بدست
قاسم گذاشت و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود و شروع نمود بگریه و زاری
تا اینکه شنید که اعدا میگفتند هل من مبارز آیا مبارزی هست پس دست دختر عم خود را رها
کرد و خواست که بیرون آید از خیمه که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم
گفت میخواهم که بحرب دشمنان که طلب مبارز مینمایند و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدا را
بگریه و نوحه بلند کرد و اشک از چشمهایش بر دو خدش ریخت و گفت ای قاسم بچه نشان
ترا بشناسم و در چه مکان ترا یابم قاسم سر آستین خود را قطع نمود و فرمود ای دختر عم بابی

سر آستینی مرا بشناس پس چون اهل بیت این حالت را مشاهده نمودند یکمرتبه در آمدند و گریه شدیدی کردند و ندای
واویلاه و واثبوراه بر آوردند چون حضرت دید که قاسم اراده میدان دارد فرمود ای فرزند بپای خود
بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد چگونه نروم و حال آنکه تو در میان دشمنان غریب و تنها و بیکس و بی یاری
حمایت کننده و نه دوستی سوحجا لی وحلک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء جان من فدای
جان تو باد و نفس من بلا گردان نفس تو باد بعد حضرت شق نمود دامنهای قاسم را و عمامه او را
نصف کرد و انداخت بر روی او و پوشانید جامههای او را بصورت کفن و شمشیر خود را بکمر او بست
و فرستاد او را بمیدان حرب چون قاسم بمیدان محاربه پا نهاد و رو بعمر بن سعد نمود و فرمود
ای عمر از خدا نمیترسی ای کور قلب آیا مراعات رسول خدا نمینمائی عمر بن سعد گفت آیا شما را
بجبر دست نمیکشید چرا اطاعت نمیکنید یزید را قاسم فرمود خدا تو را جزای خیر ندهد تو
ادعای اسلام میکنی و حال اینکه آل رسول الله تشنه باشند بنحوی که دنیا در نظر آنها سیاه باشد
پس ساعتی توقف نمود احدی در مقابل او نیامد پس بطرف خیمه مراجعت نمود و شنید گریه
عروس را فرمود من آمده ام سبزه لو حیوان آواز قاسم بگوشش عروس رسید از جا برخاست
و برروی دو قدم قاسم افتاد و گفت حمد خداوندی را که روی تو را بمن نمود قبل از مرگ پس
قاسم داخل خیمه شد و فرمود ای دختر عم مرا فرصت نشستن نیست و کفار طلب مبارز مینمایند
پس وداع نمود عروس را و بر اسب خود سوار شد و رو بمیدان حرب نهاد و اسب خود را
بجولان برآورد

بجولان درآورد و طلب مبارز نمود پس مردی که او را با هزار سوار برابر گرفته بودند در مقابل آن بزرگوار آمد قاسم
او را القتیل آورد و چهار پسر او نیز کشته شده بودند پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و مشغول محاربه شد
با سواران تا اینکه ضعف بر او مستولی شد خواست که بخیمه مراجعت نماید که ازرق شامی سر راه بر او گرفت
قاسم ضربتی بر فرق او زد که بجهنم واصل شد پس حضرت امام حسین ع رسید عرض کرد یا عماه العطش
العطش ادرکنی بشربة من الماء یعنی عمو جان تشنه ام تشنه شربت آبی بمن برسان حضرت او را
تسلی داد و انگشتر خود را بر آورد و فرمود این انگشتر را بدهان خود گذار قاسم فرمود چون انگشتر را
در دهان خود گذاشتم گویا که چشمه آبی بود که سیراب شدم و مراجعت نمودم بمیدان حرب و بروایتی کار
الانوار رو بمیدان نمود و حال آنکه اشک چشمهایش بر دو خدش جاری بود چون بمیدان حرب رسید شروع
کرد برجز خواندن و فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی والمؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا
نمیشناسید منم قاسم فرزند امام حسن منم سبط محمد مصطفی که امین است این بزرگوار حسین است که
مثل اسیر محبوس است در میان مردمانی که خدا ایشان را از باریدن ابر رحمت و بروایتی
مناقب آن بزرگوار فرمود انی انا القسیم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی
من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی یعنی منم قاسم که از نسل علی ابن ابیطالبم و ما به بیت الله
قسم که اولائیم به پیغمبر از شمر ذی الجوشن یا از عبیدالله ولد زنا و بروایت صدوق فرمود لا تجزعی

عن نفسی فکل فان الیوم ردی الجنان یعنی ای نفس من جزع مکن که همه اشخاص فانی
میشوند امروز ملاقات میکنی حوریهای بهشت را پس بروایتی بار دیگر چون ماهی حمله آورد
بر آن کافران و قتال شدیدی کرد تا اینکه با آن خوردسالی سی نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و بروایت
ابی مخنف هفت نفر از آن را بقتل آورد و حمید بن مسلم میگوید که من در لشکر عمر بن سعد بودم دیدم که قاسم
بن حسن متوجه لشکر ما گردید و روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیری در دست داشت و پیراهن
درازی پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و بند یک نعلین او گسیخته بود که خاطرم چنین است
که بند نعلین پای چپ او بود و در آن حال عمر بن سعید بن نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که اسب
میتازم بر او تا او را بقتل آورم من گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند اگر بر من ضربت
زند من دست خود را بسوی او دراز نمیکنم او را بگذار این اشخاص که دور او را گرفته اند احدی را
از ایشان را باقی نخواهد گذاشت آن ملعون گفت بخدا سوگند که اسب خواهم تاخت بر او دیدم که اسب
تاخت و رو بر نگردانید تا اینکه با شمشیر خود چنان ضربتی بر فرق آن مظلوم آن غریب آن بیکس زد که سرش شکافته
شد و برو در افتاد و بروایتی بعضی از آن کافران بسنگ میزد او را و میگفت بکشید پسر خارجی را
و بروایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشت آن مظلوم زد که از سینه اش بیرون
آمد پس قاسم بخاک افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی
ای عم مرا دریاب حمید میگوید دیدم حضرت امام حسین را مثل باز غضبناک صفها را می شکافت

دریده مانند

دریده و مانند شیران بر آن کافران حمله کرد و شمشیری بعمر قاتل قاسم زد که آن ملعون دست خود را بدم شمشیر
آن جناب داد که از مرفق جدا شد و آن ملعون صیحه زد که اهل لشکر شنیدند و سواران اهل کوفه
حمله آوردند که آن ملعون را از دست حضرت بگیرند چون جنگ مغلوبه شد که قاسم در زیر سم اسبها
پایمال شد و هر چند خواستند که آن ملعون را از دست حضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت
منتخب حضرت آن ملعون را بقتل آورد و حمید میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که حضرت امام حسین ع
بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند پس بروایت ابی مخنف حضرت
گریه بسیاری کرد و فرمود بعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا
یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعدا لقوم قتلوک صوت والله کثر
واتره وقل ناصره یعنی بخدا سوگند که گران است بر عم تو که تو او را یاری خود بطلبی و او اجابت
نکند یا اجابت کند و لکن اعانت نکند تو را یا اعانت کند و لکن دفع ضرر از تو نتواند کرد
باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند این صوت من آوازیست که بسیارند قاتلهای
او و قلیل است فریادرس او بعد نعش قاسم را برداشت حمید میگوید گویا می بینم دو پای آن
طفل را که بر زمین میکشید و حال آنکه حضرت سینه خود را بسینه او چسبانیده بود من در پیش
خود گفتم که آیا چه می خواهد بکند دیدم او را در میان نعشهای اهلبیت خود گذاشت و بروایت
منتخب در خیمه گذاشت و هنوز قاسم را رمقی از حیات بود پس چشم خود را گشود و دید که عمش

حضرت امام حسین ع او را در بر گرفته گریه میکند و میفرماید ای فرزند من لعنت کند خدا کشنده ترا و جدا
سوگند که گران است بر عم تو که بیاری تطلبی او را و حال آنکه ترا کشته باشند یا بنی قتلوک
الکفار کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند من ترا کافران
کشتند گویا ترا نشناختند جد تو و پدر ترا پس حضرت گریه کرد گریه شدیدی و دختر عم او نیز
گریه میکرد و جمیع زنان حرم میگریستند و طپانچه بر روهای خود میزدند و گریبان خود را میدریدند و ندای
واویلا و واثبورا بر آوردند همه میگویند پس حضرت فرمود خداوندا کشتند کافران مارا بکش واحدی
از ایشان را مگذار و میامرز ایشان را ابدا پس فرمود ای پسر عالی من وای اهل بیت من صبر کنید
که بعد از این روز دیگر مذلت نخواهید دید ابدا پس بروایت ابی مخنف برادر او احمد که نوزده
ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و رجزی انشا نمود و فرمود انی انا نجل الامام بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم دون جدی
و ابی والله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی منم پسر امامی که پسر علی است ما بخانه کعبه سوگند
که سزاوارتریم به پیغمبر شما را میزنم تا پیچیده شود شما را بنیزه میزنم بجهة حمایت کردن از دین جد و پدر خود
بخدا سوگند که حکم نمیکند بر ما ولد زنا که عبید الله باشد بعد حمله نمود بر آن قوم بیحیا و مقاتله نمود تا اینکه
هشتاد نفر را بقتل آورد و مراجعت نمود بخدمت حضرت امام حسین ع و حال آنکه چشمهایش از شدت
عطش بکاسه سرش فرو رفته بود و ندا میکرد یا عماه هل من شربة من الماء اتقوی بها علی

عدوی

عدوی یعنی ای عمو جان آیا شربت آبی هست که بنوشم و قوت یابم بآن بر دفع دشمن خود حضرت
فرمود یا ابن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة
لا تظمأ بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندک زمانی صبر نما تا اینکه ملاقات نمائی جد خود رسول الله را
پس بنوشانند بتو شربت آبی را که بعد از آن هرگز تشنه نشوی پس احمد برگشت بمیدان کارزار
و میگفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب
الموت اذ الموت تحش ولا اکن عند اللقا ذا الرعش یعنی صبر نما اندک زمانی
که بآرزو رسیدن بعد از تشنگی است بدرستیکه روح من در جهاد جهد و اصرار دارد و از مرگ نمی
ترسم در وقتی که موت آشکار شود و نیستم در ملاقات اعدا صاحب رعشه بعد حمله آورد بر
آن قوم کافران و جماعتی را بقتل آورد و میگفت الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لوقعه
راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند فضب قطیع یعنی بسوی شما است
از فرزندان بنی مختار ضربتی که سفید میشود از شدت آن موی سر طفل شیرخوار و همه معاشر
کفار از روی زمین برطرف می شوند بشمشیرهای هندی و آنقدر مقاتله نمود تا بدرجه رفیعه
شهادت رسید پس بروایت عوالم عبد الله بن الحسن قدم در میدان حرب نهاد و میگفت
ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره اکیلکم با
السیف کیل السندره علی الاعادی مثل ریح صرصره یعنی اگر نمی شناسید منم

پسر حیدرم که شیر بیشه شجاعتم دشمنان را بیمان میکنم بشمشیر بیمان کیل بزرگ و بر دشمنان مثل باد سخت
عظیم استم پس در دریای حرب غوطه ور گردید و چهارده نفر را بجهنم فرستاد پس بضربت هانی بن ثبیت
حضرمی شربت شهادت نوشید و روی هانی سیاه شد و بروایت امام محمد باقر حرمله بن کاهل
اسدی قاتل او بود پس بروایتی ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی شربت شهادت چشید پس بروایتی کبار
برادران آنحضرت عازم میدان حرب گردیدند و اول کسی که رو بمیدان قتال نهاد ابوبکر بن علی
بود و رجزی خواند باین مضمون که بزرگ من علی است که صاحب فخر طولانیست و از آل هاشم
است کوی تفضیل داده شده است این عالیجناب حسین است که فرزند پیغمبر مرسل است که من
حمایت مینمایم او را بشمشیر صیقل داده شده و جان خود را فدای او مینمایم که برادر بزرگوار
من است و آنقدر مقاتله نمود تا آنکه بضربت آل زحر خثعمی شربت شهادت نوشید و بعضی عبدالله
بن عقبه غنوی را قاتل آنحضرت میدانند بعد برادر او عمر بن علی قدم در میدان شهادت نهاد
و میگفت اضربکم ولا اری فیکم زجر ذلك الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر
تدان من عمر لعلك الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق وسعر
لانك الجاحد یا شر البشر یعنی میزنم شما را و زحر که قاتل برادرم است نمی بینم که آن شقی
به پیغمبر خدا کافر شده است ای زحر ای زحر نزدیک من آی شاید امروز بسقر روی

که بدطالع نیست

که بدطالع نیست سوزان که تو ای الکافر حق میمانی ای بدترین مردم پس حمله نمود بر زحر که قاتل برادرش بود
و او را بسقر فرستاد و رو بآن قوم بیحیا آورد و بشمشیر خود میزد ایشان را ضربت منکری و چنین رجزی چند
میخواند باین مضمون دست بدارید ای کشتندگان خدا بگسشید از عمر دلت بکشید از شیر غضبناک میزند شما را بشمشیر
خود و منکر یز دار محاربه در میدان حرب بزرگ نیست پس آنقدر محاربه کرد تا بدرجه عالیه شهادت رسید
پس بروایت مفید چون حضرت عباس ملاحظه نمود بسیاری کشتگان از اهلبیت را رو نمود به برادرانی
که از مادر او ام البنین بودند و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبدالله بود و فرمود ای پسران مادر من قدم
در میدان قتال نهید تا به بینم که شما نصیحت نموده اید از برای خدا و رسول او بدرستیکه شما اولادی ندارید
پس بروایتی کبار عثمان بن علی که بیست و یک ساله بود و حضرت امیرالمومنین فرموده او را باسم
عثمان بن مظعون نامیدم بروی بمیدان حرب نهاد و رجز خواند باین مضمون منم عثمان صاحب مفاخر
که شیخ من علی است صاحب کارهای نمایان که ابن عم پیغمبر طاهر است برادر من حسین برگزیده
و برگزیدگان است و سید بزرگان و کوچکان است بعد از پیغمبر و وصی او که ناصر او بود و مقاتله
نمود که ناگاه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از اسب در غلطید
از بنی ابان بن دارم سر او را برید حضرت عباس روی نمود بجعفر بن علی که نوزده ساله بود و فرمود
که مقدم باش در پیش روی من و مشغول جهاد شو آن بزرگوار قدم سعادت در میدان شهادت
نهاد و رجزی خواند باین مضمون که منم جعفر صاحب افعال عالیه فرزند علی استم که صاحب خیر و بخشش است

عکس العمل حضرت عباس
حضرت عباس برادران
خود را عثمان و عبدالله

کفایت میکند بمن شرافت عم و خال من حمایت میکنم حسین را که صاحب بخشش بسیار است پس مقاتله
مینمود با آن کافران که ناگاه خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا چشم او زد و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید
بعد حضرت عباس فرمود به برادر دیگر خود که عبد الله بن علی باشد تقدم بین یدی حتی اراك
واحتسبك فانه لا ولد لك مقدم شو در پیش روی من تا به بینم جهاد میکنی و جان خود را
فدای حضرت امام حسین میکنی تا ذخیره باشم از برای تو نزد خدا بدرستیکه تو فرزندی نداری پس
آن بزرگوار رو بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند بمضمون منم صاحب بزرگی و فضیلت و پدر من
علی صاحب خیر و افعال نیکوست شمشیر رسول خداست که صاحب انتقام است و بر هر قومی ظاهر است فعل او
پس مقاتله نمود قتال عظیمی و در آخر کشتند و هانی بن ثبیت حضرمی عدو خدا ضربت با هم رد و بدل نمودند
که هانی ملعون آن بزرگوار را بقتل آورد و از جمله شهدای کربلا محمد الاصغر بن علی بن ابیطالب است
که مردی از بنی ابان بن دارم او را بقتل آورد و ابراهیم بن علی بن ابیطالب است و بعضی عبید الله
بن علی را نیز شمرده اند و بعضی قائل شهادت او در کربلا نیستند والله اعلم

از امام زین العابدین ع

مرویست که روزی آنجناب نظر فرمود بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب ع و گریان شد
بعد فرمود که روزی نگذشت بر رسول خدا که شدید تر باشد از روز احد که کشته شد در آن روز
حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول او و بعد از آن روز روز موته که کشته شد

درآن روز

درآن روز پسر عمش جعفر بن ابیطالب بعد فرمود نیست روزی مثل روز حضرت امام حسین ع که
جمع شدند بقتال او سی هزار مرد که گمان میکردند که از این امتند هر یک تقرب می جستند بسوی
خدای عز و جل بریختن خون او و آنجناب خدا را بیاد ایشان میآورد و متعظ نمیشدند تا اینکه
آن مظلوم را کشتند از روی سرکشی و ظلم و عدوان بعد حضرت امام زین العابدین ع فرمود خدا رحمت
کند عباس را که برادر را بر خود اختیار کرد و جان خود را فدای او نمود تا اینکه دو دست او را قطع
نمودند پس خدا عوض آن دو بال باو کرامت فرمود که طیران میکند با ملائکه در بهشت چنانچه عطا
فرمود بجعفر بن ابیطالب و بدرستیکه از برای عباس نزد خداوند منزلتی است که غبطه میبرند بآن مرتبه
جمیع شهدا در روز قیامت و بروایتی کنیه او عباس بن علی اباالفضل بود و تنومند
و خوش رو بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین کشیده میشد و او را
ماه بنی هاشم میگفتند و علمدار حضرت امام حسین بود و مادرش ام البنین دختر حزام
کلابیه بود و چهار پسر داشت که بزرگتر ایشان حضرت عباس بود و چون حضرت
عباس ملاحظهٔ کثرت کشتگان اهل بیت خود نمود فرمود به برادران پدر و مادری خود که عبد الله
جعفر و عثمان باشند که مقدم شوید و قدم در میدان جهاد نهید تا به بینم شما را الحق که نصیحت
کردید از برای خدا و رسول او بدرستیکه از برای شما ولدی نیست پس یک یک رو بمیدان
فرستاده تا شربت شهادت نوشیدند پس دلش بدرد آمد از قتل برادران و بی [illegible]

دیاران و شروع نمود بگریه کردن و ناله آتشبار از دل پر درد بر آورد و بروایتی تحمّل علم را
برداشت و بنزد برادر مظلوم خود امام حسین ع آمد و عرض کرد یا اخی هل رخصة ای برادر آیا
مرا مرخص میکنی که جان خود را فدای تو گردانم حضرت از استماع این سخنان از برادر مهربان
سیلاب اشک از دیدهٔ حق بین خود روان کرد بنحوی که ریش مبارکش تر شد فرمود یا اخی کنت
العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤل جمعنا الی
الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب ای برادر تو علمدار لشکر منی و برفتن تو لشکر
من از هم میپاشد و خانهای ما خراب میشود عباس عرض کرد جان برادرت فدای تو باد ای سیّد من
بتحقیق که سینهٔ من تنگ شده است از زندگانی دنیا و می خواهم طلب خون برادران و یاران
از این منافقین نمایم حضرت فرمود حال که عازم جهاد گردیدهٔ اوّل قلیل آبی از برای این اطفال
طلب نما از این قوم اشرار چون حضرت عباس رخصت طلبید مانند کوه عظیمی قدم در میدان قتال نهاد
بدرستیکه آنجناب سواری بود نامدار و شیری بود بغایت درنده و بسیار جری بود در طعن و ضرب در
میدان دلاوری و حرب چون بوسط میدان رسید ایستاد و ندا در داد که ای عمر بن سعد این بزرگوار
حسین ع پسر دختر رسول خداست میفرماید که شما کشتید اصحاب و برادران و بنی اعمام او را و حال
تنها و بیکس مانده است با اولاد و عیال خود و همه آنها تشنه اند و سوزانیده است تشنگی دلهای
ایشان را پس شربت آبی باو بخشید که اطفال و عیال او بهلاکت رسیده اند و آنجناب

با وجود این اعمالی که نسبت باو نموده اید میفرماید اگر اراده مرا که بروم بطرف روم یا هند و ملک حجاز
و عراق را برای شما گذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت با شما خصمی نکنم نزد خداوند تا بکند
خدا با شما آنچه را که خواهد چون حضرت عباس پیغام امام مظلوم را باین اشقیا رسانید بعضی ساکت بودند
و جوابی نگفتند و بعضی تشنه و گریه میکردند پس شمر لعین و شبث بن ربعی لعنهما الله بنزد
حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب بگو ببرادرت اگر همه روی زمین پر از آب باشد
و در دست ما باشد قطرهٔ از آن را بتو نخواهیم داد مگر اینکه باطاعت یزید درآئی پس حضرت عباس
تبسّمی فرمود و بنزد برادر مظلومش مراجعت نمود و آنچه آن دو لعین گفته بودند عرض نمود حضرت سر
بزیر افکند و گریه کرد که آستین مبارکش از اشک چشمش تر شد که در این هنگام شنید که اطفال
ندای العطش العطش میکردند چون حضرت عباس این ندا را شنید چشم خود را بطرف آسمان بلند کرد
و فرمود ای خدای من و سیّد من میخواهم بروم بسوی این قوم کفار و یک مشک آبی بجهة این اطفال
تحصیل نمایم پس اسب خود را سوار شد و نیزه را برداشت و مشک را بدست گرفت و روانهٔ میدان
شد و بروایت ابی مخنف رجزی خواند و میگفت اقاتل الیوم بقلب مهتدی اذبّ
عن سبط النبیّ الاحمد اضربکم بالصارم المهنّد حتّی تحیدوا عن قتال
سیّدی انّی انا العبّاس ذی التودّد نسل علیّ الطّاهر المؤیّد
یعنی مقاتله میکنم بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع شر اعدا مینمایم از سبط نبی که مسمّی است

بجد میزنم شمار الشمشیر هندی تا اینکه دور شوید از قتال نمودن با سید من حسین منم عباس صاحب مور بانها
از نسل علی طاهر هستم که مؤید بود بتاییدات سبحانی و بروایت منتخب ابن سعد چهار هزار خارجی را موکل
نموده بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب حضرت امام حسین ع آب بیاشامند چون ملاحظه نمودند
که حضرت عباس قصد فرات نموده است آن چهار هزار کافر دور آنجناب را گرفتند حضرت عباس فرمود
یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما
یا دین شما اینکه شما منع نمایید حسین و عیال او را از آب میدان آبی که سگها و خوکها از آن
بیاشامند و حال آنکه حضرت امام حسین ع با اطفال و عیال خود از تشنگی میمیرند آیا یاد نمی آورید
تشنگی روز قیامت را چون آن ملاعین کلام حضرت عباس را شنیدند پانصد تیرانداز آنجناب را تیر
باران کردند پس حضرت عباس حمله نمود بر ایشان و میفرمود اشعاری که مضمون بعضی از آنها اینست
نمیترسم از مرگ در وقت ملاقات او و جان فدای جان محمد مصطفی منم عباس ملقب بسقا
و نمیترسم از شر در روز ملاقات و صبر کننده و شکر گذارنده ام در حین ملاقات دشمنان و
نمیترسم از احدی از دلاوران که بمن حمله آورند بلکه بشمشیر میزنم و گردن های ایشان را جدا
میکنم چون از شعر خود فارغ شد حمله بر القوم بجیا آورد و اسب خود را در آب فرات راند چون داخل
آب شد خواست که کفی از آب بیاشامد متذکر شد تشنگی حضرت امام حسین ع و اهلبیت
او آب را ریخت و بروایت منتخب فرمود والله لا اشرب و اخی الحسین و عیاله

واطفاله

واطفاله عطاش لا کان ذلک ابدا یعنی بخدا سوگند که نمی آشامم از این آب و حال آنکه برادرم حسین
و عیال و اطفال او تشنه باشند نخواهد شد این کار ابدا پس مشک را پر از آب کرد و بر دوش
راست خود انداخت و بروایت ابی مخنف از مشرعه بیرون و اشعاری میخواند با مضمون ای نفس بعد از
حسین ع خوار باشی اگر اراده ماندن کرده هرگز نباشی این حسین آشامنده مرگ باشد و تو آب
سرد بنوشی هیهات این بسیار دور است و دین من اقتضای این کار را نمینماید و کسی که صادق
و امین باشد این کار را نخواهد کرد و از مشرعه بالا آمد که از اطراف او را تیرباران کردند بنحوی که زره
او از کثرت نشستن تیر مانند عقاب پر بر آورده بود پس حمله نمود بر القوم بجیا و قتال شدیدی نمود
و بروایت منتخب ایشان را از دور خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمه ها روانه شد که باز الطاغیان
بر سر راه آنجناب آمدند و راه را قطع نمودند پس آنحضرت محاربه نمود با ایشان محاربه عظیمی که ناگاه نوفل
ازرق لعنة الله بر سر راه او آمد و ضربتی بر دست راست آن عالیمقام زد که دست راستش از بدن
مبارکش جدا شد پس آن مظلوم مشک را بدوش چپ گرفت و حمله بر الکافران آورد و این رجز را
میخواند والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق
الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی بخدا سوگند اگر چه دست راست مرا قطع کردید
ولکن من همیشه حمایت میکنم دین خود را و حمایت مینمایم از امام صادق الیقین که سبط پیغمبر طاهر
امین است پس آنقدر مقاتله نمود که ضعف بر آنجناب غلبه نمود پس حکم بن طفیل طائی در کمین

آنجناب نشست و پنهان شده در پشت درخت خرمائی و غافل ضربتی بر دست چپ آن بزرگوار زد که بروایت
منتخب جدا شد دست چپ او از زند و فرمود بروایت بحار یا نفس لا تخشی من الکفار وا
بشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم
یا رب حر النار یعنی ای نفس من مترس از کفار و بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار بتحقیق که
قطع نمودند بستم خود دست چپ مرا خداوندا بچشان بایشان حرارت آتش جهنم را پس بروایت
منتخب مشک را بدندان گرفت و بروایت ابی مخنف حمله نمود بر ایشان و از دو دست او خون
میرفت و ضعف بر او مستولی شده بود که همه لشکر بر او حمله آوردند که ناگاه تیری از لشکر می
آمده بر مشک خورد و آب آن را ریخت بعد تیر دیگری آمد و بسینهٔ بی کینهٔ آن بزرگوار نشست و
بروایت ابی مخنف پس مردی از آن کافران عمودی که از آهن بود بر فرق همایون آن مظلوم زد که [illegible]
شکافته شد و بر زمین افتاد و ندا در داد یا اباعبدالله علیک منی السلام سلام من بر تو باد
و بروایت منتخب فریاد برآورد بسوی برادرش که برادر دریاب چون امام مظلوم صدای استغاثهٔ برادر
مظلوم خود را شنید خود را بر سر نعش برادر مهربان خود رسانید دید که بر زمین افتاده است در میان
خاک و خون دست و پا میزند که فریاد وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه وا قرة عیناه
وا قلة ناصراه برآورد و فرمود یعز والله علی فراقک یعنی بخدا سوگند که دشوار است
بر من مفارقت تو بعد گریست گریستنی شدیدی و بروایتی آنحضرت فرمود الآن انکسر

ظهری و قلت حیلتی یعنی حالا پشتم شکست و چاره ام کم شد و بروایت ابی مخنف پس آنجناب
نعش عباس را برداشت و بر پشت اسب گذاشت و آورد بخیمهٔ خود و در آنجا بر زمین گذاشت و گریهٔ
شدیدی کرد حتی اینکه هر کسی که بر دور آنحضرت بود همه بگریه آمدند پس فرمود جزاک الله خیرا
یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده خداوند ترا جزای خیر دهاد ای برادر من بتحقیق که
جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد او و بروایت منتخب آنحضرت آنقدر گریست که غش نمود و بروایت
بحار الانوار چون ملاحظه نمود نعش او را که در کنار فرات در میان خاک و خون افتاده است گریان
شد و این اشعار را خواند تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمد اما
کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء
امی دونکم اما کان من خیر البریة احمد لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا
حر نار توقد یعنی از حد و اندازه گذشتید ای بدترین قوم بسبب ستمی که نمودید و مخالفت کردید دین محمد را
آیا وصیت ننمود بهترین پیغمبران شما را برعایت حق ما آیا ما نیستیم سبط پیغمبر توفیق داده شده آیا
نیست فاطمه زهرا مادر من آیا نیست جد من از بهترین اهل بریه لعنت کرده شدید و خوار شدید
بسبب این جنایتی که کردید پس زود است که ملاقات خواهید کرد گرمی آتشی را که برافروخته شده است
و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا
شهید شدند ام البنین بود چون در مدینه خبر شهادت ایشان باو رسید بیرون میرفت

بقبرستان بقیع و بر فرزندان خود نوحه و ندبهٔ دردآورنده و سوزاننده مینمود و
اهل مدینه جمع میشدند و صدای نوحهٔ او را میشنیدند حتی مروان که حاکم مدینه بود با آن شقاوت
و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ناله و زاری ام البنین بیتاب میشد و میگریست و صاحب
تبر مذاب از هاشم بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی روایت میکند چون سرهای شهدای کربلا را
داخل کوفه مینمودند دیدم سواری را که از همه مردم خوب روتر بود و سر جوان مردی را که مثل
ماه شب چهارده میدرخشید بر گردن اسبش آویخته بود و اسب او بازی میکرد وقتی که سر خود را
بزیر میانداخت آن سر منور بر زمین میرسید از آن سوار سؤال کردم این سر کیست
در جواب گفت این سر عباس بن علی ابن ابیطالب است گفتم نام تو چیست گفت حرملة بن کاهل
اسدی پس چند مدتی گذشت که همین حرمله را دیدم که روی او از قیر سیاه تر است باو گفتم
آن روزی که سر عباس را میآوردی در عرب خوب روتر از تو نبود و امروز نه بینم کسی را
که قبیح تر و سیاه روتر از تو باشد پس آن ملعون گریان شد و گفت بخدا سوگند از زمانی که
سر را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر اینکه دو نفر میآیند و مرا میگیرند و میبرند
و تا اینکه باتشی میرسیم مرا در آن آتش میافکنند و من میگریزم لعقب میروم و آتش مرا
میگیرد و مرا باین حال کرده است که می بینی بعد آن ملعون بجهنم و اصل شد بر اقبح حالی
و از قاسم بن اصبغ بن نباته منقول است که گفت دیدم مردی را از بنی ابان بن دارم

که روی

که سیاه شده بود روی آن و من قبل از آن میشناختم او را که روی خوبی داشت در نهایت سفیدی
پس باو گفتم که نزدیک نبودم که بشناسم ترا سبب سیاهی روی تو در جواب گفت که من بقتل آوردم
جوان مردی را که در میان پیشانی او اثر سجود بود و در خدمت حضرت امام حسین ع بود از زمانی که او را
کشته ام شبی نیست که بخواب روم مگر اینکه آن جوان میآید و گریبان مرا میگیرد و میبرد بنزد جهنم
و مرا در آن میافکند پس صیح میکنم و احدی از قبیلهٔ ما نیست مگر اینکه صیحهٔ مرا میشنود آن شخص گفت
آن جوانی که او را بقتل آورده بودم عباس بن علی بود چه خوب فرموده است شاعر عرب
احق الناس ان تبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلا اخوه و ابن والده علی ابو الفضل
المضرج بالدماء و من واساه لا یثنیه شیئ و جادله علی ظمأ بماء یعنی سزاوار ترین
مردم از برای گریه تو برادر جوانیست که بگریه آورد حسین را در صحرای کربلا آن شخص برادر او و پسر
والد او علی است آن شخص ابو الفضل عباس بن علی است که بخون خود آغشته شده است و آن شخص
کسی است که جان خود را فدای او کرد و نظیری نداشت و معادله کرد در راه او در حالتی که تشنهٔ
آب بود و شیخ مفید علیه الرحمة حکایت مقاتلهٔ حضرت عباس را باین نوع بیان فرموده است
که چون عباس کثرت کشتگان از اهل خود را مشاهده نمود فرمود به برادرهائی که از مادر او بودند
که عبدالله و جعفر و عثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول او بدرستیکه ولدی بجهت شما نیست پس عبدالله مقدم شد و قتال شدیدی کرد

واو و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند پس هانی او را بقتل آورد بعد جعفر بن
علی بمیدان رفت هانی ملعون او را نیز بقتل آورد بعد عثمان بن علی بمیدان برادران شتافت
که خولی بن یزید اصبحی تیری بر او افکند که بر زمین افتاد و مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد
وجماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین ع و غلبه کردند بر او و عطش بر آنجناب
زور آورد پس سوار شد و بجانب فرات روانه شد و عباس در پیش روی آنحضرت
میرفت لشکر ابن سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از بنی دارم سر او را جدا کرد
وجماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین ع و غلبه کردند بر او و عطش بر آنجناب زور
آورد پس سوار شد و بجانب فرات روانه شد و عباس در پیش روی آنحضرت میرفت
لشکر ابن سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از بنی دارم بلشکر گفت وای بر شما حایل
شوید در میان حسین و آب و نگذارید که آب بیاشامد حضرت فرمود خداوندا او را تشنه
بگردان که آن مرد دارمی بغضب آمده تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر حنک مبارکش نشست
حضرت تیر را کشید و دو دست خود را در زیر حنک خود گرفت پر از خون شد آنخون را
ریخت بعد فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که نسبت به پسر دختر پیغمبر تو میکنند
بعد آنحضرت برگشت بمکان خود و حال آنکه تشنگی بر او غلبه نموده بود و احاطه نمودند قوم
بعباس و جدائی افکندند در میانه او و حضرت عباس با ایشان مقاتله مینمود بتنهائی تا اینکه
کشته شد

کشته شد و کشنده او زید بن ورقاء جهنی و حکیم بن طفیل السنبسی بودند بعد از آنکه کم شده بود جراحتها
قدرت بر حرکت نداشت و بروایت مناقب ابن شهرآشوب بعد از ذکر قاسم بن الحسن و عباس بعد بمیدان
مبارزت بر آمد قاسم بن حسین ع و رجزی میخواند باین مضمون اگر مرا نمیشناسید منم پسر حیدره و شیر
بیشه هاشمی عتم در دشمنان مثل باد صرصر و می پیمایم شما را بپیمودن کیل بزرگ و بعضی گفته اند که این
قصه خالی از غرابتی نیست خلاصه کلام بعد از آنکه عباس بن علی را بقتل آوردند بروایت منتخب
لشکر بهجوم آور شدند چون حضرت امام حسین ع اینحالت را مشاهده کرد ندا در داد اما من مجیر
یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق فینصرنا اما من خائف فیذب عنا
یعنی آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی نیست که بفریاد ما رسد آیا طالب حقی نیست
که یاری کند ما را آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید دشمنان را از ما اما من احد
فیاتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء یعنی آیا احدی نیست که یک
شربت آبی بیاورد از برای خاطر این طفل که طاقت تشنگی ندارد که علی اکبر از جا بر خواست
و بروایتی بکار جوانی بود هیجده ساله بود و بعضی بیست و پنج ساله نیز گفته اند و بروایت ملهوف
از همه مردم خوشروتر و خوش خلقتر بود و بروایتی بکار شبیه ترین مردم بود برسول خدا از
حیثیت خَلق و خُلق و نطق و هر زمانی که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند
بیاید بروی آن امام زاده عدیم المثال نظر میکردند پس بروایت ملهوف آن بزرگوار

طلب اذن نمود از پدر عالیمقدار خود در قتال حضرت اذن داد و نظر مایوسی بر جمال نورانی علی
اکبر انداخت و اشک از چشمهای مبارکش فرو ریخت و [illegible] انگشت سبابهٔ خود را
بطرف آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا شاهد باش بر این قوم که بتحقیق جوانی بسوی ایشان
میرود که شبیه‌ترین مردم است در گفتار و خلقت و خلق برسول خدا هرگاه مشتاق لقای پیغمبر
تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را
پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند
پس بر ما دشمنی کردند و مقاتله نمودند پس حضرت بآواز بلند بعمر بن سعد ندا در داد ما لک
قطع الله رحمک و لا بارک الله لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک
بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لا تحفظ قرابتی من رسول الله
یعنی چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا مبارک نگرداند و مسلط کند بر تو کسی را
که در میان رختخواب ترا ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسول را در حق
من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه که در شأن اهلبیت نازل شده است تلاوت فرمود
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم را بر همه
عالمیان ذریتی هستند بعضی از ایشان از بعضی و خداوند شنوا است و بینا پس آن شاهزاده

والاتبار

والاتبار حمله نمود بر آن گروه نابکار و رجز می خواند انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جد
ابیهم النبی نحن و بیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی
والله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف
احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی یعنی منم علی پسر حسین پسر علی از گروهی هستم
که جد پدر ایشان پیغمبر خداست ما قسم بخانهٔ خدا که اولائیم به پیغمبر مگر نمی بینید که چگونه حمایت میکنم
از پدرم زدن جوان هاشمی علوی و آنقدر مقاتله نمود تا آنکه مردم بفریاد آمدند از کثرت قتلی که کرد حتی
روایت شده است که با آن تشنگی صد و بیست نفر از آن کافران را بجای خود هلاک انداخت و جراحتهای
بسیار بر آن بزرگوار رسیده بود و از شدت تشنگی مراجعت نمود بسوی پدر عالیمقدار خود و عرض کرد
یا ابة العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل
اتقوی بها علی الاعداء یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا بتعب انداخت
پس آیا بتوان راهی یافت بشربهٔ آبی که قوة بگیرم بسبب آن و میدان آن بر دشمنان پس حضرت
بگریه در آمد و فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابیطالب و علی ان تدعوهم
فلا یجیبک و تستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند من بسیار گران است بر
محمد و علی و بر من که بخوانی ایشان را اجابت ترا ننمایند و طلب فریادرسی کنی از ایشان
بفریاد تو نرسند یا بنی هات لسانک یعنی ای فرزند من بیاور زبان خود را پس [illegible]

علی اکبر زبان خود را بیرون آورد و حضرت زبان نور چشم خود را بر دهان گرفت و مکید و انگشتر خود را
باو داد و فرمود که در دهان خود بگیر و الله دار و برگرد بسوی قتال دشمنان خود که من امید وارم
که شام نکنی تا اینکه سیراب کرداند ترا جدت تو از جام اوفای خود آشامیدنی که بعد از آن تشنه
نشوی ابدا و بر روایت ملهوف پس آنحضرت گریان شد و فرمود و اغوثاه ای فرزند من مقاتله نما
زمان قلیلا چه بسیار سریع است زمانی که ملاقات بنمائی بجد خود محمد ص پس آنجناب ترا سیراب
میکرداند پس آن شهزاده مراجعت نمود بمیدان حرب و مقاتله عظیمی نمود و بر روایت بحار میفرمود
الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش
لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق یعنی ظاهر شد حقیقت و مصداق حرب بخدا سوگند
که رب عرش است که مفارقت نمیکنم جمعیت شما را و بغلاف نمیکنم شمشیر خود را پس آنقدر
مقاتله نمود که شصت نفر دیگر را بسقر فرستاد که جمعا دویست نفر را بخاک هلاک افکند
پس بروایت ارشاد حمله کرد بر آن لشکر و میفرمود منم پسر علی پسر حسین پسر علی تا آخر اشعار
چند دفعه چنین کرد و اهل کوفه پرهیز میکردند از کشتن او پس نظر مره بن منقذ عبدی
بر آنجناب افتاد گفت علی آثام العرب ان مر بی یفعل مثل ما فعل ان لم
اثکله اباه یعنی بر من باد گناه همه عرب اگر بر من بگذرد و مثل کاری که کرد بکند اگر پدرش را
بر گشش نرسانم پس آن شاهزاده حمله کرد بر آن قوم بنحوی که در اول کرده بود که منقذ بن مره
مره بن منقذ

که مره بن منقذ لعنه الله نیزه بر آن مظلوم زد و بر روایت بحار تیری از لشکر اعدا آمد و بر حلق مبارکش
خورد که حلقش را شکافت و منقذ بن مره ضربتی بر فرق سرش زد و مردم نیز نیزه با شمشیرهای خود
ضربتها بآن امام زاده زدند پس آنجناب از کثرت جراحتی که براو وارد شده بود و بسیاری خونی که از او
رفته بود ضعف براو مستولی شده دستهای خود را بگردن اسب خود برآورد که اسب او را بسوی لشکر
مخالف برد پس آن کافران آن امام زاده مظلوم را بشمشیرهای خود پاره پاره کردند چون آن مظلوم
از اسب در غلطید و روح مقدس آن بزرگوار بحنجره او رسید فریاد بر آورد یا ابتاه علیک منی
السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما
بعدها ابدا یعنی ای پدر جان من سلام بر تو باد اینست جد من رسول خدا که آشامانید
مرا بجام اوفای خود آشامیدنی که تشنه نشوم بعد از آن ابدا و هو یقول العجل العجل
فان لک کاسا مذخورة حتی تشربها الساعة و او میفرماید که تعجیل نما تعجیل نما بدرستیکه
از برای تو است جامی از آب ذخیره کرده شده است تا آنکه بیاشامی آن را در این ساعت
و بر روایت منتخب پس حضرت امام حسین ع بی تابانه روانه شد بسوی او و جبه خز دکنی
پوشیده بود و عمامه گلناری بر سر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود اول رو
بر آن قوم بیجا نمود و ایشان را متفرق کرد از نور دیده خود و صیحه زد بآواز بلند خود و
زنان صیحه بر کشیدند و صدا باستغاثه بلند کردند حضرت فرمود اسکتن فان

البکاء اما مکن ساکت شوید که گریه در پیش روی شما است پس آن حضرت سر جگر گوشهٔ خود را
بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارک او پاک میکرد و میفرمود قتلوك یا بنی ما اجرأهم
علی الله و علی انتهاك حرمة رسول الله یعنی کشتند ترا ای فرزند من چه بسیار
جرئت کردند بر خدا و بر هتک حرمت و بر حرم رسول خدا قتل الله قوما قتلوك یعنی
خدا بکشد قومی را که ترا کشتند ای فرزند من و بروایت ارشاد پس سیلاب اشك از دیدگان
خود جاری کرد بعد فرمود علی الدنیا بعدك العفا یعنی بعد از تو خاك بر سر زندگانی
دنیا باد بعد بروایت ابی مخنف فرمود انا لله و انا الیه راجعون اما تو ای فرزند من
پس راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی روح و ریحان بهشت خرامیدی و پدر تو گرفتار هم
و غم دنیا است و چه بسیار زود است لحوق او بتو و بروایت کتاب حمید بن مسلم میگوید چون
علی اکبر شهید شد دیدم زنی از خیمهای محترمه بیرون آمد و میدوید و مانند آفتاب میدرخشید
و ندای وا ویلاه و وا ثبوراه برکشید و میگفت یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه
یعنی ای حبیب من ای میوه دل من ای نور چشم من و آمد تا بر سر نعش علی اکبر رسید
و خود را بر سر آن نعش انداخت پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی ابن
ابیطالب است که ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و از عماره
بن واقد منقولست که من نظر میکردم در آن حال زنی را دیدم از خیمهٔ حضرت امام حسین ع

بیرون آمد

بیرون آمد گویا ماه شب چهارده بود و ندا میکرد وا ولداه وا مهجة قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا
الیوم عمیا او کنت وسدت تحت اطباق الثری یعنی ای پسر من ای خوشی دل من
ای کاش که پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاك بودم و این حال را نمیدیدم چون بنزدیك
نعش علی اکبر رسید خود را بر روی آن نعش انداخت که ناگاه سید الشهداء آمد و عبائی بر سرش
انداخت و دست او را گرفته بسوی خیمها برگردانید پس حضرت فرمود نعش علی اکبر را بردارید پس
نعش آن بزرگوار را برداشتند و آوردند نزد خیمهٔ که در پیش آن جهاد میکردند بر زمین
گذاشتند و از شیخ مفید و از جابر بن عبد الله منقولست که چون علی ابن الحسین را شهید کردند
سید الشهداء داخل خیمه شد گریان و نالان و از خود مأیوس سکینه عرض کرد مالی اراك
تنعی نفسك و تدیر طرفك این اخی علی یعنی ای پدر ترا چه رسیده است که
می بینم ترا که نزدیك است روح مقدست پرواز کند و چشمهایت بهر طرف میگردد کجا است
برادرم علی اکبر حضرت فرمود او را کشتند چون سکینه خاتون این سخن را شنید فریاد وا اخاه
وا مهجة قلباه برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید پس جناب سید الشهداء از عقب او روان
شد و فرمود یا سکینة اتقی الله و استعملی الصبر یعنی ای سکینه از خدا بترسی و از
مصائب صبر نما سکینه عرض کرد یا ابتاه کیف تصبر من قتل ابوها اخوها و شرد
ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر کند کسی که برادرش کشته شده باشد و پدرش را تنها

کذشته باشند وجمعیت او را پراکنده کرده باشند حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون الا
لعنة الله علی الظالمین وبروایت بحار از ابی الفرج که علی اکبر اولادی نداشت وکنیه او ابا الحسن
بود ومادرش لیلی دختر ابی مرة فرزند عروة ثقفی است وبعد از شهادت علی اکبر فرزندی از مسلم بن
عقیل باقی مانده بود که اسم او عبد الله بود که ناگاه مردی از لشکر عمر بن سعد که او را عمرو بن صبیح
میگفتند تیری انداخت بجانب عبد الله بن مسلم بن عقیل آن بزرگوار دست خود را بر پیشانی خود
گرفت که تیر بر پیشانی نخورد که آن تیر نشست بر کف او واز کف گذشت بر پیشانی او فرو رفت وآن کف را
بر پیشانی او دوخت هر چند عبد الله خواست که کف خود را جدا کند نتوانست پس آن ملعون دیگری
یک نیزه بر دل آن بزرگوار زد که روح مقدسش بر آشیان قدس پرواز کرد که ناگاه از خیمهای
محترمه طفلی بیرون آمد که در گوش او دو عدد دره بود آن طفل ترسان ولرزان وحیران بود
از راه خوف بطرف راست وچپ نگاه میکرد ودو گوشواره او از کثرت خوف میلرزیدند که هانی
ابن ثبیت لعنه الله حمله نمود بر الطفل واو را بقتل آورد راوی میگوید شهربانو که به او که نظر میکرد
بر آن طفل وهیچ تکلم نمینمود مثل زنی که بیهوش باشد بعد التفات نمود حضرت امام حسین بطرف
راست خود احدی را ندید وبطرف چپ احدی را ندید که حضرت امام زین العابدین ع بیتاب
شد دست برد وشمشیری برداشت واز کثرت بیماری نمیتوانست شمشیر را حمایل خود کند
وباین حال از خیمهای حرم بیرون آمد وام کلثوم از عقب سر ندا میکرد که ای فرزند برگرد امام

زین العابدین

امام زین العابدین ع فرمود یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله یعنی ای
عمه جان واگذار مرا که مقاتله نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون نظر سید الشهداء بر آن
امام مریض افتاد که با تن تب دار روانه میدان قتال گردیده فرمود با ام کلثوم خذیه لئلا
تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد ص یعنی ای ام کلثوم بگیر او را ومگذار که بمیدان قتال
رود تا اینکه زمین خالی نماند از نسل آل محمد ص وچون دل حضرت بدرد آمد از مصیبت اهل بیت
واولاد واقارب واصحاب خود نمانده بود کسی غیر از آن جناب وزنان وکنیزان که از دل پر درد
ندا بر آورد هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله آیا کسی هست که دفع شر اعداء
نماید از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا آیا خدا پرستی یگانگی است
که بترسد از خدا در حق ما هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا آیا فریاد رسی است
که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریاد رسی ما چون بانوهای حرم صدای استغاثه حضرت را
شنیدند صداهای خود را بگریه وزاری بلند کردند چون صدای گریه زنان بگوش حضرت رسید
بجانب خیمهگاه روان شد چون بدر خیمه رسید بروایت ملهوف رو نمود بزینب خاتون
وفرمود ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاور تا او را وداع
نمایم پس بروایت ارشاد عبد الله بن الحسین را آوردند بدست آن جناب دادند وحضرت او را
در کنار خود نشانید واز عمر آن طفل بروایت ابی مخنف شش ماه گذشته بود پس حضرت بروایت

بنا شروع نمود ببوسیدن آن طفل و میفرمود وای بر این گروه در وقتی که جدت محمد مصطفی با ایشان
دشمنی کنند و بروایت ابی مخنف رو نمود بام کلثوم و فرمود یا اختاه اوصیک بولدی الاصغر
فانه طفل صغیر یعنی ای امشیره جان وصیت میکنم تورا بمراعات طفل اصغر خودم که او طفل
صغیر است ام کلثوم عرض کرد یا ابا عبد الله این طفل سه روز است که آب نخورده است از این
کافران شربت آبی طلب نما بجهة این طفل پس حضرت آن طفل را برداشته بجانب آن ملاعین
روان شد چون بایشان رسید فرمود ای قوم شیعیان مرا کشتید و اهلبیت مرا قتیل آوردید
دیگر کسی بغیر از این طفل نمانده است و او نیز میسوزد از تشنگی آیا میشود که شربت آبی دهید
که بیاشامد که ناگاه بروایت ملهوف حرملة بن کاهل ملعون تیری انداخت و آن تیر آمد بر حلق
مبارک آن طفل صغیر نشست پس حضرت فرمود ای زینب بگیر این طفل را پس آن امام مظلوم
آن تیر را کشید و دو دست خود را بزیر حلق آن طفل گرفت چون پر از خون شد بطرف آسمان
پاشید و فرمود آسان است بر من این بلاها که بر من نازل میشود در راه خداوند عالمیان حضرت
امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطرهٔ بزمین نیامد بعد کف خود را گرفت در زیر حلق الطفل
تا اینکه پر از خون شد فرمود ای نفس من صبر کن و طلب اجر نما از خداوند در این مصیبتی که بتو
رسیده است بعد فرمود خداوندا می بینی چه مصایب بر ما وارد می آید در دار دنیا آن را ذخیره
ما گردان بجهة روز قیامت و بروایت ابی مخنف فرمود خداوندا شاهد باشی بر این قوم

ظالمین

ظالمین که نذر کرده اند که احدی از آل رسول را نگذارند و بروایت منتخب آن امام مظلوم بگریه در آمد
و فرمود قتل الله قوما قتلوک یا بنی یعنی خدا بکشد قومی را که ترا کشتند ای پسرک من
چه بسیار جرأت کردند بر خدا و در هتک حرمت رسول خدا [illegible] از تو [illegible] زندگانی دنیا
باد و بروایت بحار حضرت رو بدرگاه خداوند نمود و عرض کرد که این طفل من نزد تو کمتر از
ناقه صالح نیست خداوندا اگر مقدر [illegible] در [illegible] نصرت [illegible] اجرای مصایب را
از برای [illegible] که بهتر است از برای ما و بروایت ارشاد حضرت کف دست خود را در زیر
حلق آن طفل گرفت چون پر از خون شد بر زمین ریخت بعد از آن عرض کرد ای
پروردگار من چون حبس نمودی از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت را
بجهة ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ستمکار پس حضرت آن طفل شهید را [illegible]
و کنار خیمه گاه روان شد و از حمید ابن مسلم منقول است که من در لشکر ابن زیاد بودم [illegible]
میکردم بسوی آن طفل که بر روی دست سید الشهدا بود که ناگاه دیدم از خیمه گاه زنی نورانی
بیرون آمد که نور رخ او نور آفتاب را فرو می نشانید [illegible] ناله و [illegible]
و میفرمود وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه الغرض زنی [illegible] کشته شده ای [illegible]
دل من آمد نزد آن طفل و خود را بر روی آن طفل انداخت و دختران چندی از خیمه ها
بیرون دویدند و خود را بر روی نعش آن طفل انداختند سید الشهدا با قوم در گفتگو بود چون [illegible]

و پدلیوی آن زن شناخت داو را موعظه و نصیحت کرد و بعد از آن ملاطفه او را بخیمه برگرداند
از کسانیکه حرم بودند پرسیدم این زن کیست گفتند این زن ام کلثوم است و آن دختران فاطمه
و سکینه و رقیه میباشند پس بروایت احتجاج حضرت از اسب فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را
حفر نمود و آن طفل آغشته بخون خود را دفن نمود و در کتاب منتخب روایتی مذکور است در واقعه
شهادت علی اصغر بمضمون که چون عباس را شهید کردند لشکر رو آوردند بر خیمه حضرت
امام حسین ع حضرت ندا در داد آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد آیا فریاد رسی هست
که بفریاد ما رسد آیا طالب حقی هست که یاری ما نماید آیا ترسنده از عذاب خدائی هست
که دفع شر اعدا را از ما نماید آیا احدی هست که شربت آبی دهد از برای این طفل که طاقت
تشنگی ندارد که علی اکبر از خیمه برخواست و هیجده سال از عمرش گذشته بود عرض کرد لبیک ای پدر آمدم
ای سیدی حضرت فرمود بارک الله فیک پس علی اکبر ظرف آبی برداشت رو باب فرات نهاد
و اسب خود را راند بر آب و پر کرد آن ظرف را و در رکاب نیزه را گذاشت روانه خود کرد چون
بخدمت آن جناب رسید عرض کرد ای پدر جان این آب است بیاشامید تا از آن برادر را
دیگر چیزی بماند بریزید بر روی این برادر که میکند او را کشته ام پس حضرت گریان شد و علی اکبر را
در بر گرفت و بیرون خود نشانید و ظرف آب را گرفت و نزدیک دهن آن طفل برد
پس آن طفل خواست که بیاشامد که ناگاه تیری زهر آلودی آمد بر حلق آن طفل نشست

داو را شهید کرد

و او را شهید کرد قبل از خوردن آب پس حضرت گریان شد و ظرف آب را بدور افکند و بچشم خود
بجانب آسمان نظر کرد و عرض نمود خداوندا [illegible] بر قومی که کشتند شبیه ترین خلق را به
رسول تو صلی الله علیه و آله

در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که قائم ما
ظهور میکند روز شنبه که روز عاشوراست و آن روزیست که حضرت امام حسین ع در آن روز
شهید شد و از حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست که بود حضرت رسول صلعم خدا بسیار آب
دهن مبارک خود را میریخت در روز عاشورا در دهان اطفال شیرخواره فاطمه زهرا علیها السلام
و میفرمود چیزی باشان مخورانید تا شب و بودند آن اطفال سیراب میشدند از آب دهان
رسول خدا ص و فرمود بودند و خویشان که روزه میگرفتند در روز عاشورا در عهد داود ع و در خبر است
که موسی ع عرض کرد ای پروردگار من بچه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر امم خداوند
فرمود بسبب ده خصلت موسی عرض کرد کدامند آنها تا امر کنم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعمل آورند
خداوند فرمود نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا موسی عرض کرد
ای پروردگار من عاشورا چیست فرمود گریستن و خود را شبیه بگریه داشتن بر سبط محمد ص و مرثیه
و عزا بر مصیبت ولد مصطفی ای موسی نیست بنده از بندگان من در آخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه
بگریه بدارد و عزاداری نماید بر مصیبت ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و کسی

که انفاق نماید مال خود را در محبت پسر دختر محمد مصطفی چه طعام باشد یا درهم یا دینار یا غیر آن مگر اینکه
برکت میدهم از برای او در دنیا هر درهمی را بهفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان
او را خواهم آمرزید و بعزت و جلال خود سوگند نیست مردی یا زنی که جاری شود اشک چشم او
یکقطره چه در روز عاشورا یا غیر عاشورا مگر اینکه مینویسم از برای او اجر صد شهید را و از حضرت
امام جعفر الصادق ع مرویست در وقتی که روز دهم محرم شود نازل میشود از آسمان ملائکهٔ چندی
که گریه میکنند بر حسین علیه السلام چندی که با هر ملکی از ایشان هست شیشهٔ از بلور سفید و دور
میزنند در هر خانه و مجلسی که گریه میکنند بر حسین ع پس آن ملائکه جمع میکنند اشک چشم ایشان را
در آن شیشهها چون روز قیامت شود برافروخته شود آتش جهنم پس میپاشند از آن اشکهای
چشم را بر آن آتش پس میگریزد آتش از گریه کننده بر حسین ع مسافت شصت هزار
فرسخ و شیخ طریحی در کتاب منتخب ذکر نموده است که نقل شده است که حضرت امام حسین ع
چون در صحرای کربلا آمد افواجی از جن پرواز کننده نزد آنحضرت آمدند و عرض کردند ای حسین
ما انصار و یاوران توئیم پس امر نما ما را بآنچه میخواهی پس اگر امر نمائی ما را بآنچه میخواهی پس اگر
امر نمائی ما را بقتل اعداء شما هر آینه بقتل میآوریم حضرت ایشان را دعای خیر نمود و فرمود
من مخالفت نمیکنم قول جد خود رسول خدا را که بمن امر فرمود که بزودی بخدمت او بروم و من
در این ساعت بخواب رفتم در عالم رؤیا جد خود را دیدم که مرا بسینهٔ خود چسبانید و میانهٔ

دو دیده

و میانهٔ دو دیدهٔ مرا بوسید و فرمود بمن ای حسین خداوند عز و جل خواسته است که ترا کشته و بخون
خود و غلطیده ببیند و ریش ترا بخون تو خضاب شده ملاحظه نماید و سر ترا از قفا بریده
مشاهده کند و خداوند خواسته است که حرم ترا اسیر بر اقطاب شتران ملاحظه نماید و من بجد او گفتم
که صبر مینمایم تا اینکه حکم کند خدا بامر خود و اوست بهترین حکم کنندگان و سید بن طاوس در کتاب
ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از مکه روانهٔ
مدینه شد فوجهای چندی از ملائکهٔ مسومین و مردفین که در دستهای ایشان بود حربهها و بر مرکبهای
بهشت سوار بودند بخدمت آنحضرت رسیدند و سلام کردند بر آنحضرت و عرض کردند ای حجة خدا بر خلق
او بعد از جد و پدر و برادر بدرستیکه خداوند عز و جل یاری نمود جد تو رسول الله را در مواطن بسیاری
و خداوند ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه شما در حفرهٔ قبر من و بقعهٔ من که در
آنجا شهید خواهم شد که نام آن کربلا است وقتی که وارد کربلا شدم بیائید در آنمکان ملائکه عرض
کردند ای حجة خداوند ما را امر کرده است که امر ترا بشنویم و اطاعت نمائیم ترا هر گاه بترسی از
دشمنی که بتو برخورد و ما با تو هستیم حضرت فرمود ایشان راهی بمن نمیتوانند یافت و مکروهی
بمن نمیتوانند رسانید تا اینکه وارد بقعهٔ خود شوم و فوجهای چندی از مؤمنین جن بخدمت
آنحضرت رسیدند و عرض کردند ای مولای ما ما شیعیان و انصار توئیم پس امر نما بما آنچه میخواهی
اگر امر نمائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکانی که هستی باشی هر آینه آنچه اراده

ایشان را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعای خیری کرد و فرمود مگر نخوانده اید کتاب خدائی را
که بر جدم فرستاده است که ترجمهٔ ظاهر آن اینست که اگر بوده باشید قلعه‌های محکم هر آینه ظاهر
میشوند اشخاصی که نوشته شده است بر آنها کشته شدن بسوی محل خوابیدنهای خود پس
اگر من بایستم در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشود این خلق بدکردار و بچه چیز امتحان میشوند
این خلق و چه شخصی ساکن خواهد شد در قبر من بکربلا که خداوند عز و جل اختیار نموده است آن را
بجهت من در روزی که پهن میشود زمین را و آن زمین کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است
پس آن زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در دنیا و آخرت ولکن حاضر شوید روز شنبه که روز
عاشورا است که در آخر آن روز کشته خواهم شد و باقی نمیماند مطلوبی از اهل و پسران و برادران
و اهل بیت من و میبرند سر مرا بجهت یزید بن معاویه پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا
و پسر حبیب او اگر اطاعت تو واجب نمیبود و مخالفت تو حرام هر آینه مخالفت میکردیم تو را و
همه دشمنان تو را القتل میآوردیم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت
بر دفع ایشان بیشتر است از شما ولکن میباید هلاک شود کسی که هلاک میشود از روی حجة
و زنده میشود کسی که زنده میشود از روی حجت و در کتاب ملهوف نیز از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود شنیدم از پدرم امام محمد باقر ع که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت
امام حسین ع و عمر بن سعد و حرب برپا شد فرو فرستاد خداوند ملائکه نصرت را تا اینکه

بالهای خود را

بالهای خود را گشودند بر سر امام حسین ع پس مخیر شد آنحضرت در میانهٔ نصرت بر اعدای خود و ملاقات
نمودن خداوند پس اختیار نمود ملاقات خداوند را و از شیخ صدوق مرویست که چون شدید شد
امر بر حسین نظر نمود بسوی او کسی که با او بود دید آنحضرت بخلاف اصحاب خود میباشد زیرا
که اصحاب هر چه امر بر ایشان شدید میشد متغیر میشد رنگهای ایشان و برعشه میآمد مفاصل
ایشان و ترسان میشد دلهای ایشان و ساقط میشد پهلوهای ایشان و لیکن حضرت امام
حسین ع و بعضی از خواص او که میدرخشید رنگهای ایشان و ساکن میشد جوارح ایشان و
آرام میشد نفسهای ایشان پس گفت بعضی ببعضی نظر نمائید بسوی او که باکی از مرگ ندارد
و حضرت امام حسین ع میفرمود از برای اصحاب خود ای فرزندان کریمان نیست مرگ مگر قنطره
که عبور میدهد شما را از ناخوشیها و مضرت بسوی جنان وسیع و نعمتهای دائم پس کدام یک از
شما کراهت دارد اینکه نقل نماید از زندان بسوی قصر اما این دشمنان شما مثل کسی میباشند
که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب دردناک زیرا که حدیث گفت مرا پدرم از رسول خدا
که فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر اینها است به بهشت
خودشان و جسر آنها است بسوی جهنم خودشان هرگز دروغ نگفته‌ام و تکذیب کرده نشده‌ام
و بروایت شیخ طریحی در کتاب منتخب که چون حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر
از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند ملتفت

شد بسوی خیمه و ندا در داد یا سکینة یا فاطمة یا زینب علیک منی السلام یعنی ای
سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد سکینه دختر آنحضرت بود و نام اصلیش
امینه بود و مشهور شده بود بسکینه و مادر او و علی اصغر رباب دختر امرء القیس بود و آنحضرت را
تعلق بسیاری بایشان بود حتی اینکه درباره ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون
بها سکینة والرباب یعنی بجان تو سوگند که من دوست میدارم خانه را که در آن سکینه و رباب
میباشند احبهما وابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب دوست میدارم
ایشان را و صرف مینمایم بجهة ایشان عمده مال خود را و نمیرسد کسی را که در این خصوص
عتاب نماید باری سکینه ندا داد که یا ابه استسلمت للموت یعنی ای پدر جان تن بمرگ
در داده حضرت فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له ولا معین
یعنی چگونه تن بمرگ در ندهد کسیکه نه یاوری و نه معینی [دارد] سکینه عرض کرد یا ابه ردنا
الی حرم جدنا ای پدر جان برگردان ما را بحرم جد ما مدینه حضرت فرمود هیهات لو ترک
القطا لنام این خیال محالیست اگر واگذارند مرغ قطا که نام مرغیست و کسی در صدد صید
کردن او نباشد هر آینه میخوابد ولکن چون صیادان در صدد صید آن مرغ میباشند از اول شب
تا صبح در اضطراب است و هیچ نمیخوابد و مراد حضرت اینست که اگر مردم دست از من بکشند و سر راه بر من
نگرفته باشند هر آینه برگشته بمدینه میرفتم ولکن نمیگذارند چنانچه چندین دفعه حضرت خواست که برگردد

مانع شدند چون زنان حرم این سخن را شنیدند صدا بگریه و زاری بلند کردند حضرت ایشان را تسلی داد
پس برد رسول الله را طلبید و پوشید و زره آنحضرت را در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود
و بر اسب سوار شد در حالتی که غرق آهن بود و روی نمود بام کلثوم و فرمود اوصیک یا اخیة
بنفسک خیرا وانی بارز الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا ای همشیره جان
بنفس خود که خیر را پیشه خود گردانی و در مصایب صبر و شکیبائی نمائی که سکینه نوحه و زاری
کنان رو بحضرت آورد چون حضرت گریه و زاری او را مشاهده فرمود او را بسینه خود چسبانید
و با آستین خود اشک از چشم او پاک میکرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی
منک البکاء اذ الحمام دهانی یعنی ای سکینه طول خواهد کشید بعد از من گریه تو در وقتی
که برسد بمن قضای خداوندی که بر من وارد شود لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام
منی الروح فی جثمانی سوزان قلب مرا باشک خود از روی حسرت مادامی که روح
در بدن من قرار دارد فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان
چون من کشته شوم تو که فرزند نازپرورده منی اولی میباشی در گریستن بر من پس حضرت
رو نمود بهمشیره خود و فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد
من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی یعنی ای همشیره جان
بجهة من بیاور جامه کهنه که رغبت نکند در آن احدی که بپوشم آنرا در زیر جامه‌های خود

تا اینکه بعد از کشتن من آن جامه را از بدنم بیرون نیاورند و بدنم برهنه و بی ساتر نماند فرمود بروایت
مناقب فلتی مقتول مسلوب بدرستیکه مرا میکشند و برهنه میکنند و بروایت منتخب چون زنان
دلسوخته این کلام را از آن امام مظلوم شنیدند صداها بگریه و زاری بلند کردند پس بروایتی حضرت فرمود
مهلاً فان البکاء امامکن آرام گیرید و تعجیل در گریه نکنید که گریهٔ بسیار در پیش روی شما است
فاتوه بتبان فابی ان یلبسه وقال هذا لباس من ضربت علیه الذلة پس برای
جامهٔ کوچکی آوردند که همان ستر عورت مینمود و بسیار اهل حرب آنرا میپوشیدند حضرت ابا نمود از
پوشیدن آن و فرمود این لباس کسی است که در ذلت باشد و بروایت مناقب فرمود این لباس را
نمیخواهم زیرا که این لباس ذمه است بعد لباسی آوردند که اوسع از آن و کوچکتر از زیر جامه بود آنرا
قبول نمود پس بروایت منتخب آن جامه را پاره کرد که مبادا از بدنش برآورند چون آن مظلوم را
شهید کردند ملعونی آن جامه پاره پاره را از بدنش برآورد و ترکه عریانا بالعراء مجردا علی
الرمضاء وشلت یداه فی الحال وحل به العذاب والنکال و آن بدن نازپرور
فاطمهٔ زهرا را عریان بر روی ریگهای گرم انداخت که فی الحال دستهایش شل شد و عذاب
الهی بر او نازل شد چه خوب نموده است شاعر عرب من مخبر الزهراء ان حسینها
بین الوری عاد علی تلعاتها کیست خبر نماید فاطمهٔ زهرا را که حسین او را [illegible] در
بلند پستیها انداخته اند و روس ابناءها علی سمر القنا وبناتها تهدی الی شامها

سرهای اولادش را

سرهای اولادش را بر سر نیزها زده اند و دخترانش را بر سبیل هدیه بشام میبرند یا فاطمة الزهراء قومی
واندبی اسراك فی اشراك ذل علی تلعاتها ای فاطمهٔ زهراء برخیز و ماتم کن بر اسیران خود که در دامهای
مذلت دشمنان افتاده اند باری چون امام مظلوم آن جامهٔ پاره پاره را پوشید وداع نمود اهل و اولاد
خود را وداع کسی که دیگر عود ننماید و نالهٔ الوداع الوداع والفراق الفراق در آن صحرا بلند شد که کسی را
تاب دیدن و شنیدن آن نبود و بروایتی امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را
باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و قبل از توجه بعراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را
بام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت پناه صلعم سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم
نماید و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین رسید دختر بزرگ
خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده و وصیت ظاهره را باو داد زیرا که امام زین العابدین مرض اسهال داشت
و مردم گمان میبردند که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از محنت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد اکنون
آن وصیت نامه نزد ما است پس بعد از وداع دختران و خواهران و زنان کمر شهادت را بر میان بسته
بعزم لقای عدوان و از روی شوق خداوند عالمیان رو بکافران و منافقان نهاد پس بروایت
مناقب فرمود ای اهل کوفه قباحت و خسارت و بدی باد بر شما در زمانی که طلبیدید فریادرسی گردید
از ما که ما واله و سرگردانیم پس ما به نزد شما آمدیم بسرعت تمام پس تیز کردید بر ما شمشیری که از ما
بود بدست شما داده بودیم و متابعت نمودید دشمنان خود را بدون عدالتی که افشا نموده باشند

درمیان شما و نه گناهی که از ما صادر شده باشد نسبت بشما پس چرا نباشد از برای شما ویلها که
کراهت داشتید ما را و واگذاشتید او را در حالتیکه شمشیر اعداء در غلاف بود و ناخوشی نموده
بودند بر حرب نمودن با ما لکن شما پرواز و سرعت نمودید از برای اعانت اعداء بر حرب
اولیاء مثل پرواز نمودن ملخها بعد شکستید عهد و پیمان خود را از روی سفاهت و گمراهی و لجاج
بجهة طواغیت امت و متفرقان احزاب و ترک کنندگان کتاب پس شما را مخذول میخواهید و
معاندت میکنید با ما آگاه باشید که لعنت خدا وارد میآید بر ظالمین پس بر وارث بکار شروع
نمود بخواندن این رجز کفر القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین
کافر شدند این قوم و از قدیم اعراض کردند از ثوابهای خداوند که رب جن و انس است قتل القوم
علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا وا
حشروا الناس الی حرب الحسین همین قوم پدرم علی و برادرم حسن را کشتند از روی کینهائی
که در دل دارند چون از کشتن ایشان فارغ شدند گفتند جمعیت کنید ای مردمان از برای
کشتن حسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه روی داده است
این اراذل بشرم و حیا را که لشکر کشی میکنند بطلب اهل حرم خدا و رسول او ثم صاروا و
تواصوا کلهم باجتیاحی لارضاء الملحدین پس روانه شدند و با یکدیگر وصیت
کردند بکشتن من از برای رضای دو ملحد لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله

نسل الكافرين

نسل الکافرین نترسیدند این قوم از خدا در ریختن خون من از برای عبید الله بن زیاد که پدر و
مادر او هر دو کافر زاده و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین
غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین
نه اینکه گناهی کرده باشم پیش از این مگر اینکه فخر نموده ام به پدرم امیرالمؤمنین که بهترین امت
است بعد از پیغمبر و جدم سید المرسلین که روشنی میدهند شمس و قمر را و قرشی الوالدین است
خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرین بهترین خلق الله پدر من
است بعد مادر من پس من فرزند دو برگزیده ام فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبین منم نقره که از طلا بهم رسیده ام پس منم نقره فرزند دو
طلا من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین کیست
از مردمان که جد او مثل جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند علم و رب
فاطمة الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین مادرم فاطمه زهرا است
و پدرم شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین عبد الله غلاما یافعا وقریش
یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالتی که طفل بود و ببلوغ نرسیده
بود و قریش همه بت پرست بودند یعبدون اللات والعزی معا وعلی
کان صلی القبلتین قریش می پرستیدند لات و عزی را باهم و پدرم علی ع بدو قبله

[illegible]

تنازمیکرد فابی شمس وامّی قمر فانا الکوکب وابن القمرین پس پدر من آفتاب است

و مادرم ماه تابان پس منم ستاره پسر دو ماه وله فی یوم احد وقعة شفت الغلّ بعض

العسکرین از برای اوست در روز جنگ احد وقعه که شفا داد سینهٔ مؤمنین را بشکستن

لشکر کفار که دو دفعه هجوم آورده مسلمانان ثمّ فی الاحزاب والفتح معاکان

فیها حتف اهل القبلتین بعد از برای او بود در جنگ احزاب و فتح مکه با هم وقعه که در آن

وقعه بود موت دو لشکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین

عترة البرّ النبیّ المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین چه بدیها که این امت بد کردند

بعترت محمد مصطفی و به عترت علی که مانند شیر وارد میشد بر دو لشکر در روز جنگ عظیم

و زیاده از این اشعار نیز در کتب مقتل مذکور است که در معدن البکاء ایراد نموده ایم پس

بروایت بحار الانوار الیناد در پیش روی الکافران و شمشیر خود را برهنه کرده بود و مایوس

بود از زندگانی دنیا و عازم لقای پروردگار بود و میفرمود انا بن علی الطهر من آل هاشم

کفانی بهذا مفخرا حین افخر منم فرزند علی طاهر مطهر که از آل هاشم است و این فخر مرا کافیست

اگر خواهم فخر نمایم وجدّی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی

الارض نزهر وجدّ من رسول خدا بهترین گذشتگان است و مائیم چراغهای خدا در روی

زمین که میدرخشیم وفاطم امّی من سلالة احمد وعمّی یدعی ذالجناحین

جعفر وفاطمهٔ زهرا مادر من است که دختر احمد مختار است وعم من جعفر است که دو بال خدا باو کرامت

کرده است که با ملائکه طیران میکند وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی

والوحی بالخیر یذکر و کتاب خدا بر ما نازل شده و در ماست هدایت و وحی و بخیر مذکور میشویم

ونحن امان الله للناس کلّهم نسرّ بهذا فی الانام ونجهر و مائیم امان خدا از

برای مردمان که بسر و آشکار این مطلب را میگوئیم ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس

رسول الله ما لیس ینکر و مائیم صاحب اختیار حوض کوثر که آب میدهیم دوستان خود را بجام

رسول خدا و منکری در این مطلب نیست وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا

یوم القیمة یخسر و شیعیان ما در میان مردمان گرامی ترین شیعیانند و دشمنان ما در روز

قیامت زیان کارانند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها

لایکدّر پس بشارت باد بندهٔ را که ما را بعد از موت زیارت کند به بهشت عدن که صفای او

هرگز بکدورت آلوده نشود پس بروایت منتخب فرمود ایها الناس اول نسب مرا بگوئید بعد

تفکر نمائید که من کیستم بعد رجوع بنفس خود کنید و عتاب نمائید آنرا بعد ملاحظه کنید که آیا حلالست

از برای شما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما

آیا پیغمبر خدا وصیت نکرد بشما در حق من و برادرم که این دو سید جوانان اهل بهشتند آیا

این قول رسول خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس آن کافران

نگفته‌ام تا ندانم هیچ چیز از این سخنان را که میگویم حضرت فرمود در میان شما کسی هست که اگر سؤال
نمایند هر آینه خبر دهد شما را که شنیده است این کلام را از جدم رسول خدا در حق من و برادرم سؤال
کنید از زید بن ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر میدهند شما را که شنیده‌اند
این کلام را از جدم رسول خدا در حق من و برادرم اگر شما شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما نیستم بخدا سوگند
که هرگز دروغ نگفته‌ام پس بخدا سوگند که در میانه مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من نیست
وانگهی من پسر امام شما هستم آخر بمن بگوئید که آیا مطالبه میکنید قتلی را که از من سر زده باشد یا
قصاص از جراحتی را که بعمل آورده باشم یا مالی از شما را که مالک شده باشم آن را یا بر سنت
پیغمبری را که تغییر داده باشم آنرا یا بر فریضه که تبدیل کرده باشم آنرا و بروایت ابی مخنف
یا بر شریعتی که بدل نموده باشم آن را یا بر حقوقی که ترک نموده باشم آنرا یا بر سنتی که شکسته
باشم آن را لیس الکافران در جواب گفتند نقاتلک بغضة لابیک وما فعل باشیاخنا
یوم بدر وحنین یعنی مقاتله میکنیم با تو بسبب غصه و حقدی که از پدر تو در سینهای ما است
بسبب آنکاری که کرده است به پدران و مشایخ ما در جنگ بدر و حنین چون آن مظلوم این کلمات را
از آن ملاعین شنید حمله بر ایشان آورد که در آن حمله پانصد سواره و پیاده ایشان را بخاک
هلاک افکند پس بروایت منتخب رو نمود بعمر بن سعد و فرمود ای عمر مخیر میکنم ترا در سه
خصلت عمر گفت کدام است آن سه خصلت حضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینة

مبارزت جناب ابی عبدالله علیه السلام

الحرام جدی رسول الله یعنی مطلب اول اینکه واگذاری مرا تا مراجعت نمایم بسوی مدینه
حرم جد خود رسول خدا ابن سعد قبول نکرد حضرت فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت
کبدی من الظماء یعنی مطلب دویم اینکه یک شربت آبی بمن دهی که جگرم کباب شد از تشنگی
عمر بن سعد این مطلب دوم را نیز قبول نکرد حضرت فرمود وان کان لابد من قتلی فلیبرز
الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سیم اینکه اگر لابد است از کشتن من پس یک مرد یک مرد
در مقابل من آیند عمر گفت لک ذالک این مطلب ترا قبول کردم پس بروایت بحار حضرت
این اشعار را که خود انشاء فرموده بود خواندند فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب
الله اعلی وانبل یعنی پس اگر دنیا چیز نفیسی شمرده میشود پس بدرستیکه ثواب خدا بلندتر و افزون
تر است وان یکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
واگر بدنها انشاء شده‌اند بجهة مرگ پس کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است وان
یکن الارزاق قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل اگر روزیها قسمت
شده است بتقدیر خداوند پس قلت سعی مرد در کسب بهتر است وان تکن الاموال للترک
جمعها فما بال متروک به المرء یبخل اگر اموال دنیا گذاشتنی است پس چرا مرد در بذل
آن بخل میورزد پس آنحضرت مبارز طلبید و هر یک از شجاعان که بمقابل آن شیر بیشه شجاعت
میآمدند ایشان را بخاک هلاک میافکندند و میفرمود کشته شدن بهتر است از متحمل شدن عار

بهزیمت از دخل شدن در نار تا اینکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بقتل آورد سوای مجروحین در معرکه قتال
و بروایت بحار حمله کرد بر میمنه لشکر اعدا و میفرمود موت بهتر است از مرتکب شدن عار پس حمله میکرد
بر میسره لشکر و میفرمود منم حسین پسر علی بر خود قرار داده ام که بر نگردم و حمایت میکنم از عیالهای
پدرم و میروم بر دین پیغمبر و بروایت ملهوف که گفت بعضی از رواة که بخدا سوگند که ندیده بودم
هرگز کسی را که پسر و اهلبیت و اصحاب او را کشته باشند محکم تر و قوی تر باشد از آن بزرگوار بدرستیکه
آن گروه حمله میاوردند بر او پس او شمشیر میزد بر ایشان حمله میکرد پس میگریختند و راه میدادند
مثل گوسفندانی که گرگ در آن بیفتد و به تحقیق که حمله میکرد بر آنها و حال آنکه سی هزار کس بودند
پس میگریختند و راه میدادند از پیش روی او مانند ملخهای پراکنده شده پس مراجعت بمرکز خود میکرد
و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و حمید بن مسلم میگوید بخدا سوگند که دیدم ریش آنجناب را
که بخون خضاب شده بود و دیدم زره آنسرور را که آن قدر تیر بر آن جا گرفته بود که گویا بنیانی بر آن
قرار داده اند بنحوی که اصل زره نمایان نبود و آنجناب با وجود این حالت چنان که حمله میکرد بر آنها
چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن گوسفندان در وقتی که گرگ بر آنها حمله کند و بروایت
ابی مخنف پس حمله کرد بر آن قوم و از طرف راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیاری را
بسقر فرستاد چون شمر لعین این حالت را مشاهده نمود رو کرد بعمر بن سعد لعنة الله و گفت ایها
الامیر اگر ما بر سبیل مبارزه یک یک مقابل شدن با این مرد قتال کنیم همه ما را تمام میکند

ابن سعد گفت

ابن سعد گفت چه کار کنیم شمر گفت می باید سپاه را بسه فرقه کرد و فرقه را بر سر خیمه‌های حرم فرستاد و فرقه را امر
کرد که بنیزه با او مقاتله کنند و فرقه را امر کرد که به تیر با او مقاتله نمایند آن بدبخت از شرط اول خود
برگشت راضی شد بگفته شمر پس آن لشکر شقاوت اثر بامر آن دو ابتر فرقه متوجه خیمه شدند
و باقی بر آنحضرت حمله ور شده دور آن مظلوم را احاطه نمودند فرقه آن مظلوم را به تیر میزدند و فرقه دیگر
به نیزه و فرقه دیگر بشمشیر و آن مظلوم با لب تشنه و جگر سوخته بروایت منتخب یکدفعه حمله میکرد بر میمنه
و دفعه دیگر بر میسره تا اینکه بنا بر نقلی زیاده از ده هزار سواره را بجهنم فرستاد و لکن نقصی باعتبار
بسیاری ایشان ظاهر نشد پس بروایت ابن شهرآشوب عمر بن سعد گفت الویل لکم اتدرون لمن
تقاتلون یعنی وای بر شما مگر نمیدانید که با چه شخصی قتال میکنید این پسر انزع البطین
این پسر کشنده عرب از هر جانب حمله کنید بر او پس به تحریص ابن سعد صد و هشتاد چهار
هزار نفر دور او را گرفتند و آن مظلوم را تیر باران کردند و میانه او و خیمه گاه حایل شدند و رو
بخیمه‌ها میرفتند که بروایت ملهوف حضرت صیحه زد بر ایشان که وای بر شما ای شیعیان آل
ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز جزا نمی ترسید پس در دنیای خود صاحب غیرت باشید
و حمیت عربی را از دست ندهید اگر عرب هستید چنانچه گمان میکنید پس شمر لعین ندا در داد
ما تقول یا ابن فاطمة چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود میگویم که من با شما مقاتله میکنم
و شما با من مقاتله مینمائید و بر زنان تقصیری و حرجی نیست پس منع کنید عتاة و جهال

آمدن زعفر جنی بیاری ابی عبدالله

وسر کشان خود را که متعرض حرم من نشوند مادامی که من زنده هستم شمر گفت لك هذا یابن فاطمه این
مطلب تو روا است ای پسر فاطمه پس بروایتی کفار فریاد زدند الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه
فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم این مرد نشوید و با خودش جنگ کنید که بگمان
خودم قسم که کفو کریمی است پس آن کافران رو بسوی آن مظلوم کردند پس حضرت در آن حال یک شربت آبی
از آن قوم طلب میفرمود و هر چه میخواست روانه فرات شود آن سگان بجانب شریعه فرات میراندند همه لشکر
بر آن سرور حمله میکردند و حایل میشدند در میانه او و آب فرات و بروایت نور الائمه حضرت خواست
که حمله کند که گردی برخواست و شخص مهیبی بر مرکب عجیبی سوار ظاهر شد و بخدمت آمد و عرض کرد
السلام علیك وعلی جدك وابیك وامك حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود
تو کیستی که در این حال بر من مظلوم غریب سلام میکنی آن شخص عرض کرد یابن رسول الله منم زعفر که
که پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابان است چون پدر بزرگوارت در بیر العلم با لشکر جنیان
محاربه کرد سلطنت را به پدر من لطف فرمود و بعد از فوت او سلطنت بمن منتقل گردیده پس اذن
بده با که محاربه کنیم با این دشمنان تو حضرت فرمود نه شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند
زعفر عرض کرد ما بصورت ایشان متصور میشویم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا
ترا جزای خیر دهد ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیده ام که
ملاقات میکنم او را در این روز پس متعرض این قوم مشو و مراجعت نما پس زعفر مراجعت نمود

پس حضرت

پس حضرت رو بآن کافران آورد و مبارز طلبید پس تمیم بن قحطبه که از امرای شام بود عرض کرد که ای
پسر علی تا بکی خصومت میکنی اولادت که کشته شد و اقربا و موالی تو که هلاک شدند و تو هنوز
شمشیر میزنی با بیست هزار سوار حضرت فرمود من بمحاربه شما آمده ام یا شما بمحاربه من من سر راه
بر شما گرفته ام یا شما بر من گرفته اید و برادران و اولاد مرا کشتید پس اکنون در میان ما و شما
نیست مگر شمشیر پس بسیار حرف مزن نزد من بیا تا ببینم چه داری پس حضرت صیحه بر کشید
و چنان شمشیری بر گردن آن ملعون زد که سر پلیدش طرف پنجاه ذراع دور افتاد پس یزید
ابطحی صیحه زد بر ایشان که شما از یکتن عاجز شده اید و از او میگریزید ببینید که چگونه کار او را
میسازم پس آمد در مقابل آنحضرت چون لشکر عمر سعد او را در مقابل امام دیدند اظهار بشارت
کردند و اما اهلبیت رسالت چون آن شقی را در مقابل آنحضرت دیدند ترسان شدند چون که شجاعت
او اشتهاری داشت حضرت فرمود مگر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه بنزد من میآئی آن ملعون
جواب نگفت و شمشیر خود را کشید که امام پیش دستی کرده چنان ضربتی بر کمرش زد که مانند
خیار تر بدو نیم گشت پس بروایتی بخیمه برگشت چون نزد عیال و اطفال رسید صدای گریه سکینه
بگوشش رسید فرمود که ای سکینه گریه مکن که من تاب گریه ترا ندارم بعد از این بسیار خواهی
گریست بار دیگر زنان و دختران و خواهران دورش را گرفتند و بر غریبی و بیکسی او
میگریستند پس ایشان را تسلی داده روانه میدان شد و باز بر ایشان حمله کرد و آن لشکر را

بر هم زد چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد آهنگ نهر فرات کرد پس بروایت ابن شهر آشوب حمله کرد بر اعور سلمی
و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر موکل آب فرات بودند و ایشان را متفرق نموده اسب را در میان
آب راند و بروایتی چنان تشنگی بر آنحضرت از کثرت حرب غلبه نموده بود که نزدیک بود که روح مقدسش
پرواز کند و اسب آنحضرت نیز چنان تشنه بود که نزدیک بهلاکت رسیده بود پس بروایت ابن شهر آشوب
باسب حضرت خطاب کرد که آب بیاشام حضرت بآن حیوان فرمود انت عطشان و انا عطشان
والله لاذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که نچشم آب را تا تو
آب بیاشامی چون اسب کلام آنحضرت را شنید شال راسه ولم یشرب کانه فهم الکلام
سر خود را بالا گرفت و آب نخورد گویا کلام حضرت را فهمید فقال الحسین اشرب فانا اشرب حضرت
فرمود تو بخور من نیز آب میخورم پس حضرت دست خود را دراز کرد و کفی از آب برداشت که بیاشامد
بروایتی حصین بن نمیر تیری انداخت که بر دهان شریفش خورد و چون تیر را کشید خون از آن
زخم میجوشید بدست مبارک آن خون را می گرفت و بهوا میپاشید و میفرمود یا رب الیک المشتکی
من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء یعنی خدایا بسوی تو شکایت میکنم از قومی که خون
مرا ریختند و منع نمودند مرا از آشامیدن آب باز خواست که آب بیاشامد ابن سعد پلید
~~گفت که وای بر شما اگر آب بیاشامد~~ ابن سعد فریاد کرد که وای بر شما اگر آب بیاشامد همه شما را
هلاک میکند که ناگاه ملعونی فریاد زد که ای ابو عبدالله تو آب می خوری و حال آنکه لشکر

بخیمهای

بخیمهای حرم ریختند و تاراج کردند پس امام مظلوم آب را ریخت و حمله بر آن کافران کرد و خود را بخیمها رسانید
دید که آن خبر اصلی نداشت و آن سخن را بمکر گفته بودند و خواست که مراجعت نماید بروایتی سید
سجاد فریاد برآورد که یا ابت توقف حتی اودعک یعنی ای پدر جان توقف نما تا تو را وداع
کنم پس زنان و دختران و خواهران از خیمها بیرون شتافتند و مانند پروانه بدور شمع جمالش
جمع شدند و این دفعه آخر آنحضرت بود که بسوی خیمها آمد پس اهلبیت رسالت و پرده گیان
سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر نمود و فرمود که چادرها
بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را
از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها در دنیا و عقبی
بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید
که موجب نقص ثواب شما گردد اما شما را از گریه منع نمیکنم که شما عزیزان مصیبت زده گانید
پس ناله الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق بلند گردید پس حضرت گریه کنان بر سر
بالین فرزند خود زین العابدین رفت و او را در بغل گرفت و روی او را بوسه داد و او را نوازش
فرمود و سفارش زنان را باو کرد و سفارش او را بزنان فرمود پس بار دیگر رو بمیدان
آورد و خود را بر آن قوم بیچاره زد و نظر بشدت تشنگی که داشت باز بروایتی اراده فرات
کرد و آن قوم را متفرق کرده خود را بالفرات رسانید و کوزه را که ظرفیت کوچک بهمه

آب خود دلو پر از آب کرد و خواست که بیاشامد که ناگاه مردی از قبیلهٔ بنی دارم که او را زرعة بن شریک
میگفتند تیری انداخت که بر حنک شریفش نشست که آن کوزه از دستش افتاد و بر روایتی آن تیر
بر کام آنحضرت آمد چون تیر را کشید خون بر رویش جاری گردید آن را میگرفت و باسمان میپاشید
وارد شده است که آن ملعون را حرارتی در باطن و تشنگی بهم رسید که او را باد میزدند و یخ
بر شکمش میمالیدند و کافور بر پشتش میگفت عطش مرا کشت ظرفهای بزرگ را پر از سویق
و آب میآوردند که از برای پنج نفر کفایت میکرد و میخورد و میگفت اهلکنی العطش العطش
عطش مرا هلاک کرد و دلو بزرگ را پر از آب میکردند و نزد او میآوردند همه آب آن دلو را میخورد
و ساکن نمیشد چنین بود تا شکمش پاره شد و بجهنم واصل گردید و اما حضرت پس کهنه در زخم خود
داخل کرد و زخم را بست و رو بمیدان آورد و بر روایت احبار دول که چون تشنگی بر امام حسین
غلبه کرد منع نمودند او را از آب پس شربت آبی یافت چون قصد کرد که بیاشامد حصین بن نمیر
تیری بجنگ او زد که آن آب خون شد پس حضرت دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
خداوندا بکش ایشان را و مگذار بر روی زمین احدی از ایشان را پس آن شجاع مظفر
بار دیگر بر آن قوم بدکار حمله کرد و حملهٔ شدیدی و تشنگی بسیار بر آن سید ابرار غلبه کرد
و بر روایت بحار آنحضرت میفرمود که شربت آبی بمن دهید شمر ملعون گفت بخدا سوگند که آب نخواهی
دید تا وارد آتش شوی پس مردی گفت آیا نظر نمیکنی بسوی فرات که مانند شکم ماهی است

بخدا سوگند

بخدا سوگند که نخواهی چشید تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود خداوندا او را تشنه بمیران راوی میگوید بخدا سوگند
که این مرد میگفت بمن آب دهید چون آب می آوردند آنقدر میخورد که از دهانش بیرون می آمد باز میگفت بمن آب
دهید که تشنگی مرا کشت بهمین نوع بود تا بدرک واصل شد و ابن عیینه گفت که از قاتلان حضرت دو نفر را دیدم
که یکی آنقدر ذکر او طولانی شده بود که او را باز میکرد بدوش خود و دیگری راویه پر از آب [illegible] نمیشد تا آخر
آن سیراب نمیشد و سبب آن این بود که نظر نمود بسوی حسین که در دهن آورده بود آبی را بدهان خود که بنوشد پس
تیری بر آنحضرت زد حضرت فرمود که خداوند ترا سیراب نگرداند نه در دنیا و نه در آخرت و در روایت دیگر است
که مردی از طایفهٔ کلب تیری بآنحضرت انداخت و آن تیر حایل شد ما بین آب و آن امام مظلوم حضرت فرمود خداوند ترا
سیراب نکند آن مرد تشنه شد پس خود را در فرات انداخت و آنقدر آب خورد تا بدرک واصل شد و از
فرمات القدس منقولست که در وقتی که شاه شهداء در کربلا بعطش و تشنگی مبتلا بود درویشی کاسهٔ چوبی مملو
پر از آب کرد بخدمت آنحضرت آورد آن امام حسین کاسه را از دست درویش گرفت و او را بر زمین ریخت
و فرمود ای درویش آب را فقط نگاه کن چون درویش نظر نمود جویهای آب روان دید پس آن امام
حسین ۴ کاسه درویش را پر از [illegible] کرد و بدرویش داد آن رنگها تمام جواهر آب دار گردید باری چون آن امام
مظلوم از کثرت تشنگی و بسیاری جراحت مانده شد لحظهٔ توقف نمود که ناگاه بر روایت بحار ابو الحتوف
جعفی تیری انداخت بر جبین آنحضرت و آن تیر آیه بر پیشانی نورانی آنحضرت که محل [illegible] بود نشست
چون آن امام مظلوم تیر را کشید خون بر رو و ریش مبارکش ریخت پس حضرت رو بدرگاه بی نیاز کرد و گفت اللهم

اللهم انك ترى ما انا فيه عبادك هؤلاء العصاة یعنی خداوندا می بینی که در راه رضای
تو چه بمن میرسد ازین گروه معصیت کار خداوندا میامرز ایشان را و مگذار احدی از ایشان را
بر روی زمین پس مثل شیر غضبناک بر ایشان هجوم حمله نمود و بکسی نمیرسید مگر اینکه بقتل میاورد او را
بشمشیر خود پس او را القتیل میاوردند و لکن تیرها از هر جانب بجانب آن بزرگوار میآمد و المظلوم آن بزرگوار
بر گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و میفرمود ای بدترین امتها بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت
او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که امید دارم که خدا مرا گرامی
دارد بشهید شدن در راه او و بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید بنحوی که نفهمید حصین بن مالک فریاد
کرد که ای پسر فاطمه بچه چیز انتقام تو را از ما میکشد حضرت فرمود چنان خواهد شد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر
بکشید و خونهای خود را بریزید بعد بر شما وارد شود عذاب دردناک پس آنحضرت مشغول مقاتله گردید
تا اینکه جراحتهای عظیمه بر بدن اطهرش رسید حتی بر روایتی هزار و نهصد جراحت بر آن بزرگوار
وارد گردید بلکه بر روایت مجلسی در کتاب عین الحیوة چهار هزار جراحت تیر و یکصد و هشتاد جراحت
شمشیر و نیزه بر بدنش رسیده بود و بر روایتی آنقدر تیر بر زره حضرت نشسته بود که گویا پر و بال
بر آورده بود مانند خارهائی که در جلد قنفذ میباشد و بروایتی جمیع آن زخمها در پیش
روی آنحضرت بود زیرا که پشت به ایشان نگردانید و رو از آن بیدینان نتافت پس بروایت
یکبار از شدت ضعف که از کثرت مقاتله بر آن سرور عارض شده بود ساعتی توقف فرمود

که استراحت

که استراحت نماید که ناگاه سنگی از لشکر اعدا آمد و بر پیشانی نورانیش برخورد که خون از او جاری شد پس
جامهٔ خود را گرفت که خون از روی مبارکش پاک کند که ناگاه تیر زهرآلود تیزی که سه شعبه داشت
از لشکر اعدا آمد و بر سینهٔ بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال حضرت فرمود بسم
الله و بالله و علی ملة رسول الله پس سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد که خداوندا
تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست پس تیر را
گرفت و از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد پس دست خود را بزیر خون گرفت
چون پر شد بطرف آسمان پاشید و یک قطره از آن خون شریف بر نگشت و سرخی آسمان از آن وقت
پدید شد پس بار دیگر کف خود را بزیر خون گرفت چون پر شد بسر و ریش مبارکش مالید و فرمود باین هیئت
خواهم بود تا ملاقات نمایم جد خود رسول خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب کرده باشم و بگویم
یا رسول الله مرا فلان و فلان کشتند پس ضعف بر او مستولی گردید و دیگر تاب جدال و قوت
قتال نداشت و در جای خود توقف نمود و هر یک از آن قوم بنزد او میآمدند برمیگشتند که مبادا
خون آن مظلوم بر گردن او آید تا اینکه مردی از قبیلهٔ کنده که او را مالک بن یسر میگفتند بنزد آن مظلوم
آمد و او را دشنام داد و شمشیری بر فرق همایون آن بزرگوار زد که عمامه اش پر از خون شد پس
برنس را از سر خود انداخت و بروایتی آمد بر خیمه و پارچهٔ طلب نمود چون آن پارچه را آوردند
و بآنجناب دادند حضرت آنرا بر جراحت سر خود بست و کلاهی از بالای آن پوشید و عمامه بر آن پیچید

پس بروایتی ندا درداد درآنحال ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما
باد که زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی ایقنت بالموت لقتل یعنی ای
برادر یقین بمرگ کرده حضرت فرمود کیف لا ایقن ولیس لی معین ولا نصیر یعنی
چگونه یقین نکنم و حال اینکه نه معینی دارم و نه یاری کننده زینب خاتون عرض کرد مارا بحرم جد خود
برگردان حضرت فرمود خیال دور لیست اگر مرا بحال خود وا میگذاشتند خودرا بمهلکه نمیانداختم
دیگر بازمان بسیاری نگذشته که شمارا مانند بندگان میرانند در جلو اسبان و میخ[و]ند شما بدی عذابرا
چون زینب این کلمات را شنید اشک از دیدها فرو ریخت و ندا در داد و احدتاه واقلة
ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه پس دست فراکرد و جامه خود را شق کرد و طپانچه
بر روی خود زد که حضرت فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی آرام باش ای
دختر علی مرتضی که گریه بسیار است پس حضرت خواست که از خیمه بیرون آید که زینب چسبید بآنحضرت
و عرض کرد مهلا یا اخی توقف حتی اتزود من نظر[ا]ی یعنی آرام باش ای برادر من و
توقف کن تا توشه خود را از نظر کردن بروی مبارکت بردارم و تورا وداع کنم وداع کسی که دیگر
ملاقات ننمائی باو فمهلا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة وغلیل یعنی آرام
گیر ای برادر پیش از مرگ یکزمان قلیل تا سرد شود سوزش سینه من پس زینب خاتون
دو دست و دو پای آنحضرترا می بوسید و سایر زنان نیز دور آنحضرترا گرفته دست.

وپای آنحضرترا

مبارزت [illegible]
عبدالله بن حسن علیه السلام

وپای آنحضرترا می بوسیدند پس آن غریب مظلوم باز مراجعت نمود بسوی میدان قتال و مالک بن بسیر
ملعون برنسی راکه از ضرب آنملعون بخون آلوده شده بود و از خز بود برداشت و بعد از وقعه کربلا
بخانه برد و آنرا میشست و خون از آن میگرفت که زوجه اش باو گفت آیا لباسی که از بدن فرزند
پیغمبر برآورده بخانه ما آورده اخرج عنی حشی الله قبرک نارا بیرون رو از خانه من
که خدا قبر تورا پر از آتش کرداند پس آن بدبخت به بدترین حالی گرفتار شد و دستهای او در زمستان
خون از آنها جاری بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود تا بسقر واصل شد و بروایت منتخب
الملعون چون وارد خانه خود شد بزوجه خود گفت این برنس حسین است از خون بشوی که ضعیفه
بگریه درآمد و گفت وای بر تو حسین را کشته و برنس اورا کنده از برش کبدا سوگند که هرگز نخواهم
با تو مصاحبت نمود که آنملعون شقی چپانچی نمود بجانب آن ضعیفه که سیلی باو زند که ضعیفه کناره کرد
و دست آن پلید بمسماری که بر در خانه بود برخورد مسمار بدستش فرو رفت و چنان شدت نمود که
فی الفور دست آن پلید قطع شد و همیشه فقیر بود تا بجهنم واصل شد باری چون ضعف بر آن کشته
غریب مستولی شد پس بروایت مناقب شمر ندا در داد با لکافران که چرا ایستاده اید و چرا انتظار
میکشید در باره این مردی که تیرها اورا کرم کرده حمله کنید براو مادرهای شما بعزای شما نشینند
که یکدفعه آن کافران بیشرم و حیا حمله آوردند بر آن مظلوم غریب از همه اطراف پس حصین بن
تمیم لعنه الله تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیر زهرآلودی بحلقش زد

که حضرت فرمود بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتیل فی رضاء الله یعنی استعانت
میجویم بخدا وحول وقوتی نیست مگر بخدا واین کشته کشته است در راه رضای خداوند و زرعة بن شریک تمیمی
ضربتی زد بدوش چپ آن سید عرب وعمران خلیفه جعفی ضربتی زد بر عاتق او که میانهٔ دوش وگردن باشد
وسنان بن انس نخعی تیری بر حلق مبارکش زد وصالح وهب مزنی نیزهٔ بر پهلوی مبارکش فرو برد که آن
صدرنشین عرش خدا از اسب در غلطیده بر جانب راست بروی خاک ماوی گرفت پس بروایت بحار
بر جانب راست نشست وتیر را از حلقش کشید پس بروایت ملهوف بر جانب راست وبروایت مناقب
بدو دست خود خون خود را بر سر خود ریخت ومکرر چنین کرد پس بروایت بحار عمر بن سعد نزدیک آن مظلوم
آمد حمید بن مسلم میگوید که بیرون آمد زینب دختر علی ودو گوشوارهٔ او جولان میکرد در میان گوشهای
او وبروایت ملهوف ندا میکرد وا اخاه واسیداه واهل بیتاه لیت السماء اطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان ای سید من
ای بزرگ اهلبیت من کاشکی آسمان بر زمین می چسبید وکاشکی کوهها میپاشید بر جاها
وبروایت بحار رو کرد با بن سعد وفرمود ای عمر بن سعد ایقتل ابو عبد الله وانت
تنظر الیه آیا کشته میشود ابو عبد الله وتو نگاه میکنی باو که اشک از چشم آن سنگین
دل بر رو وریشش جاری شد وروی خود را از زینب گردانید وبروایت ارشاد
وهیچ جواب او را نگفت زینب خاتون ندا داد ویحکم اما فیکم مسلم وای بر شما آیا در میان

شما

شما مسلمانی نیست پس احدی جواب او را نگفت پس بروایت ملهوف شمر ولد الزنا صیحه زد باصحاب
خود که چرا انتظار میکشید که باز آن لب رحمها دور آن مظلوم را گرفتند که زرعه بدبخت ضربتی
بر دوش چپ آنحضرت زد وحضرت نیز ضربتی بر زرعه زد که آن ملعون را بر خاک انداخت
وملعون دیگری شمشیری بر منکب آنحضرت زد که آن مظلوم برو در افتاد پس برخواست که سنان بن انس
نخعی یک نیزه بر چنبرهٔ گردن آن بزرگوار زد بعد نیزه را کشید وبر سینهٔ بی کینه اش فرو برد بعد سنان
نیز تیری بر حلق مبارکش زد که آنحضرت بخاک افتاد پس آن مظلوم از روی خاک برخواست ونشست
وتیر را از حلق خود کشید ودو کف خود را در زیر خون گرفت چون از خون پر شد سر وریش خود را
بآن خون خضاب کرد وفرمود باین وضع ملاقات میکنم خدارا که بخون خود خضاب شده باشم وحق
مرا غصب نموده باشند پس بروایت ابی مخنف افتاد بر روی خاک وغشی کرد چون اندکی
بحال آمد خواست که برخیزد نتوانست وبر خاک افتاد وبعد بروایت کتاب انوار دول وآثار
اول هر مردی که میآمد نزد او بر میگشت ونمیخواست که او کشندهٔ آن عالیمقدار باشد پس
یک طفل صغیری که از اولاد آن مظلوم بود واسم او عبد الله بود نزد آنحضرت بود حضرت او را
میبوسید که یک مردی از طایفهٔ بنی اسد آن طفل را از آن مظلوم گرفت وسر او را برید پس آن مظلوم
دست خود را دراز کرد وخون آن طفل معصوم را فرا گرفت وبطرف آسمان پاشید وعرض کرد
بدرگاه خداوند یا رب ان یکن حبست عنا النصر من السماء فاجعله لنا خیرا

وانتقم من الظالمین یعنی ای پروردگار من اگر نصرت از آسمان را از برای ما نفرستی پس
بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام بکش از قوم ظالمین پس بروایت ملهوف زمان
قلیلی صبر کردند بعد مراجعت کردند و دور امام مظلوم را گرفتند که عبد الله بن حسن بیتاب شد و او طفل
بود صغیر که بحد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان بود و بسرعت تمام روانهٔ خدمت عم بزرگوار شد و آمد در
پهلوی آنحضرت ایستاد که زینب خاتون باو ملحق شد و هر چند خواست که آن طفل را بر گرداند آن طفل قبول ننمود
و امتناع شدیدی کرد و گفت والله لا افارق عمی یعنی بخدا قسم که از عم خود جدا نشوم پس بحر بن کعب و بروایتی
حرملة بن کاهل شمشیری حوالهٔ آن امام مظلوم کرد و آن طفل گفت ویلك یا ابن الخبیثة اتقتل عمی یعنی
وای بر تو ای پسر خبیثه آیا میکشی عم مرا که آن ملعون شمشیر خود را فرود آورد پس آن طفل دست خود را بدم
شمشیر داد که دستش جدا شد و به پوستی آویخته شد فریاد برآورد پس حضرت آن طفل را بسینهٔ مبارک
خود چسبانید و فرمود یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بك ای فرزند برادر من صبر نما بر آنچه بر تو
واقع شده است و طلب اجر نما بدرستیکه خداوند ملحق میسازد ترا بآباء صالحین تو پس حرملة بن کاهل
تیری بر گلوی آن طفل معصوم زد که در کنار عمش شهید شد پس بروایت منتخب زینب خاتون فریاد
برآورد و ابن الاخاه لیت الموت اعدمنی الحیوة لیت السماء اطبقت علی
الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای پسر برادر من کاشکی مرگ مرا در یافتی
کاشکی آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاشیده بصحراها پس بروایت ارشاد حضرت

یا عماه و بروایتی یا عماه [illegible] پسر و پای بریده [illegible] و فریاد [illegible] بیرون [illegible] و اولاده [illegible] صح

دست خود را

دست خود را بلند کرد و عرض کرد خداوندا حال که ایشان را مهلت دادهٔ پس تفرقه در میان آنها انداز
و والیهارا از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را بسوی خود خواندند تا یاری ما کنند پس با ما عداوت
کردند و ما را کشتند و بروایتی در وقتی که آنحضرت وداع کرد و روانهٔ میدان شد آن طفل گریه کنان
بعقب عم خود روانهٔ میدان گردید زینب خاتون بعقبش دوید که نگذارد بمیدان رود آنحضرت
ندا کردند بخواهر خود احبسیه یا اختاه ای خواهر او را بگیر و مگذار که بمیدان آید پس آن طفل امتناع
نمود با متناع شدیدی و گفت والله لا افارق عمی تا آخر حدیث سابق پس بروایت ملهوف
شمر بن ذی الجوشن حمله نمود بر خیمهٔ آنحضرت و نیزه بر خیمه زد بعد گفت علی بالنار احرقه علی
من فیه یعنی بجهت من آتش آورید تا بسوزانم این خیمه را با هر شخصی که در میان اوست حضرت فرمود
یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق علی اهلی احرقك الله بالنار یعنی ای پسر
ذی الجوشن آتش میطلبی تا بسوزانی خیمهٔ مرا با اهل و عیال من که در میان خیمه هستند تو خدا ترا
بسوزاند با آتش پس شبث درآمد و سرزنش نمود شمر را که آن ولد الزنا منفعل شده مراجعت نمود
پس بروایت ابی مخنف آن امام مظلوم مدت سه ساعت بر روی خاک بر افتاده بخون خود آغشته
چشمهای خود را بطرف آسمان بلند کرد و میگفت صبرا علی قضائك لا معبود سواك یا غیاث
المستغیثین یعنی صبر میکنم بر قضای تو نیست معبود بحقی سوای تو ای فریادرس استغاثه کنندگان
پس بروایت منتخب خولی بن یزید آمد که سر مبارک آن امام مظلوم را پس بروایتی بتر مذاب شمر لعین

بگوئی گفت خدا ضعیف گرداند بازوی تو را چه شده است تو را که میلرزی خولی گفت مرا حاجتی نیست
بکشتن پسر دختر رسول خدا شمر گفت قبیح باد این ریش تو زیرا که روئیده شده است بر روی
کسی که مردنیست پس بروایت منتخب چهل سواره مبادرت نمودند بر سر آن امام غریب که هر یک می
خواستند سر آن مظلوم را جدا کنند و عمر بن سعد میگفت تعجیل کنید تعجیل کنید در کشتن او که بروایتی
عمرو بن حجاج از اسب فرود آمد و پای جرأت در میدان نهاد دید که نزدیک آن امام که نظرش بر چشمهای آن
مظلوم افتاد برگشت و سوار بر اسب شد شمر ولد الزنا باو گفت چرا برگشتی در جواب گفت که
چشمهای او مانند چشمهای جدش بنظرم آمد نخواستم که خون او بگردن من باشد حمید بن مسلم میگوید
که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارهای گوشش میلرزید و میگفت لیت
السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل کاش که آسمان
بر زمین می چسبید و کاش که کوهها از هم میپاشیدند و بر صحراها میریختند ای عمر بن سعد آیا ابوعبدالله را
میکشند و تو ایستاده و می بینی که اشک از چشم آن ملعون بر رویش جاری شد پس بروایت
منتخب شبث بن ربعی شمشیری در دست گرفته نزدیک آن مظلوم آمد که سر مطهرش را جدا کند
پس حضرت نظری باو نمود که شمشیر از دستش افتاد و شروع نمود بگریستن و میگفت معاذ الله
ای حسین که ملاقات کنم پدرت را با خون تو ~~پس بروایت منتخب شبث بن ربعی شمشیری~~
~~در دست گرفته نزدیک آن مظلوم آمد که سر مطهرش را جدا کند پس حضرت نظری باو نمود که~~

پس مرد

پس مرد بد خلقت کوسه مبتلا بمرض برص که اسم او سنان بود بروایت ابی مخنف رو نمود بشبث
و گفت چرا نکشتی او را مادرت بعزایت بنشیند و نیابند تو را قوم تو شمشیر را بمن بده شبث شمشیر را
بسنان داد پس آن ملعون شمشیر را گرفت و از اسب فرود آمد و قصد کرد که سر اقدس آن مظلوم را جدا کند
که حضرت چشم خود را گشود و باو نظری نمود که اعضای آن ملعون بلرزه در آمد از کثرت خوف و شمشیر
از دستش افتاد و شروع نمود بگریستن و بروایت منتخب رو نمود بعمر بن سعد و گفت غضب خدا دائم بر تو
باد ای عمر بن سعد چه باعث شده است تو را که میخواهی محمد صلعم دشمن من باشد پس شمر ملعون بسنان
گفت مادرت بعزایت بنشیند و قوم تو نیابند تو را چرا نکشتی او را سنان گفت وای بر تو چون آنحضرت
چشمهای خود را گشود و بروی من نظر نمود بخاطر آوردم شبیه چشمهای پدرش علی بن ابیطالب را فراموش
نمودم کشتن او را شمر ملعون گفت انک لجبان فی الحرب هلم الی بالسیف یعنی تو بسیار
ترسانی در میدان شمشیر را بمن بده که بخدا سوگند احدی سزاوارتر از من نیست بریختن خون حسین
پس آن ملعون از اسب فرود آمد که بروایت منتخب ابن سعد ندا کرد کسی که سر آنحضرت را بجهة من
آورد آنچه میخواهد باو میدهم شمر لعین گفت انا ایها الامیر من سر او را میآورم عمر بن سعد گفت
سرعت نما که از برای تست جایزه عظیمی که شمر ولد الزنا رو آورد بآنحضرت و آن مظلوم در آن حال
مدهوش بود و بروایت بکار در وقتی بر بالین آنحضرت آمد که رمق آن مظلوم بآخر رسیده بود و زبان خود را
از شدت تشنگی میخائید و طلب مینمود شربت آبی را که آن ولد الزنا از پای خبیث خود لگدی بر آن مظلوم زد

وگفت ای پسر ابوتراب آیا نیستی که گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض پیغمبر است و آب میدهد دوستان خود
صبر کن تا آب از دست او بنوشی پس شمر لعین رو نمود بلشکریان و گفت جدا نما سر او را از قفا ستان گفت بخدا
قسم که نخواهم کرد که جد او محمد ص دشمن من باشد که شمر ولدالزنا در غضب شد پس لگدی از پای نحس خود
بر آن سینه عرب زد که بر پشت انداخت آن مظلوم را و نشست بر سینه بی کینه آن بزرگوار که صندوق علوم
ربانی بود و ریش مبارک آن مظلوم را بدست گرفت و قصد نمود که سر اطهرش را جدا کند که آنحضرت تبسم فرمود
و بروایت منتخب فرمود که کیستی تو که بالا رفته بر محل عظیمی آن خبیث گفت منم شمر حضرت فرمود الوای
بر تو کیستم من گفت تویی حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود الوای
بر تو هرگاه حسب و نسب مرا میشناسی پس چرا مرا میکشی شمر گفت اگر من ترا نکشم پس کیست که بگیرد جایزه را از
یزید حضرت فرمود کدام یک را بیشتر دوست داری جایزه یزید را یا شفاعت جد من رسول خدا را آن
ملعون گفت که یک دانق از جایزه محبوبتر است در نزد من از تو و از جد تو پس آن مظلوم بجهة اتمام حجت
فرمود حال که لابد است از کشتن من پس شربت آبی بمن بیاشام آن ملعون گفت هیهات قسم بخدا که
نخواهی قطره از آب چشید تا اینکه مرگ را بچشی از روی غصه بعد از غصه حضرت فرمود وای بر تو روی خود
و شکم خود را برهنه کن آن ملعون رو و شکم خود را برهنه کرد حضرت دید که ابلق و پیس است و صورت او مانند
صورت سگ و خوک است فرمود صدق جدی رسول الله فیما قال یعنی راست فرمود جد من
رسول خدا در آنچه فرمود شمر گفت چه گفته است جد تو حضرت فرمود از برای پدرم که یا علی میکشد فرزند

تو حسین را

تو حسین را مرد ابلقی که مبتلاست بناخوشی برص شبیه ترین خلق است بسگان و خوکان چون آن ولدالزنا
این کلام را از آن مظلوم شنید در غضب شد پس بروایت شهر مذاب گفت حال که بوده است جد تو
که خبر داده است ترا با مطلب پس من البته ترا میکشم به بدترین کشتنها پس آن ولدالزنای بیمروت شمشیر
خود را بر حلق مبارک آن سید عرب گذاشت و شروع نمود بکشیدن و دید که شمشیر او نمی برد آن مظلوم
فرمود آیا الوای بر تو آیا گمان میکنی که شمشیر تو میبرد موضعی را که بسیار میبوسید آن موضع را رسول خدا ص
پس آن ولدالزنا آن مظلوم را با آن بدن پاره پاره بر رو خوابانید و گفت بروایت ابی مخنف ای حسین
مرا نشنیده بسبک میکنی بخدا سوگند که سر ترا از قفا جدا خواهم نمود پس دم شمشیر خود را بر پشت سر آنحضرت
گذاشت و شروع نمود به بریدن رگهای گردن آن مظلوم و اشعاری میخواند بمضمون که میکشم ترا و یقین میدانم
که پدر تو بعد از پیغمبر معظم و در زمان حیوة خود مکرم بوده است و بهترین اشخاص است که تلبیه گفته اند
در حج و احرام بسته اند میکشم ترا امروز ولکن زود است که نادم و پشیمان خواهم گردید و فردا داخل جهنم
خواهم شد و هر زمانی که عضوی یا رگی یا مفصلی از گردن آن مظلوم را قطع میکرد آن مظلوم ندا میکرد وا جداه
وا علیاه وا اباالقاسماه وا حمزتاه وا عقیلاه وا غربتاه وا قلة ناصراه مرا مظلوم میکشند و حال
آنکه جد من محمد مصطفی است و مرا تشنه میکشند و حال آنکه پدرم علی مرتضی است و مرا برهنه میکشند و حال
آنکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا ذبح میکنند در حالتی که غریبم و حال آنکه جده من خدیجه کبری است
پس بروایت مناقب آن ولدالزنای بی شرم و حیا بدوازده ضرب شمشیر خود سر مقدس آن مظلوم عرب

لب تشنه بجدا کرد پس آن سر را بروایتی شمر حرامزاده بر سر نیزه بلندی کرد و میگفت بخدا قسم که سر تو را
جدا کردم و میدانم که توئی پسر دختر رسول خدا و بهترین مردمانی از جهت جد و پدر و مادر و خالو و عمو و
بروایت بلاذری آن سر مطهر اول سری بود که بربالای نیزه بلند رفت پس آن ولدالزنا بروایت
منتخب تکبیر گفت و همه لشکر بمتابعت او تکبیر گفتند آه واویلا یکبرون بان قتلت و انما قتلوا
بک التکبیر والتهلیلا یعنی تکبیر میگویند که تو را کشتند ای ابو عبدالله و حال آنکه بکشتن تو تکبیر
و تهلیل را کشتند بلکه بروایت ابی مخنف لشکر سه دفعه تکبیر گفتند که ناگاه زمین بلرزه درآمد
و آسمان تاریک شد و آفتاب گرفت بروایتی بحقی چنان گرفتی که ستارها نمایان شد و
هفت قطره خون بروایت ابی مخنف از آسمان بزمین بارید و منادی از آسمان ندا کرد قُتِلَ والله
الامام بن الامام اخو الامام الحسین بن علی بن ابی طالب قُتِلَ والله الهمام بن الهمام الهمام
یعنی کشته شد بخدا سوگند امام پسر امام و برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد بخدا قسم مهتر
و بزرگواری که پسر مهتر و بزرگوار است و بروایت بحار خدا امر نمود ملکی را که ندا کرد ایتها الامة
الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم ولا فطر و فی حدیث آخر لفطر
ولا اضحی یعنی ای امت ظالم و کشنده عترت پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را بر اقامه و ادا
عید فطر و نه عید اضحی حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که توفیق نیافتند و نخواهند یافت
ابداً تا آنکه برخیزد طالب خون حضرت امام حسین ع که صاحب الزمان ع باشد و بروایت بحار

ملکی از

ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بدریاها و بالهای خود را پهن نمود بعد صیحه زد یا اهل البحار البسوا
اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها بپوشید بر خود لباسهای حزن را
که سبط پیغمبر را سر بریدند بعد آن ملک از تربت آن مظلوم برداشت با پرهای خود و پرواز نمود بسوی آسمانها
پس ملکی نماند مگر اینکه آن تربت را بوئید و اثری از آن تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین آن
حضرت و متابعین آن قتله پس بروایت ملهوف غبار شدید سیاه تاریکی که در آن سرخی نیز بود
مرتفع و بلند گردید بنحوی که چشم کسی را نمیدید و گمان کردند که عذاب خدا نازل شد پس بروایت
بحار جبرئیل بصورت آدمی در میان لشکر ظاهر شد و فریاد میکرد پس بعضی انکار نمودند او را گفت
چگونه فریاد نکنم و حال اینکه رسول خدا ایستاده است و نظر میکند یکدفعه بسوی زمین و یکدفعه بسوی حرب
شما و من میترسم که نفرین بکند اهل زمین را من نیز در میان آنها هلاک شوم پس بعضی ببعضی گفتند
که این مرد دیوانه است که آنهائی که تائب بودند گفتند بخدا قسم که این چه کار بود که کردیم بنفسهای
خود کشتیم از برای ابن سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج کردند بر ابن زیاد و بر ایشان وارد شد
آنچه وارد شد و حضرت صادق ع فرمود اگر خداوند جبرئیل را اذن میداد هر آینه صیحه میزد بر ایشان
که همه ارواح ایشان از بدنهای ایشان مفارقت میکرد و لکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاد
کنند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب دردناک و فرمود آنحضرت چون سید الشهدا را شهید
کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم ع

آل محمد ص ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رسانند و طلب خون کشتگان
شما را بکنند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بفزع آمدند و گفتند حادثهٔ عظیمی واقع شده است
چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا در شبی بود که در روزش آنحضرت شهید شده بود
و سید ابن طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع نقل کرده است که من در لشکر عمر بن سعد بودم
ایستاده بودم و نظر نمودم بآن مظلوم که نزدیک بود روح مقدسش پرواز کند و بخدا سوگند که ندیدم کشته را
که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی‌تر از آن مظلوم و بتحقیق که نور روی او و جلال و هیبت
او مرا متحیر کرده بود و نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم در آن حالت آبی طلب نمود پس
شنیدم که مردی در جواب او گفت بخدا قسم که نخواهی چشید آب را تا وارد حامیه شوی که وادیست
از وادیهای جهنم و از حمیم آن بنوشی آن مظلوم فرمود من نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم
نوشید بلکه وارد میشوم بخدمت جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در خانهٔ او که در محل نشیمن صادقین است
نزد صاحب ملکی که قادر است بر همهٔ اشیاء و میآشامم از آبی که هیچ متغیر نیست و شکایت میکنم
بسوی او از آنچه را که مرتکب شدید نسبت بمن و آن افعالی را که بعمل آوردید نسبت بمن راوی
میگوید پس مجموع آنها بغضب در آمدند که گویا خدا در دل هیچیک رحمی قرار نداده است و سر آن مظلوم را
بریدند و حال آنکه آن مظلوم با ایشان سخن میگفت پس من تعجب نمودم از قلت رحم ایشان
و گفتم بخدا سوگند که جمع نمیشوم با شما بر امری ابداً و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که کشته

المظلوم بشنو

آنگاه بر شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بروایت دیگر چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد
و بجانب ربذه میبرد مردم بابی ذر گفتند شاد باش که این مصایب قلیل است در راه خدا ابوذر فرمود چه بسیار
آسان است این مصیبت ولکن چگونه خواهید بود در وقتی که حسین بن علی کشته شود بخدا سوگند که نمیباشد
در اسلام بعد از قتل امیر المؤمنین ع قتلی عظیم‌تر از آن و خداوند میکشد شمشیر انتقام خود را برای امت
و هرگز بغلاف نخواهد کرد و مبعوث میگرداند انتقام کشندهٔ از ذریهٔ حسین پس انتقام خواهد کشید
از مردم و اگر شما بدانید قدر مصیبتی را که از قتل حسین وارد میشود بر اهل دریاها و سکان کوهها و بیشه‌ها
و اهل آسمان هرآینه آنقدر گریه میکنید بخدا سوگند تا آنکه روح شما پرواز کند از بدنهای شما و نیست
هیچ آسمانی که مرور نماید در آن روح حضرت امام حسین ع مگر آنکه بفزع آیند بسبب شهادت او هفتاد
هزار ملک و برپا میایستند و میلرزد مفاصل ایشان تا روز قیامت و ابری نیست که بگذرد و رعد و برق
ظاهر کند مگر آنکه لعنت میکند بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مگر آنکه ملاقات میکند روح او با روح
حضرت رسول خدا و بروایت دیگر از حضرت صادق ع چون آنحضرت را شهید کردند بفریاد و ناله آمدند
آسمانها و زمین و کسی که در میان آنهاست و ملایکه و عرض کردند ای پروردگار ما ما را اذن بده برما
در هلاک خلق تا آنکه نگذاریم ایشان را بر روی زمین بسبب آنکه حلال دانستند از حرمت تو
و کشتند برگزیدهٔ ترا پس خدا وحی فرستاد بسوی ایشان که ای ملایکهٔ من و آسمانهای من و زمین
من ساکن باشید پس یک حجابی از حجابها برداشت ملایکه دیدند محمد و دوازده وصی او را بعد

وصی

دست قائم آل محمد را گرفت و سه مرتبه فرمود ای ملائکهٔ من وای آسمانهای من وای زمین من باین
شخص یاری خواهم نمود او را و بروایت دیگری خداوند فرمود ای ملائکهٔ من من بسبب خون یحیی بن
ذکریا بقتل آوردم هفتاد هزار از بنی اسرائیل را و در روایت که میکشم بسبب خون حسین بن فاطمه
هفتاد هزار از بنی امیه را بر دست قائم مهدی ع و از برای ایشانست در آخرت عذاب دردناک و از
حضرت صادق ع مرویست که چون حضرت امام حسین ع متولد شد خدا امر نمود جبرئیل که با هزار ملک
بمبارکباد رسول خدا برود چون جبرئیل فرود آمد بجزیره از جزیرهای دریا مرور نمود ملاقات نمود
ملکی از ملائکهٔ عرش را که اسم او فطرس بود که خدا او را بامری مأمور نموده بود و در امتثال آن
سستی ورزید خدا بر او غضب کرد و بال و پر او را بشکست و بآن جزیره انداخت و بروایت
شیخ طوسی او را مخیر کرد در میان عذاب دنیا و آخرت عذاب دنیا را اختیار کرد پس او را بمژگان
دو چشم او معلق آویخت و مرور نمیکرد باو حیوانی مگر اینکه میسوخت از دودی که از او بیرون
میآمد و مدت هفتصد سال در الجزیره باین عذاب معذب بود و در این مدت بذکر حق تعالی مشغول بود
و بروایت تحفة المجالس چون نظر جبرئیل ع بر آن ملک افتاد دید که زار زار مینالد
بنزد او رفت و ملاحظه نمود او را شناخت که فطرس است و از ملائکهٔ آسمان سیم است و پیشوای
هفتاد هزار ملک است جبرئیل پرسید ای فطرس ع این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
فطرس حکایت خود را بیان کرد پس بروایت صدوق فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی
جبرئیل گفت

جبرئیل گفت خدا مولودی بمحمد کرامت فرموده بمبارکباد او میروم فطرس گفت مرا نیز با خود ببر شاید محمد ص که بهر
من دعائی نماید جبرئیل فطرس را برداشت چون بخدمت آنحضرت رسیدند تهنیت گفتند آنحضرت را بتولد
حضرت امام حسین ع از جانب خدا پس احوال فطرس را بیان نمود بخدمت حضرت رسول حضرت فرمود بفطرس
که خود را بحسین بمالد و بمکان خود برگرد پس فطرس خود را بحسین مالید و عروج نمود و عرض کرد یا رسول الله
امت تو او را خواهند کشت و مکافات او بر من لازم است که زیارت نمیکند او را زائری مگر اینکه باو میرسانم
و سلام نمیکند بر او سلام کننده مگر اینکه سلام او را بآنجناب میرسانم و صلوات بر او نمیفرستد احدی مگر
اینکه صلوات او را بآنجناب میرسانم و فطرس بصومعهٔ خود عروج نمود و بروایت تحفة المجالس چون حضرت امام
حسین را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بودی که مرا خبر شدی با رفیقان خود رفتمی
و با دشمنان وی کارزار نموده خطاب در رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حال با هفتاد هزار فرشته
که تابع تواند برو و بر سر وی ملازم شوید و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آب دیدهای خود را بآن
جماعتی که در مصیبت وی گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بر زمین کربلا فرود آمدند و با گریه او را
امر فرمودند تا روز قیامت مشغول خواهد بود و از حضرت صادق ع منقول است که گذشت بحسین ع
پنجاه هزار ملک و آنجناب را بقتل میآوردند و بالا رفتند الملائکه بسوی آسمان پس خداوند وحی
نمود بایشان که گذشتید بفرزند حبیب من و یاری ننمودید او را پس فرود آئید بر زمین و ساکن
شوید نزد قبر او گرد آلود و غبار آلود تا قیام ساعت و در بحار مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمود

رسیدن فطرس
بخدمت حضرت حسین ع

شبی که مرا بمعراج بردند چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را دیدم بجبرئیل گفتم این صورت
کیست جبرئیل عرض کرد که ملائکه خواهش نمودند که نظر نمایند بصورت علی بن ابیطالب حبیب حبیب تو محمد
و خلیفه و وصی و اهل او پس مارا نیز تمنی کرامت فرما بنظر نمودن بصورت او پس خداوند از نور
قدس خود صورت علی بن ابیطالب را آفرید و آن صورت است در پیش روی ایشان شب و روز
که زیارت میکنند او را و نظر می کنند سوی او بعد از آن هر صبح و شام و حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون ابن
ملجم ملعون ضربتی بر سر آن معصوم زد صورت آنحضرت واقع شد در صورت علی بن ابیطالب که در آسمان است
پس ملائکه نظر میکنند هر صبح و شام بر آن و لعنت میکنند بر ابن ملجم لعنة الله و چون حسین بن علی را
بقتل آوردند ملائکه فرود آمدند بر زمین و او را برداشتند و عروج نمودند باسمان پنجم و او را بپا داشتند
باصورت پدرش علی پس هر زمانی که فرود آیند ملائکه از آسمانها یا صعود نمایند ملائکه آسمان دنیا
و ما فوق آن باسمان پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابیطالب و نظر مینمایند بصورت حسین بن
علی که بخون خود آغشته آلوده شده است لعنت میکنند یزید و ابن زیاد و کشندگان حسین بن علی را
تا روز قیامت و حضرت صادق ع فرمود براوی که این از مکنون و مخزون علم است اظهار منما
آن را مگر باهل آن و در تعیین قاتل آنحضرت اختلاف است بروایت صدوق قاتل آنحضرت
سنان بود و بروایت مناقب خولی بن یزید اصبحی و از اکثر محکی است که شمر است و بعضی
گفته اند که اظهر آن است که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند و موید

این قول است

این قول است کلام ابی مخنف که سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله آمدند
و با ایشان بود سر حضرت امام حسین ع و سر او را بردند نزد عمر بن سعد لعنة الله و خولی میگفت من
بتیری زدم و او را از روی اسب بخاک انداختم و سنان میگفت من شمشیر بر سرش زدم و [illegible]
او را و شمر میگفت من سر او را از بدن جدا کردم ای بفدای غریبی و مظلومی و گلوی بریده و جگر تشنه
تو شوم از داود رقی مرویست که گفت روزی در خدمت امام جعفر الصادق ع بودم که آنحضرت آب طلبید
چون بیاشامید اشک از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را
و هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه
برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد
که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد

منقول است که امت رسول الله خواهش نمودند که در جزا مقابل زحماتی که رسول خدا بجهة ایشان
کشیده بود خدمتی بجهة آنحضرت کرده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد و قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد با امت خود که من مزدی بجهة رسالت و زحمتهای
خود از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان و اقربای خود و در حدیث است که چون این آیه نازل شد
حضرت در میان اصحاب ندا فرمود که ایها الناس خدا فریضه بر شما واجب کردانیده آیا بجا

ميادرسيد تا بگويم شما را احدى جواب نگفت روز ديگر باز حضرت برخواست و فرمود اى قوم خدا بر شما
فريضه مقرر كرده است آيا قبول ميكنيد تا بگويم باز احدى جواب نداد و در روز سيم نيز حضرت چنين
كرد كسى جواب نگفت حضرت فرمود ايها الناس اين تكليف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنى
و آشاميدنى نيست عرض كردند اگر چنين است بيان فرما حضرت اين آيه را خواندند كه آن تكليف اينست
كه دوستى اهل بيتم را از شما ميخواهم عرض كردند اگر چنين است قبول داريم حضرت صادق ع فرمود
فوالله ما وفى به الا سبعة نفر يعنى بخدا سوگند كه وفا نكردند بآن مگر هفت نفر اى والله
راست فرمود حضرت صادق ع كه وفا نكردند بآن مگر جماعت قليلى و چه نيكو شهيها كه كردند اين امت
بجا لوحى ادعا مرتضى و دختر مظلومه او فاطمه زهرا و جگر گوشه او حسن مجتبى و نور چشم او سيد الشهداء
بارى چون سر امام مظلوم را از بدن اطهرش جدا كردند پس بروايت ملهوف رو نمودند براى برهنه
كردن المظلوم پس پيراهن المظلوم را اسحق بن حويه حضرمى از بدن اطهرش بيرون آورد باوجود
اينكه زياده از يكصد سوراخ در آن بود از ضرب نيزه و شمشير و تير آنلعين آن را پوشيد و بناخوشى
برص مبتلا شد و موى او ريخت و زير جامه او را بحر بن كعب تميمى از بدن شريفش برآورد و آن
ملعون زمين گير شد و عمامه مباركش را اخنس بن مرثد حضرمى يا جابر بن يزيد ازدى ربود
چون بسر بست ديوانه شد و نعلين آن سيد عرب را اسود بن خالد برداشت و بجدل بن سليم
كلبى انگشت آنحضرت را با انگشترى كه در آن بود قطع كرد و اين ملعون را مختار گرفت و دو دست

ودوپاى اورا

و دو پاى او را بريد و آن ملعون در ميان خون خود ميغلطيد تا بجهنم واصل شد و قيس بن اشعث قطيفه
خز المظلوم را ربود و زره بتراء المظلوم را عمر بن سعد ملعون ربود و مختار آن زره را بابى عمره قاتل آن
ملعون بخشيد و شمشير آن بزرگوار را جميع بن خلق يا اسود بن حنظله يا فلافس نهشلى ربود و اين شمشير
غير ذى الفقار است زيرا كه ذو الفقار با ساير ذخاير نبوت و امامت محفوظ بود و بروايت [illegible]
همه لباس او را كندند حتى زير جامه آنحضرت را پس بروايت ملهوف كنيزى از اطراف خيمگاه
آمد كه مردى با و گفت يا امة الله آقاى تو را كشتند كه آن كنيز بسرعت تمام رفت نزد خاتون
خود چه زنان كه اين خبر را شنيدند و صدا را بصيحه بلند كردند پس بروايت منتخب اسب آنحضرت
صيحه زنان خود را داخل قتلگاه نمود و يك يك از آن كشتگان را ملاحظه مينمود
و گام بر ميداشت از آن شهيد بشهيد ديگر و در بحر جسد مطهر سيد الشهداء بود پس نظر
ابن سعد بآن حيوان افتاد فرياد كرد كه بگيريد او را و نزد من آريد و آن اسب از اسبهاى خوب
رسول خدا بود پس سواران بجانب آن حيوان تاختند كه آن را بگيرند و آن حيوان از لگد و دندان گرفتن
جماعتى را بقتل آورد و نتوانستند او را دستگير نمود پس ابن سعد فرياد زد و يلكم تباعدوا عنه و
دعوه لننظر ما يصنع يعنى واى بر شما از او دور شويد و او را بحال خود واگذاريد تا ببينم چكار ميكند
پس از آن حيوان دور شدند چون آن حيوان ايمن گرديد از طلب سواران شروع نمود بطلب نمودن
نعش سرور شهيدان و هر شهيدى را ملاحظه مينمود و از او گام بر ميداشت بشهيد ديگرى تا اينكه

[illegible]

بنعش مبارک سید الشهدا رسید او را بوسید و لبهای خود او را میبوسید و دستهای خود را بر او میمالید و صیحه
میزد و گریه میکرد مانند زنان بچه مرده بنحوی که به تعجب در آورد همه حاضران را و بروایت ابی مخنف
آن حیوان در صیحه خود میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها یعنی طلب مینمایم
جزای ظلم صادر از امتی را که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس مردم تعجب نمودند از حرکات آن حیوان و جبرئیل
نیز بحضرت آدم خبر داد که اسب آنحضرت بعد از قتل آن سرور این کلمات را خواهد گفت و عبدالله بن قیس میگوید
که در جنگ صفین چون ابو الاعور سلمی بامر معاویه منع نمود لشکر امیر المومنین را از آب فرات
حضرت امیر ع حضرت امام حسین را با پانصد سوار فرستاد و جمعیت آنها را متفرق کرد و آب فرات را
بحیطه تصرف بر آورد چون حضرت امیر المومنین اینحالت را ملاحظه نمود و فرمود ای گروه مردمان فرزند
من حسین را در صحرای کربلا تشنه خواهند کشت و اسب او رم میکند و حمحمه میکند و میگوید در حمحمه خود
الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها و حال اینکه اینان قرآن میخوانند
باری پس بروایت ابی مخنف آن حیوان روانه سمت خیمگاه شد و صیحه میکشید با آواز بلند بنحوی
که همه صحرا را پر نموده بود از صیحه خود تا به نزدیک خیمگاه رسید که زینب خاتون صدای صیحه الحیوان را
شنید پس متوجه سکینه شد و فرمود پدرت آب آورده است بیرون رو و استقبال نما او را پس
سکینه خاتون بیرون آمد چون نظرش بر اسب بی صاحب پدرش افتاد که صیحه میکشد و خبر مرگ صاحبش را
آورده است مقنعه از سر کشید و فریاد بر آورد که یا قتیلاه و احسیناه وامحمداه واجداه
واعلیاه

واعلیاه وافاطمتاه واغربتاه وابعد سفراه واکرباه اینست حسین که در میان خون خود غلطیده
در زمین کربلا و جسم او در صحرا افتاده است اینست حسین که بدنش در زمینی است و سر او در زمینی
دیگری و سر او را هدیه بشام می برند بعد دختر خود را بر پشت اسب گذاشت و اشعار چندی در مرثیه
آن مظلوم خواند چون زینب خاتون اشعار سکینه را شنید از خیمه فریاد کنان بیرون آمد و اشعار چندی
در مرثیه آنحضرت انشا فرمود که دل ملائکه هفت آسمان را بدرد آورد و بروایتی زینب خاتون
فرمود وامحمداه این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر
جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند یا جد شکایت میکنم حال خود را بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و حمزه
سید الشهداء وامحمداه این حسین تست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا
افتاده است واکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که
بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون باقی اهل حرم شنیدند از خیمه بیرون
دویدند چون نظرشان باسب بی راکب افتاد طپانچه بر روهای خود زدند و گریبانهای خود را چاک کردند
و ندا بر آوردند وامحمداه واعلیاه وافاطمتاه واحسناه واحسیناه واحمزتاه واجعفراه وعباساه
واخاه واسیداه امروز از دنیا رفته است محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری
و حسن مجتبی و بروایتی ام کلثوم دست خود را بر سر اسب گذاشت و ندا بر آورد وامحمداه واجداه
وانبیاه واابا القاسماه واعلیاه واجعفراه واحمزتاه واحسناه این حسین است که در صحرای

کربلا بخاک افتاده است و سر او را از قفا بریده اند عمامه و ردای او را ربوده اند بعد مدهوش شد پس بروایت
مناقب آن اسب آن قدر صیحه زد و سر خود را در نزد خیمه بر زمین زد تا مرد پس بروایت بحار سبقت
ورزیدند قوم بر تاراج نمودن خیمهای آل رسول و نور چشم زهرای بتول و دور خیمهها را گرفتند و شمر
ولدالزنا با ایشان بود پس آن لعین گفت داخل خیمهها شوید و برهنه نمایید زنها را پس آن بیشرمان
داخل خیمهها شدند و هر چه در آنها بود برداشتند حتی دریدند گوش ام کلثوم را بجهة گوشواره که در
گوش او بود و جامههای زنها را می گرفتند و از روی قهر و غلبه بر ایشان از دست آنها میکشیدند
حتی عطر و شترهای ایشان را بغارت بردند چون بروایت ابی مخنف صدای گریه و ناله زنان بلند
شد ابن سعد گفت آنچه در خیمه هست غارت کنید و خیمهها را بسوزانید و مردی گفت ما را حاجتی نیست
در برهنه کردن ایشان خیمهها را با شخصی که در میان آنهاست بسوزانید بعضی گفتند وای بر شما
آیا کفایت نمیکند شما را آن افعالی که نسبت بحسین و اهل بیت و انصار او بعمل آوردید بد حال میخواهید
بسوزانید زنان و اطفال از آل رسول الله را مگر میخواهید که خدا ما را بزمین فرو برد بعد عمر بن سعد گفت
خیمهها را غارت کنید زینب خاتون فرمود که من در جانب خیمه ایستاده بودم که مرد ازرقی داخل خیمه
شد و او خولی اصبحی بود لعنه الله و جمیع آنچه در خیمه بود برداشت و نظر نمود بسوی زین العابدین
که افتاده بود بر روی حصیری از علف پس آن حصیر را از زیر او کشید و او را بر روی خاک
انداخت پس ملتفت من شد و مقنعه از سر من کشید و نظر نمود بر گوشواره گوش من پس

مشغول گردید

مشغول گردید در معالجه نمودن از برای بیرون آوردن آن پس گوش مرا درید و گوشوارها را برآورد و گریه
میکرد من گفتم خدا تو را لعنت کند مرا برهنه میکنی و گریه میکنی گفت بلی گریه میکنم از برای آنچه می بینم
که بر شما چه وارد می آید من گفتم خدا قطع کند دو دست و دو پای تو را و بسوزاند تو را بآتش دنیا
قبل از آتش آخرت مرا برهنه منما و گریه مکن خولی گفت می ترسم که غیر من بردارد اینها را ابو مخنف
میگوید زمان قلیلی گذشت که مختار این ملعون را گرفت و از او سؤال نمود که تو چه کردی در صحرای
کربلا این ملعون گفت من کاری نکردم مگر اینکه حصیری که در زیر امام زین العابدین که بر آن خوابیده
بود برداشتم و مقنعه زینب خاتون با گوشوارهائی که در گوشش بود در ربودم مختار گفت ای دشمن خدا
از این عمل بزرگتر چیست و چه شنیدی از زینب خاتون آن ملعون گفت که فرمود خدا
دو دست و دو پای تو را قطع کند و بسوزاند تو را بآتش دنیا قبل از آتش آخرت مختار گفت البته
دعای او را مستجاب میکنیم پس امر نمود بقطع دو دست و دو پای آن ملعون و بعد امر نمود او را بآتش
سوزانیدند و بروایت منتخب پس شمر ولدالزنا با جماعتی داخل خیمه امام زین العابدین شد نظر او
دید و اراده کردند که آن علیل را بقتل آورند که شخصی گفت که این طفل بیمار است و قتل او حلال
نیست پس او را بحال خود گذاشتند که عمر بن سعد آمد پس زنان نزد او رفتند و گریه و زاری نمودند
بحدی که اعضای آن لعین بلرزه درآمد و گفت نزدیک این طفل مروید و موکل نمود اشخاصی را
که محافظت نمایند آن جناب و سایر زنان را و بایشان گفت متوجه باشند که احدی از ایشان

اراده قتل امام زین العابدین علیه السلام

گفت متوجه شوید که احدی از ایشان بیرون نرود و بروایت اخبار دول شمر ولدالزنا قصد نمود که امام زین العابدین را
بقتل آورد که زینب خاتون خود را بر روی آن بیمار علیل انداخت و فرمود که بخدا او کشته نمیشود تا من
کشته شوم چون آن ولدالزنا این حالت را دید از سر قتل او گذشت و بروایتی اخنس بن قیس زید لعنه الله
گوش صفیه دختر امام حسین را درید و گوشواره اش را ربود و بطاهر امام زین العابدین ازار بود و ازار برد
در انداخت و بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود که من در در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم به پدر و اصحاب
خود که همه را مانند گوسفندان قربانی بر روی ریگها انداخته اند و اسبها جولان میکنند بر جسدهای ایشان
و متفکر بودم که بر ما از بنی امیه چه خواهد آمد آیا ما را میکشند یا اسیر میکنند که ناگاه ظالم بر سواری
افتاد که زنان را بکعب نیزه میراند و ایشان بعضی ببعضی پناه می بردند و گرفته بود مقنعه و زینتهای
ایشان را و ایشان صیحه میزدند واجداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه واحسناه آیا پناه دهنده
نیست که ما را پناه دهد آیا کسی نیست که دفع شر دشمنان از ما نماید که عقل من پرواز نمود و اعضای من
بلرزه درآمد و بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را بیابم از راه خوف از آن سوار که
مبادا بنزد من آید که ناگاه کعب نیزه آن ملعون بر پشت من وارد شد پس من برو در افتادم
پس گوش مرا درید و گوشواره گوشی مرا بر آورد و مقنعه مرا ربود و خون بر رویم جاری شد و مرا
باین حال سر برهنه انداخت و روانه خیمه ها شد و من بیهوش شدم که ناگاه صدای گریه عمه ام شنیدم
که در نزد من گریه میکرد و میفرمود قومی نمضی ما اعلم ما جری علی البنات و علی اخیک

العلیل

العلیل یعنی برخیز تا برویم و ببینیم که بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمد پس من برخواستم و گفتم یا عمتاه
هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة یعنی ای عمه جان آیا خرقه هست که
بپوشانم بآن سر خود را از نامحرمان فقالت یا بنتاه و عمتک مثلک یعنی فرمود ای دخترک
من عمه تو نیز مثل تست چون ملاحظه کردم دیدم که او نیز سر برهنه است و آنقدر تازیانه بر بدنش
زده اند که سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم مجموع اسبابها را بغارت برده بودند و برادرم
امام زین العابدین برو در افتاده بود و از کثرت گرسنگی و تشنگی و بیماری طاقت بر نشستن نداشت
پس ما بر حال او گریه میکردیم و او بر حال ما گریه میکرد و شیخ صدوق روایت کرده است از عبدالله
از مادرش فاطمه دختر امام حسین ع که فرمود من طفل صغیری بودم و در پای من دو خلخال طلا بود
که لشکر داخل خیمه شدند پس مردی آمد و خلخالها را از پاهای من بیرون میآورد و گریه میکرد گفتم
چرا گریه میکنی ای دشمن خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه برهنه میکنم دختر رسول خدا را گفتم برهنه مکن
گفت میترسم غیر من بیاید و بردارد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که گفت من
با لشکری بودم که برهنه میکردند زنان را بخدا قسم که دیدم زنان و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر
از عقب سر جامه های ایشان را می کشیدند که بربایند و ایشان نمیدادند تا آنکه لشکر غلبه نمودند
و آن جامه ها را میگرفتند تا آنکه رسیدند بعلی بن الحسین که بر فراش خوابیده بود و مرض شدیدی
داشت و با شمر جماعتی از رجاله بود که رجاله لشکر گفتند آیا نمیکشی این علیل را حمید میگوید من

گفتم سبحان الله ایقتل الصبیان انما هذا صبی وانه لما به یعنی پاک و منزه میدانم خدا را
آیا کشته میشود طفلها و این بیمار طفل است و چنین مرضی که دارد کفایت میکند او را پس من آن قدر اصرار
نمودم تا دفع نمودم ایشان را از آن بیمار که بقتل بیاورند در این اثنا عمر بن سعد آمد که زنان صیحه زدند
در روی او و گریه کردند پس آن ملعون گفت باصحاب خود داخل نشود احدی از شما در خیمهٔ این زنان
و متعرض نشوید این طفل علیل را پس زنان سؤال نمودند از ابن سعد که امر نماید رد نماید نمودن
آن چیزی را که بغارت برده اند تا خود را بپوشند از نامحرمان ابن سعد گفت کسی که از متاع
این زنان برده است رد نماید بایشان حمید میگوید بخدا قسم که رد ننمود احدی چیزی را که بغارت
برده بود پس ابن سعد موکل نمود جماعتی را بایشان و گفت متوجه باشید که احدی از ایشان بیرون
نرود و بدی نکنید بایشان بعد مراجعت نمود بخیمهٔ خود و سید بن طاوس از حمید بن مسلم نقل
کرده است که حمید گفت دیدم زنی از طایفهٔ بکر بن وایل را که با شوهرش بود در لشکر عمر بن سعد
بود چنین که دید لشکر هجوم آوردند بر خیمهای زنان حضرت امام حسین ع و برهنه میکردند ایشان را که آن
زن بیتاب شد و شمشیری برداشت در رو خیمهای زنان نمود و میگفت ای آل بکر بن وایل آیا برهنه
میشوند دخترهای رسول خدا نیست حکمی مگر از برای خدا ای طلب کنندگان خونهای آل رسول الله
که شوهرش آمد و برگردانید او را بمکان خود و حمید بن مسلم میگوید بعد زنان را از خیمها بیرون
کردند و آتش بر خیمها زدند و مخدرات اهل رسالت بی چادر و پا برهنه با بدنهای برهنه شده

از خیمها

از خیمها بیرون دویدند و بروش اسیران در نهایت ذلت میرفتند چون عبید الله بن زیاد بابن سعد
نوشته بود که اگر حسین کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازید که او مردیست سرکش و ظالم
هر چند اسب تاختن بعد از مرگ ضرر نمیرساند باو لکن ع این عمل را میکنم باعتبار حرفی که پیش
از این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدنش بتازم لهذا سید بن طاوس در ملهوف ابن
سعد ندا در داد در لشکر خود من ینتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره وصدره یعنی که کیست
که اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و بر سینهٔ امام حسین ع که ده نفر از آن لشکر اجابت نمود اسحق
بن حویه و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل و عمر بن صبیح و رجاء بن منقذ و سالم بن خیثمه
و صالح بن وهب و واحظ بن ناعم و هانی بن ثبیت و اسید بن مالک و اسب بر بدن مطهر آن
سرور تاختند و از ستم اسبهای خود استخوانهای سینه و پشت آن مظلوم را خورد کردند و چون
نزد ابن زیاد رفتند پرسید کیستید شما گفتند ماییم که اسب تاختیم بر پشت حسین ع تا اینکه استخوانها
سینهٔ او را خورد کردیم پس جایزهٔ قلیلی بایشان داد و ابو عمرو زاهد میگوید چون ملاحظه نمودیم در
نسب این ده نفر همهٔ ایشان ولد زنا بودند و این ده نفر را مختار گرفت و دستها و پاهای ایشان را
بمیخهای آهنین کوفت و امر نمود که اسب بر پشت آنها تاختند تا بجهنم واصل شدند و از فاطمه
دختر سید الشهداء نقل شده است که ما بدرد برهنگی و اسیری خود مبتلا بودیم که دیدیم منادی ندا
میکند که بیایید و بدن حسین را پامال ستم ستوران کنید کند با در زبانی که بی الکنت این را بگوید

اسب تاختن و جسد مطهر جناب سید الشهداء

چون این ندا را شنیدم نتوانستم که بنشینم و بر جای خود قرار گیرم و من و عمه ام برخواستیم ولکن من برخواستم
که از آن ملعونان دور شوم تا نه بینم این عمل را نسبت به پدرم و اما عمه ام سراسیمه روانهٔ قتلگاه شد و
بگمانش اینکه میتوانند ایشان را منع نماید تا آنکه خود را نزد جسد مطهر رسانیدند و بروایت منتخب فضه
بزینب خاتون گفت ای سیدهٔ من سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی طوفانی
شد و شکست و شنا کرد پس دریا او را بجزیره انداخت شیری نزدیک او آمد سفینه ترسید که شیر
بخورد او را پس گفت ای ابا الحارث من آزاد شدهٔ رسول خدا هستم پس شیر در پیش او همهمه
کرد تا اینکه او را براه رسانید پس او را سوار شد و کجا بیافت من در پشت خیمهای خودمان
شیری می بینم پس اذن بده تا بروم و اعلام نمایم او را بآنچه میخواهند این اشقیاء فردا العمل آورند
زینب خاتون او را اذن داد و فضه میگوید رفتم نزد شیر و گفتم یا ابا الحارث ای شیر فرفع راسه
پس سر خود را بلند کرد پس گفتم آیا میدانی که چه اراده کرده اند این کافران که فردا العمل آورند بابی عبدالله
میخواهند که اسب بر پشت المظلوم بتازند قال نعم شیر گفت بلی فهمیدم پس برخواست در روانه
شد تا بقتلگاه رسید و در میان قتلگاه در تجسس نعش المظلوم بر آمده تا بنعش المظلوم رسید
دو دست خود را بر جسد مطهر المظلوم گذاشت و روی خود را بمالید چون مظهر آنسرور و گریه میکرد
تا صبح چون صبح طالع شد لشکر رو آوردند بجانب نعش المظلوم که در مقدم ایشان بود
ابن اخنس لعنة الله چون نظر ایشان بشیر افتاد عمر بن سعد گفت فتنه است اف نکنید

اثر اسرار دید

آن را بر کردید مؤلف گوید که ابن سعد ملعون بجهت سفارش ابن زیاد جنیبت باب تاختن آن ده
نفر که گذشت اکتفا نمود و گویا در این دفعه میخواست که همه لشکر اسب بتازند که اثری از آن نعش
مطهر باقی نماند ولکن نفهمید که خداوند نخواهد گذاشت که او زار و خاموش شود و بواسطهٔ آن شیر
دفع نمود این شر عظیم را که اراده کرده بودند و همان تاختن آن ده نفر ولد الزناها کفایت میکند در
امتثال امر ابن زیاد و خورد نمودن استخوانهای سینه و پشت المظلوم که روح همه عالمیان بفدای
او باد اصدر حوی وحی الاله وعلمه غفلة فی عدوها الصخر الجرد آیا آن سینه که مخزن
علوم الهی و وحی ربانی بود آن را خورد میکنند بسمهای خود اسبان و دویدن وجسم له الافلاک
والارض کونت یطل مثلثا مابها جمة لحد آیا بدنی که از برای آن افلاک و زمین را
خدا خلق نموده سه روز آن را بر روی زمین میاندازند و دفن نمیکنند وراس نوعا فی حجر
فاطمة اعصرا تتوء برفی الیبید خطیئة بلد آیا آن سری که در روزگارها در کنار فاطمه
قرار داشت آن را بر نیزه کرده در بیابانها میگردانند باری بعد از غارت نمودن خیمها و سوزانیدن
آنها و اسیر نمودن زنان و دختران و کودکان ایشان را در نهایت ذلت و خواری خواستند که روانه
کوفه نمایند یالیت حتم حامی قبل ان قرعت اذنی لسبی نساء الهاشمیات
ای کاش که مرده میشدم و نمیشنیدم که زنان هاشمیه را اسیر کردند مکشفات علی الاقتاب
عادیة مصفوة بجسوم عمریات و برهنه ایشان را بر قتبهای شتران برهنه سوار

سوار کردند و بدنهای ضعیف ایشان را بقید و زنجیر مقید کردند که بروایت ملهوف آن زنهای اسیر گفتند
بحق الله الا مررتم بنا علی مصرع الحسین یعنی شمارا بخدا قسم میدهیم که مارا از راه قتلگاه ببرید
و بروایت منتخب ایشان را بنو امیه از روی عمد و عناد از راه قتلگاه عبور دادند چون بروایت
ملهوف نظر آن زنان بنعشهای پاره پاره شهداء افتاد صیحه برکشیدند و طپانچه بر رویهای خود زدند
مؤلف گوید که زینب خاتون در تجسس نعش پاره پاره حضرت امام حسین ع برآمد چون نشناختنی
نعش غائب الجلال یا سر و رو و لباس میشود آن مظلوم سر نداشت و لباس او را نیز بغارت برده بودند
و بدن پاره پاره او را شمر ولد الزنا بر و اندوخته بود لهذا زینب خاتون متحیرانه در میان کشتگان
در تجسس آن نعش اطهر بود ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان افتاد
نمیدانم از کثرت آتشی که با آن بدن اطهر داشت یا از کثرت جراحتی که بر آن بدن اطهر وارد شده
بود فهمید بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از آن در جهان افتاد پس
آن نعش پاره پاره را در بر گرفت و بروایت ملهوف راوی گفت بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب
دختر علی را در حالتی که نوحه میکرد بر حسین و ندا میکرد بصدای حزین و دل دردناک یا محمداه صلی
علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی ای محمد ص
صلوات فرستاد بر تو پروردگار آسمان این حسین است که بخون آغشته است و اعضایش پاره پاره است
و بناتک سبایا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء

یعنی دختران تو اسیرند شکایت میکنم بسوی خدا و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء یا محمداه هذا
حسین بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا ای محمد این حسین است که در بیابان
افتاده است و میوزد بر او باد صبا کشته شده اولاد زنا است و هذا حسین محزوز الراس من
القفا مسلوب العمامة والرداء این حسین است که سر او را از قفا بریده اند پس بروایتی
عرض کرد هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حد و ضباتها ای جد بزرگوار
همین حسین است که همیشه گلویش را میبوسیدی شام کرده است و حال آنکه خنجر او را از دم شمشیر
بریدند من بعد حجرک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری رمضائها ای رسول خدا
بعد از آنکه رحلت فرمودی بدن نازنین حسین را بر روی ریگهای گرم انداختند پس آن مظلومه با دل
سوزان و جگر بریان رو کرد بجانب بدن پاره پاره آن مظلوم کرد و بروایت ملهوف فرمود بابی من
عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری پدرم فدای کسی باد که لشکر
او را در روز دوشنبه غارت کردند پدرم فدای کسی که بندهای خیمهای او را قطع کردند بابی من لا
هو غائب فیرتجی ولا جریح فیداوی پدرم فدای کسی که غائب نیست که امید باز گشتن
در او باشد و جراحتهای اعضای او جراحتی نیست که مرهم پذیر باشد بابی من نفسی له الفداء
بابی المهموم حتی قضی پدرم فدای کسی که جان من فدای اوست پدرم فدای کسی که مهموم
بود تا بدرجه شهادت رسید بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر

بالسماء پدرم فدای کسی که تشنه بود تا شهید شد پدرم فدای کسی که خون از ریشش میچکید
بابی من جده رسول اله الی السماء بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی
بابی فاطمة سیدة النساء بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی
پدرم فدای کسی که جد او رسول خدای آسمان است پدرم فدای کسی که جده او خدیجه کبری است
پدرم فدای کسی که پدرش علی مرتضی است پدرم فدای کسی که مادرش فاطمه سیدهٔ زنان است
پدرم فدای کسی که پدرش کسی است که رد شد بجهة او آفتاب تا نماز کرد یا حزناه یا کرباه
الیوم مات جدی رسول الله ای چه بسیار است حزن و اندوه من امروز مرده است جدم
رسول خدا یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا
ای اصحاب محمد اینهایند ذریهٔ محمد مصطفی که بروش اسیران ایشان را میبرند راوی میگوید
فابکت والله کل عدو وصدیق یعنی پس بگریه آورد بخدا قسم هر دشمن و دوست را بلکه
بروایت منتخب المظلومه آنقدر نوحه و ندبه کرد و مثل شبیه کلمات سابقه را بیان کرد که دیدم اشک
از چشمان اسبان میریخت بر سمهای ایشان و چون ام کلثوم نظر نمود برادر خود سید الشهدا را
که بر روی زمین برو درافتاده است و برهنه است و باد بر او میوزد که خود را از بالای شتر
بر زمین انداخت و نعش برادر خود را در بر کشید و می نمود بگریه و زاری یا رسول الله انظر
الی جسد ولدك ملقی علی الارض بغیر غسل ای رسول خدا نظر نما بسوی جسد فرزند

خود که بر زمین

١٢٦

خود که بر زمین افتاده است بدون غسل و کفنه الرمل السافی علیه و غسله دمه
الجاری من ودجیه و کفن او ریگی است که باد بر او افشانده است و غسل او خونی است که جاری است
از دو شاه رگ گردن او وهؤلاء اهل بیته یساقون اساری فی سبی الذل لیس
لهم محام یمانع عنهم و رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقمار
و اینها اهلبیت اویند که بروش اسیران خوار و ذلیل ایشان را میبرند و حمایت کننده ندارند که
حمایت نماید از ایشان و سر فرزندان او با سر شریف او مانند ماهها بر سر نیزه است چون آنقدر آن
بر المظلومه افتاد او را سوار شتر کردند و روانه نمودند در حالتی که گریه میکرد و لمعهٔ اشکش سنگی [illegible]
پس بروایت لهوف سکینه جسد مطهر المظلوم را در بر کشید و هر چه میخواستند که المظلومه دست
از آن جسد منور بردارد رها نمیکرد تا اینکه جماعتی از اعراب سنگین دل بباعث اجتماع المظلومه را
بقهر و غلبه از روی جسد آن سرور کشیدند و بروایتی المظلومه بر روی جسد پدر آنقدر گریست که غش کرد
میگوید که در عالم بیهوشی شنیدم که پدر بزرگوارم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان هر وقت که آب خوشگواری بنوشید
مرا یاد کنید و هر گاه بشنوید حکایت غریبی یا شهیدی برای من نوحه و ندبه نمائید وانا سبط الذی من
غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و من سبط پیغمبر شما هستم که مرا بی
جرم و گناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا پامال سم اسبان کردند لیتکم فی یوم عاشورا

جمیعاً تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاشکی در روز عاشورا همه شما
حاضر بودید و میدیدید که چگونه شربت آبی از جهة طفل خود علی اصغر میطلبیدم و ایشان ترحم نمیکردند و شربت
آبی نمیدادند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هدّ ارکان الحجون
و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند ای داد از این مصیبت که ارکان هدایت را منهدم کرد
ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل
حین وای بر اینگروه که جروح کردند دل رسول خدا را پس لعنت کنید ایشان را ای شیعیان من در
همه اوقات و بروایت ابن قولویه در کامل الزیارة که امام زین العابدین ع فرمود که چون در صحرای کربلا
پدرم را با فرزندان و برادران و سایر اقربا شهید کردند و حرم محترم و زنان او را بر جهاز شتران سوار
کردند و روانه کوفه گردانیدند چون بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگوار افتاد که در میان خاک
و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده بسیار بر من عظیم و قلق و اضطراب من شدید شد
و حالتی بر من عارض شد که نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند چون عمه ام زینب خاتون
این حالت را در من مشاهده کرد و فرمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدّی و ابی
و اخوتی تو را چه رسیده است که می بینم نزدیک است روح از بدنت مفارقت نماید ای یادگار
جد من و پدر من و برادر من گفتم چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم پدر بزرگوار و سید
عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون

افتاده اند

افتاده اند نه کسی کفن میکند ایشان را و نه کسی دفن میکند ایشان را و نه احدی بنزد ایشان می آید
کانهم اهل بیت من الدیلم والخزر گویا ایشان را مسلمان نمیدانند و از جمله کفار دیلم
و خزر میدانند چون زینب خاتون این کلمات را از آن غریب یتیم بیمار شنید با وجود آن داغها و ستمهائی
که بآن مکرمه رسیده بود و نعشهای پاره پاره را ملاحظه مینمود دست ما جرا [illegible] بدن پاره پاره برادر
مهربانش که چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد و چهار از زخم شمشیر و نیزه بر آن وارد شده بود ای
صد هزار آفرین بر دختر فاطمه زهرا و امیر المؤمنین که در صدد غمخواری امام زمان خود سید
الساجدین برآمد و عرض کرد لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول
الله الی جدک وابیک وعمک جزع منما و دلتورا آنچه می بینی که بخدا قسم که این وقایع
عهدی است از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین ع و پدر و عم تو و به تحقیق که خدا گرفته است عهد و میثاق از
گروهی از این امت که فراعنه امت ایشان را نمیشناسند و معروف میباشند در آسمانها که ایشان
جمع مینمایند این اعضای متفرقه را و این جسمهای بخون آغشته را دفن میکنند و در این صحرا علامتی
از برای قبر پدرت سید الشهداء برپا خواهند نمود که اثر و رسم او خواهد ماند بر گذر لیالی و ایام و
مندرس نخواهد شد و هر چند پیشوایان کفر و تابعان ضلالت سعی نمایند در برطرف شدن آن
اثر آن ظاهرتر و شان آن بلندتر خواهد شد چون سید سجاد این کلام را از عمه مهربان خود
شنید فرمود بعمه خود که آن عهد چیست و این خبر چه خبر است که میفرمائی و زینب خاتون فرمود خبر

داد مرام ایمن که روزی حضرت رسول صلعم در آنکه بدیدن حضرت فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ریخت
و حضرت امیر طبق خرمائی آورد و من کاسهٔ از شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین از آنها تناول نمودند و حضرت امیر المؤمنین آبی آورد و حضرت رسول دست خود را شست
و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس
نظری بجانب آسمان افکند پس رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریهٔ
آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت و آل آنحضرت
سبب اندوه اهلبیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از آنحضرت از سبب گریان سؤال کردند
حضرت فرمود که چون من با اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو
مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو
در بهشت باشند و میان او و ایشان جدائی نیفکند ولکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکارهی
ایشان را در خواهد یافت از دست جماعتی که ادعا کنند که از امت تو اند و خدا و رسول از ایشان
بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حق تعالی این مصایب را برای ایشان اختیار کرده است پس حمد خدا را حمد کن و بقضای او راضی
شو پس جبرئیل عرض کرد ای محمد صلعم برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید تا آنکه بدست
شقی ترین اهل روزگار بدرجهٔ شهادت خواهد رسید و این فرزندزادهٔ تو اشاره نمود بدست خود

بسوی حسین

بسوی حسین کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار
نهر فرات در زمینی که آن را کربلا گویند و بسبب آن اندوه و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریهٔ
تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و آن زمین کربلا پاکترین
بقعهای زمین است و حرمت آن از همه بقعهای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است و چون
برسد آن روزی که سبط تو حسین و اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای
اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین بلرزه در آید و کوهها بحرکت آیند و بسیار گردد اضطراب آنها و در
یاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب کردن
از برای تو و ذریهٔ تو و از برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای بدی جزائی که امت تو را
خواهند داد بسبب هتک حرمت ذریه و عترت تو و هر یک از آسمانها و زمین و دریاها و مخلوقاتی که
در آنها هست اذن میطلبند از خدا در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق
بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنها هست که
منم خداوند و پادشاه قادری که گریزندهٔ از دست من بدر نمیرود و امتناع کنندهٔ مرا عاجز نمیکند و من
و از هر که خواهم در وقتی که خواهم انتقام توانم کشید بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب کنم کسی را
که فرزند پیغمبر و برگزیدهٔ مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و عهد
و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب

کرده باشم پس در آنوقت بگرویش آیند هر که و هرچه در آسمانها و زمینها باشد و لعنت کنند بر کسی
که ظلم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند
حق تعالی بدست خود قبض ارواح ایشان را نماید و از آسمان هفتم ملائکه چندی فرود آیند با ظرفهای
از یاقوت و زمرد که مملو از آب حیات باشند و با خود بیاورند حلّه از حلّهای بهشت و عطرهای بهشت را
و آن بدنهای مطهر را با آن آبها بشویند و با آن حلّها کفن کنند و با آن عطرها حنوط کنند و ملائکه صف
در صف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که الکافران آنها را نشناسند در آن
خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نباشند آن بدنها را دفن کنند و علامتی بر آن قبر
سید الشهداء در آن صحرا برپا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری
مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمانی فرود آیند و بر دور آن قبر احاطه
نمایند و صلوات فرستند بر او و تسبیح کنند خدا را نزد آن قبر و طلب آمرزش گناهان نمایند
برای زیارت کنندگان او و می‌نویسند نامهای کسانی را که بزیارت او می‌آیند از امت تو
برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و می‌نویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و بلاد ایشان را
و داغ میکنند بر رویهای ایشان بداغی از نور عرش خدا که این است زایر قبر بهترین شهداء
و پسر بهترین انبیاء و چون روز قیامت شود در رویهای ایشان میدرخشد از اثر این داغ
نوری که دیدها را نور آن فرو میگیرد و میشناسند اهل محشر ایشان را بآن نور و گویا می‌بینم
که تو ای محمد

که تو ای محمد در میان من و میکائیل و علی در پیش روی ما است و عدد بیشمار از ملائکه خدا با ما است
و بر می‌چینیم از میان اهل محشر آنها را که آن داغ در روی ایشان است تا آنکه خدا نجات دهد ایشان را
از هول آن روز و شدائد آن و اینست حکم خدا و عطای او از برای کسی که زیارت کند قبر ترا ای محمد
یا قبر برادر تو یا قبر دو سبط ترا و بجهت محض رضای خدا و گروهی ملزم گردیده است بر ایشان لعنت و نکبت
خدا سعی خواهند کرد در محو نمودن نشان آن قبر و بر طرف کردن علامات آن و خدا نخواهد گذاشت
پس علی بن الحسین علیه السلام این مطلب را بگریه درآورد و تحمل نمود زینب خاتون فرمود چون ابن ملجم
ضربت زد پدرم را و اثر مرگ را در آن جناب ملاحظه نمودم بخدمت او عرض کردم یا ابتا حدثتنی ام
ایمن بکذا و کذا ای پدر جان حدیث گفت مرا ام ایمن باین نحو و در این نحو و میخواهم که از جناب شما
بشنوم حضرت فرمود یا بنیتی الحدیث کما حدثتک ام ایمن ای نور چشم من حدیث
بنحویست که ام ایمن بتو خبر داده است و کانی بک و ببنات اهلک سبایا بهذا
البلد اذلاء خاشعین گویا می‌بینم تو و سایر زنان اهل بیت ترا که در این شهر بذلت اسیر باشند
تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را بربایند پس صبر صبر ای در آنوقت صبر کنید صبر کنید قسم بکسی
که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنوقت در روی زمین دوست
خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را بما نقل کرد
فرمود که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی زمین

گردید و بعنوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه می خواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم
و رسیدیم در هلاک ایشان بنهایت آرزوی خود و ایشان را در [illegible] باتش رسانیدیم و
نجات نمییابد از ایشان مگر کسی که بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید به تشکیک
مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت
خلق مستحکم شود و هیچیک از ایشان نجات نیابد درست کرد بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال
آنکه دروغگو بود و نفع نمی بخشد با عداوت شما عمل نیکو و ضرر نمیرساند با محبت شما و دوستی شما
گناهی غیر از کبایر بعد حضرت امام زین العابدین براوی حدیث مذکور فرمود بگیر این حدیث را
که اگر در طلب این حدیث یک سال بر پهلوی شتر تازیانه میزدی هرآینه قلیل بود **تنبیهات**

الاول در کتاب منتخب از طریق اهلبیت علیهم السلام مرویست که چون امام مظلوم را شهید کردند
و بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که
ناگاه مرغ سفیدی آمد و خود را بخون آن مظلوم آغشته کرد و پرواز نمود و خون از او می چکید پس
دید مرغان چندی را که بر شاخهای درختان نشسته اند و ذکر دانه و علف و آب مینمایند آن مرغ
خون آلود بایشان گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی
والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح ودمه
مسفوح الوای بر شما آیا مشغول میباشید بامورات باطله و ذکر دنیا و امورات منهیه و حال

آنکه حضرت

آنکه حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده است با لب تشنه و سر بریده شده
و خون او میریزد چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز کردند بسمت کربلا و نظر نمودند دیدند
بدن منور آنحضرت را که بی سر بر روی ریگهای گرم افتاده است بی غسل و کفن و اسب بر بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای او را خورد کرده اند و جنیان بر او نوحه میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او
آمده اند که آن مرغان یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و فریاد و شور برآورده اند
و خود را بر خون آن مظلوم انداختند و خود را بخون آن سرور آغشته کردند و هر یک بناحیه پرواز کردند
که خبر قتل آن امام غریب باهل آن ناحیه برسانند و مرغی از این مرغها بسمت مدینه روانه شد
و خون از پرهای او میریخت چون بمرقد منور رسول خدا رسید بر دور قبر گردید بندای بلند
گفت الا قتل الحسین بکربلا الا انهب الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه
باش که کشته شد حسین در کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در کربلا
چون مرغان این حالت را دیدند بر دور او جمع شدند و گریه میکردند و نوحه و زاری مینمودند
چون اهلبیت مدینه این حالت را مشاهده نمودند بتفرج آمدند و بعد از زمانی که خبر قتل آنحضرت
آمد دانستند که آن مرغ خبر شهادت آنحضرت را آورده بود باری آن مرغ بعد از طواف مرقد
منور و نوحه و زاری و خبر شهادت آن مظلوم آنحضرت رسول را رسانید پرواز کرد و بر سر
درختی قرار گرفت و در تمامی آن شب گریه و زاری مینمود بر امام مظلوم و از اتفاقیات

یهودی دختری کور شل زمین گیری داشت که مبتلا بناخوشی جذام شده بود که همه بدن او را احاطه نموده بود
و آن دختر را از مدینه بیرون کرده بودند به بستانی که این مرغ بر سر درخت آن قرار گرفته بود و
هر شب آن یهودی میرفت نزد دختر خود در آن بستان و بتیمار آن مریضه مشغول بود که از قضا در
آن شب شغلی جهة یهودی اتفاق افتاد که نتوانست برود نزد دختر علیلهٔ خود منتظر بود چون دید
که پدرش در آن شب نیامد او را خواب نبرد چون وقت سحر شد صدای گریه و نالهٔ آن مرغ ملکوتی باو رسید
شروع نمود خود را غلطانیدن بر روی زمین تا خود را بزیر درختی رسانید که مرغ بر شاخ او نشسته
بود هر چه مرغ ناله میکرد آن دختر نیز ناله میکرد با دل پر درد و غمگین در همین حال بودند که قطرهٔ
از آن خون چکید بر چشم آن دختر که فی الفور چشمش روشن شد و قطرهٔ دیگر بچشم دیگرش
چکید که آن نیز بینا شد و قطرهٔ بر دستهایش چکید فی الفور شفا یافت و قطرهٔ بر پاهایش
چکید فی الفور صحیح شد پس هر قطرهٔ که بر بدنش میچکید میمالید آن را بر سر بر بدنش که از
برکت خون آنحضرت جمیع بدنش سالم شد چون صبح شد پدرش داخل بستان شد دید
که دختری در میان بستان میگردد و یهودی رو نمود بآن دختر و گفت که یک دختر علیلی داشتم
در این بستان که قادر بر حرکت نبود آیا خبر از او داری آن دختر گفت والله انا ابنتك
بخدا قسم که من دختر توام چون یهودی این کلام را شنید افتاد و بیهوش شد چون بهوش
آمد و از کیفیت سؤال نمود آن دختر پدر خود را بنزد آن مرغ آورد و چون یهودی ملاحظه کرد

نظرش بر مرغی افتاد که بر درختی نشسته است و ناله میکند از دل پر درد و سوزانی یهودی گفت ای مرغ
ترا قسم میدهم بآنکسی که ترا خلق کرده است که با من سخن بگو بقدرت خداوند که ناگاه آن مرغ بزبان
بسخن درآمد و گفت بدان که من با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی
برما وارد شد و گفت ای مرغان میخورید و متنعم میشوید و حال آنکه حسین با لب تشنه در کربلا با این
گرمی هوا بر روی ریگهای گرم افتاده است با حلق خون چکان و سر او را بریده اند بر بالای نیزه
کرده اند و زنان او را برهنه و اسیر نموده اند چون مرغان این حکایت را شنیدند پرواز نمودند بجانب
کربلا پس ناگاه دیدیم آن مظلوم را در آن صحرا که بخون خود غسل داده شده بود و ریگهائی که بر او افشانده
شده بمنزلهٔ کفن او گردیده بود ما خود را انداختیم بر بدن آن مظلوم و نوحه و زاری نمودیم و بخون او خود را
آغشته کردیم و هر یک بناحیهٔ پریدیم من در اینمکان آمدم چون یهودی این کلمات را شنید
تعجب نمود و گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبودی نزد خدا هر آینه در خون او شفا
از هر دردی نبودی پس اسلام اختیار کرد و دختر نیز اسلام آورد و پانصد نفر از قوم او
مسلمان شدند به برکت خون مبارک آن مظلوم و بروایت مناقب از حضرت امام زین العابدین ع
فرمود چون آن مظلوم شهید شد غرابی خود را بخون او آغشته نمود و پرواز نمود بسوی مدینه
بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر امام حسین ع قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند کرد نظرش
بر آن غراب خون آلود افتاد که فی الفور بگریه درآمد و گریهٔ شدیدی کرد و این شعر را بیان فرمود

نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلك یا غراب خبر مرگ کسی را آورده است این غراب گفت
با وجود مرگ چه کسی آورده وای بر تو ای غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
گفت خبر مرگ امام را آورده‌ام گفتم کیست آن امام گفت آن امامی که توفیق صواب را یافته است
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و ضرب
شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین
باشک چشم خود اگر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن
التراب گفتم کار حسین بکجا منتهی شد گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داده
استقل به الجناح فلم یطق ردّ الجواب بعد فوت بالهای او رفت و طاقت نداشت
رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد
بعد از دعائی که مستجاب گردید چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند این دختر عبد المطلب را
تازه کرد و زمان قلیلی گذشت که خبر شهادت آنحضرت رسید دانستند که آنچه آن صغیره فرموده درست
بود   در کتاب منتخب از سعید بن مسیب منقول است که در طواف کعبه مشغول بودم دیدم
مردی را که روی او مانند شب تار سیاه بود و دستهای او قطع شده بود و میگفت خداوندا
که پروردگار این بیت حرام هستی بیامرز مرا و گمان ندارم که مرا بیامرزی هر چند جمیع اهل آسمان
و زمین و جمیع مخلوقات تو شفاعت کننده در حق من بسبب بزرگی گناهی که کرده‌ام چون
این کلام

این کلام را شنیدیم من و سایر اشخاصی که شنیدند از طواف باز ماندیم و دور او جمع شدیم گفتیم
الوای بر تو اگر تو شیطان میبودی سزاوار نبود که مأیوس باشی از رحمت خدا کیستی تو و گناه
تو چیست آنمرد بگریه در آمد و گفت ای قوم من اعرفم بنفس خود و گناه خود گفتیم چیست آن گناه
برای ما بیان کن آن مرد گفت من ساربان ابی عبد الله الحسین بودم در سفری که از مدینه بعراق
میرفت و هر وقت که آنحضرت میخواست که وضوی نماز بسازد زیر جامهٔ خود را نزد من میگذاشت
و در آن زیر جامه بندی بود که فرو میگرفت نور آن چشمهارا من آرزو میکردم که کاش آن بند
زیر جامه از من بودی تا وارد کربلا شدیم و آنحضرت را شهید کردند و آن زیر جامه در بر آنحضرت
بود من در مکانی پنهان شدم چون شب در رسید بیرون آمدم و نظر بقتلگاه کردم دیدم مثل
روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند من در تجسس بدن مبارک آنحضرت
بر آمدم و بر روی کشتگان نظر میکردم و میگذشتم تا بر سر نعش مطهر آنحضرت رسیدم دیدم که برو
در افتاده است و بدنی است پاره که نور از او میدرخشد و بخون خود آغشته است و باد بر او وزیده است
و ریگهای صحرا بر او افشانده است گفتم بخدا سوگند که این بدن حسین است پس نظر بزیر جامهٔ
او کردم دیدم که پوشیده است آن را پس دست دراز کردم که بند آن را بردارم دیدم که گره
بسیاری بآن زده است پس سعی نمودم یک گره آن را گشودم دیدم که آنمظلوم دست راست خود را
آورد و بند زیر جامه را گرفت هر چند سعی کردم که بگیرم آن بند را از دست او نتوانستم پس نفس

ملعون مرا بر آن داشت که حربه تحصیل کنم و دست آن مظلوم را قطع کنم چون نظر کردم قطعهٔ از شمشیری یافتم آن را بر داشتم
که زخم بر دست آن مظلوم و شروع کردم بر زدن تا دست راست آن سرور را از زند جدا کردم پس دست خود را
بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که آن مظلوم دست چپ خود را آورد و بند زیر جامه را گرفت خواستم
که دست آن جناب را دور کنم نتوانستم همان قطعه شمشیر را بر داشتم و آنقدر زدم بر دست چپ آن مظلوم تا آنکه
جدا نمودم آنرا از بند زیر جامه پس دست خود را دراز کردم بسوی آن بند تا بر دارم که ناگاه دیدم زمین
بلرزه در آمد و آسمان بتزلزل آمد و صدای شورش و غوغا و گریه و ندائی بگوشم رسید و شنیدم که گوینده
میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک وما
عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای پسر من ای کشته شدهٔ من ای ذبح شدهٔ من ای
حسین من ای غریب من ای فرزند من ترا کشتند و نشناختند ترا و از آب منع نمودند چون
اینحالت را دیدم صعقه زدم و خود را در میان کشتگان انداختم دیدم سه مرد و یک زن ایستاده اند
و خلایق بسیاری دور ایشان را گرفته اند بصورت انسان و بالهای ملائکه که ناگاه یکی از آن زن
گفت ای فرزند من ای حسین جد و پدر و مادر و برادر فدای تو شوند که ناگاه دیدم حضرت امام حسین ع
نشسته است و سر بر بدنش قرار گرفته است و میگوید لبیک یا جداه ای رسول خدا و ای
پدر من امیر المؤمنین و ای مادر من الفاطمهٔ زهرا و ای برادر من حسن که کشته شدهٔ بزهر جفا
سلام من بر شما باد پس شروع نمود بگریه کردن و عرض نمود یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه

سلبوا والله

سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا
ای جد بزرگوار کشتند بخدا قسم مردان ما را ای جد بزرگوار برهنه کردند بخدا قسم زنان ما را ای جداه
غارت کردند بخدا قسم اموال ما را ای جداه سر بریدند بخدا قسم اطفال ما را یا جداه یعز والله علیک
ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا ای جداه بسیار گران است بر تو که بشنوی که ما را باین
حالت به بینی و ملاحظه نمائی که کفار با ما چه کردند پس دیدم ایشان نشستند و گریه میکردند بر مصیبتهای
او و جناب فاطمهٔ زهرا فرمود یا رسول الله اتری ما فعلت امتک بولدی ای رسول خدا آیا
می بینی که امت تو با فرزند من چه کرده اند آیا اذن میدهی که از خون ریش او بگیرم و شیب خود را
با آن خضاب کنم و ملاقات نمایم خدا را در حالتی که بخون فرزندم خضاب کرده باشم حضرت رسول فرمود چنین
کن که ما نیز چنین خواهیم کرد پس دیدم آن بزرگواران از خون ریش مبارک آنحضرت گرفتند حضرت
فاطمهٔ زهرا و بیش بر خود مالید و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن بحلق و سینه
و دستهای خود تا مرفق مالیدند و شنیدم که رسول خدا فرمود فدیتک یا حسین فدای تو شوم
ای حسین بخدا قسم که گران است بر من که به بینم سر ترا از بدن جدا کرده باشند و جبین ترا بخون
آغشته کرده باشند و خون از گلویت روان باشد بر لبت افتاده باشی و رگها بریده بدنت
افتاده شده باشد و تو بر خاک افتاده باشی که دست ترا قطع کرده باشند یا بنی من قطع
یدک الیمنی وثنی بالیسری ای پسرک من چه کس قطع نمود دست راست ترا و بعد آن الکفا

کیفیت حال ساربان جانی ابی عبدالله ع

نکرد و دست چپ تو را نیز قطع کرد آن مظلوم عرض کرد ای جد بزرگوار با من جمالی بود چون از مدینه روانه شدیم از
وقتی که وضو می ساختم زیر جامهٔ خود را میکندم آن جمال آرزوی بند آن زیر جامه را مینمود و مرا منع نموده از
دادن آن بند با و مگر اینکه میدانستم که او صاحب چنین فعلی خواهد بود و چون مرا کشتند در میان کشتگان
آمد در تجسس من برآمد چون بر بدن بی سر من رسید دید که زیر جامه را پوشیده ام و من گره بسیاری بر بند
آن زده بودم چون نمیگشود دست راست خود را بردم و آن بند را گرفتم پس گردید در معرکه و شمشیر
شکسته یافت و بآن دست راست مرا قطع کرد پس یک گره از بند زیر جامه را باز کرد من دست چپ
خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا انگشتهای آن را دعورت مرا منکشف نماید پس دست چپ مرا نیز
قطع کرد چون خواست که بگشاید بند زیر جامه را که شما را دید خود را در میان کشتگان انداخت چون آنحضرت
رسول [illegible] شنیدی گریه کرد و بجانب من روانه شد چون بمن رسید و نظر نمود بحالی

و ما لک یا جمال تقطع یدین طال ما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و
تتبرک بهما اهل السموات و الارضین مرا با تو چکار بود ای جمال قطع میکنی دو دستی را
که بسیار جبرئیل و همه ملائکهٔ خدا آن را بوسیده اند و تبرک جسته اند بآن اهل آسمانها و زمینها آیا
کفایت نکرد تو را آنچه ملاعین با و کردند از خوارها و هتک حرمت زنان او نمودند بعد از آنکه او را پس
بردها بودند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت و دو دست و دو پای تو را قطع کند
و بکرداند تو را از گروهی که خون ما را ریختند و جرات نمودند بر خدا دعای آنحضرت تمام نشده

بود که دهای

بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه شد و باین حالت ماندم تا اینکه آمده ام باین خانه که
طلب شفاعت نمایم و من میدانم که خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید پس نماند در مکه احدی مگر اینکه قصه
آن ملعون را شنید و تقرب جست بسوی خدا بلعنت نمودن بر او و همه میگفتند بس است تو را آنچه
که کردهٔ ای لعین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **الثالث** در کتاب
منتخب منقول است از مردی از قبیلهٔ بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از
ارتحال لشکر عمر بن سعد عجیب چندی از شهدا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کنم مگر بعضی از آنها را
از آنجمله آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوهای خوشی بر مشام میرسید مثل بوی مشک
و عنبر و چون باد ساکن میگردید میدیدم که ستارها از آسمان بر زمین فرود میآمدند و مثل آن ستارگان
از زمین بالا میرفتند و من با عیال خود در آنحوالی بودیم و کسی را نمیدیدیم که حقیقت آن احوال را معلوم نمائیم
و چون نزدیک غروب آفتاب میشد سیاهی شخصی را میدیدیم که پیدا میشد از جانب قبله و بنظر من
بصورت شیر میآمد و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد
بر میگشت و من از مشاهدهٔ آن احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم این گروه خارجی بودند و بر
ابن زیاد خروج نمودند پس بسبب این غرایب را از ایشان مشاهده میکنم پس بخدا سوگند که لابد است
که امشب را احیا نمود و خواب نروم تا ببینم آنکه بنظر من بصورت شیر میآید آیا میخورد از جسدها
پس چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدم آن شخص که بصورت شیر بنظر من میآمد ظاهر شد

کنار [illegible] نهر علقمی [illegible]
و عبارت [illegible] بعضی شهدا

چون در آن شخص تامل کردم شخص مهیبی بنظر من آمد و اعضای من بلرزه درآمد و بفکر من خطور نمود که اگر مرا دشمن
کوشت بنی ادم است مرا خواهد قصد نمود من در این فکر بودم که دیدم داخل قتلگاه شد و کلام بر مردست
از کشته یک‌یک گذشته و دیگر تا اینکه نزدیک یکی از نعشها رسید که مانند آفتاب میدرخشید او را در بر گرفت
پس بخود گفتم که می‌خورد از آن نعش در است نظر کردم دیدم که روی خود در ابر آن نعش منور میمالد
و بصدای خفی مینالید پس من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که می‌بینم چون هوا تاریک شد دیدم
که شمعهای بسیار در آن قتلگاه روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر رو زدن بلند شد من
متوجه آن صوتها شدم دیدم که از زیر زمین می‌آمد و شنیدم که یکی از آنها میگفت واحسیناه و اماماه
من بر خود لرزیدم و به نزدیک رفتم و سؤال نمودم از آن گریه کننده و سوگند دادم او را بخدا و رسول او که کیستی
تو پس در جواب من گفت ما زنان جنیانیم گفتم سبب نوحه شما چیست گفتند هر شب و روز عزا
می‌گیریم از برای حسین ذبیح عطشان گفتم این حسین که شخصی که بصورت شیر بنظر من می‌آید در نزد او
نشسته است گفتند بلی آیا میشناسی آنکس را که بصورت شیر بنظر تو می‌آید گفتم نه آن زنان گفتند
آن شخص پدرش علی بن ابیطالب است پس من مراجعت نمودم و حال آنکه اشک چشم جاری بود
بر رویم **الرابع** ابو مخنف از هم طرماح بن عدی نقل میکند که گفت من در واقعه کربلا
حاضر بودم و چند ضرب نیزه بر من رسید از کثرت جراحت در گوشه افتاده بخواب رفتم دیدم
که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع بود آمدند من با خود گفتم که این

عبید الله ابن زیاد

عبید الله بن زیاد رفت آمده است جسد امام حسین را پایمال کند پس دیدم داخل قتلگاه شدند پس یکی
از ایشان بنزد جسد آنحضرت آمد و نزدیک آن جسد مبارک نشست و دست خود را دراز کرد بجانب
کوفه چون دست خود را برگردانید دیدم که سر آنحضرت امام حسین ع در دست اوست آنسر را بر جسد آنحضرت
گذاشت پس بقدرت خدا برگشت بصورت اولی چون ملتفت شدم دیدم آن مرد رسول خداست پس حضرت
رسول فرمود یا بنی قتلوك أتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك یعنی ای پسرک
من کشتند ترا آیا ترا نشناختند و از آب منع نمودند بعد ملتفت شد باشخاصی که با او بودند
فرمود ای پدرم آدم ای پدرم نوح وای پدرم ابراهیم ای برادرم موسی وای عیسی آیا می‌بینید
که چه کردند امت من بفرزند من بعد از من نرساند خدا شفاعت مرا بایشان در روز قیامت
الخامس در کتاب منتخب مروی است از شخص حدادی که گفت چون لشکر عمر سعد از کوفه
بیرون رفتند بجنگ سید الشهدا ع من آلات آهن و آلت و اسباب کار خود را برداشتم و با ایشان
روانه شدم و میخ چادر و سنان نیزه ایشان را درست میکردم و کجی سنان و خنجر و شمشیر ایشان را
باصلاح میاوردم تا اینکه سید الشهدا ع با لشکر خود وارد کربلا شد ما نیز کوچ کردیم از موضعی که فرود
آمده بودیم تا وارد کربلا شدیم در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد و آب را
بر روی او بستند و او را با فرزندان و انصار او را بقتل آوردند و من نوزده روز با ایشان بودم
و مال بسیاری جمع نمودم و مراجعت نمودم بکوفه و اسیران با ما بودند چون ایشان را نزد عبید الله بن زیاد

برده امر نموده ایشان را بشدم برند من چند روزی در منزل خود بودم که شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده
و مردم ازدحام نموده اند بر روی زمین مانند ملخ که دلیل خود را گم نموده باشند و زبان همه ایشان از
تشنگی آویخته است بر سینهای ایشان و من چنین میدانستم که تشنگی من از همه بیشتر است زیرا که از شدت
تشنگی گوش و چشم من از کار افتاده اند و چنان حرارتی است که دماغهای ایشان بجوش آورده است
و زمین مثل قیری که بر آتش باشد بجوش آمده است و بخیال من که پاهای من جدا شده است و لیکن جای
عظیم قسم است که اگر مرا اختیار کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع کردن گوشت خود ناچاری
شود خون من و از آن خون بیاشامم هر آینه آشامیدن خون خود را بهتر میدانم از تشنگی خود من
باین عذاب دردناک گرفتار بودم که ناگاه سواری پیدا شد که نور او همه موقف را روشن کرده
بود و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان دور او را گرفته
بودند و مانند باد یا سیر فلک گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و چندین
هزار در رکاب او میامدند و هر امری که میفرمود اطاعت میکردند پس همه جسمها و مفاصلها بلرزه
درآمد از مهابت او که ناگاه دیدم بر رکاب ایستاد و باصحاب خود امر فرمود حلقه بگیرید این
که ناگاه دیدم یکی از آنها بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد
گفتم با من مدارا کن دیدم شدت او زیاد تر شد گفتم ترا قسم میدهم بحق کسی که ترا مامور
کرده من که تو کیستی گفت ملکی هستم از ملائکه جبار گفتم این شخص عظیم آمر کیست گفت

علی کرار

علی کرار گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت محمد مختار گفتم اشخاصی که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت
پیغمبران و صدیقان و شهداء و صالحان و مؤمنان گفتم من چه کرده ام که ترا امر کرد که مرا بگیری گفت
اوست مرجع و حال تو حالت این گروه است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با جماعتی که نمیشناسم ایشان را
و زنجیر از آهن بر گردن او کرده بودند و آتش از دو چشم و دو گوش او بیرون میامد پس من یقین
نمودم بهلاک خود و باقی قوم بعضی غلها در گردن داشتند و بعضی مقید بودند و بعضی مانند من ملائکه
بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه ما را بردند ناگاه دیدم رسول خدا را که بر کرسی بلندی
نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند
گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول صلعم فرمود چه کردی یا علی عرض کرد که احدی
از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه حاضر ساختم در آنحال حمد خدا بجا آوردم که من از جمله قاتلان
نبودم و عقل من برگشت بر حال خود پس رسول خدا فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را پس نزدیک
بردند ایشان را پس حضرت از هر یک سؤال میکرد و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند
زیرا که سؤال مینمود از مردی که تو چه کردی در صحرای کربلا بفرزندم حسین علیه السلام جواب میگفت یا رسول الله
من آب را بروی او بستم و دیگری میگفت من او را کشتم و دیگری میگفت من او را برهنه کردم
و دیگری میگفت من اسب بر سینه او تاختم و دیگری میگفت من پسر بیمار او را آزردم که ناگاه حضرت
رسول صلعم صیحه برکشید و فرمود وا ولداه وا قلة ناصراه وا حسیناه وا علیاه بعد از من بشما

چنین کردند نظر کن ای پدر من آدم نظر کن ای برادر من نوح بعد از من امت من با ذریهٔ من چه کار کردند
پس چنان گریه و شورشی نمودند که عرش بلرزه در آمد پس حضرت امر نمود زبانیهٔ جهنم را که بکشند
ایشان را بسوی جهنم پس ناگاه دیدم مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت
من کاری نکردم حضرت فرمود آیا تو نجار نبودی عرض کردم راست گفتی ای سیدی من هیچ عملی نکردم
مگر اینکه باد تندی آمد و عمود خیمهٔ حصین بن نمیر را شکست من آن را پیوند نمودم پس حضرت گریان شد
و فرمود آخر نه در آن لشکر داخل بودی و سیاه ایشان را زیاد کردی بکشید او را بسوی جهنم پس
گرفتند او را و فریاد میکردند که حکمی نیست مگر برای خدا و رسول او و وصی او شخص حداد گفت که من
در این حال یقین کردم بهلاک خود پس حضرت فرمود که بیاورید این شخص را پس مرا بنزد آنحضرت
بردند از من سؤال نمود بن حال خود را عرض کردم بعضی امر فرمود که مرا بجهنم ببرند که از وحشت از
خواب بیدار شدم و خواب خود را نقل کردم بهر کسی که ملاقات نمودم و زبان این مرد خشک شد
و نصف از بدن او شد و دوستان او از او تبری می جستند و بجهنم واصل شد در حالتی که بفقر
مبتلا بود خدا رحمت نکند او را و زود است خواهند دانست آنکسانی که ظلم کردند که بازگشت ایشان
بکی خواهد بود سید بن طاوس روایت کرده است از ابن رباح که گفت مرد
نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال نمودم گفت من یکی از ده لشکری بودم که بجنگ
حضرت امام حسین ع رفته بودیم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را
شهید کردند

شهید کردند و بخانه خود بر گشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
بیا که حضرت رسول ص تو را میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت
و کشید تا بخدمت آنحضرت برد دیدم که حضرت رسول در صحرائی نشسته است و دامن و ذراع خود را مکشوف نموده است
و حربه در دست دارد و ملکی در پیش روی او ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که
رفیق من بودند بقتل میرسانیدند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در او می افتاد
و میسوخت من چون آن حالت را مشاهده کردم بنزدیک آنحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و گفتم
السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نگفت و سر در زیر افکند و زمان طویلی
مکث نمود بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا
کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیر نزدم و نیزه بکار نبردم و تیر
نینداختم فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی
نزدیک من بیا چون رفتم طشتی دیدم پر از خون فرمود این خون فرزند من حسین است و از آن
خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم در کتاب منتخب ابی الحسین
منقولست که مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری او سؤال نمودم گفت من از اهل کوفه ام و
حضرت رسول ص را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی است که خون بسیاری از خون حضرت
امام حسین ع در آن طشت است و جمیع اهل کوفه را بنزد آنحضرت میآوردند و آنحضرت ایشان را

بکون حضرت امام حسین میمالد تا اینکه مرا نزد آنحضرت بردند من عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم
و سیاهی لشکر ایشان را زیاد نکردم فرمود راست گفتی آیا تو از اهل کوفه نیستی گفتم بلی فرمود پس چرا
یاری فرزند من نکردی و چرا اجابت خواندن او ننمودی و لکن تو دوست داشتی کشته شدن حسین را
و از لشکر ابن زیاد بودی پس حضرت بانگشت خود بمن اشاره فرمود پس صبح نمودم در حالتی که
نابینا بودم پس گفته اکنون که اگر مجموع شتران سرخ مو از من باشد شاد نمیشوم و لکن دوست دارم
که کاشکی شهید میشدم در پیش روی آنحضرت امام حسین ع

چون روز عاشورا حضرت امام حسین را شهید
کردند و اموال او را غارت نمودند و آتش بخیمها زدند ابن سعد لعین امر نمود که سر مقدس سید الشهدا را
خولی بن یزید با حمید بن مسلم ازدی بنزد ابن زیاد برند و امر نمود که سرهای اصحاب آنحضرت را از بدنها
جدا نمایند و عسکران پلید آن سرهای مقدسه را در میان خود قسمت نمودند تا تقرب جویند در نزد
ابن زیاد سیزده سر را بطایفه کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن الاشعث بود و بیست
سر را بقبیله هوازن دادند که بزرگ ایشان شمر بن ذی الجوشن بود و نه سر را به بنی تمیم دادند و نه
سر را به بنی اسد و نه سر را بسایر طوایف و بروایت ارشاد مجموع هفتاد سر بود و بروایت
بکار هفتاد سر بود و بروایتی سرهای اصحاب حسین و اهلبیت او هفتاد و هشت سر بود
چون خولی لعین خواست که سر مقدس سید جوانان بهشت را به تعجیل با بن زیاد رساند که
شب در رسید

که شب در رسید آمد نزد قصر ابن زیاد دید که در قصر را بسته اند بمنزل خود رفت و بروایت تحفة
المجالس از تاریخ ابو حنیفه دینوری که خولی خبیث را منزلی بود در یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود
آمد و زن او از انصار و دوستدار اهلبیت بود خولی از خوف زن سر منور آنحضرت را در تنوری
پنهان کرد و بنزد زوجه اش آمد زن از او سؤال کرد که در این چند روز کجا بودی گفت
شخصی بایزید یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر حرفی نزد و طعامی حاضر نمود آن
پلید بخورد و خوابید و آن زن معتاد بنماز شب بود چون در آن شب بجهت عبادت برخواست
دید که خانه که تنور در آن بود مانند روز روشن است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند
چون درست ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور بیرون میآید از روی تعجب گفت سبحان الله
من در این تنور آتش نکرده بودم این روشنائی از کجاست دید که آن نور بسوی آسمان میرود
تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و بسوی تنور رفتند یکی از آن
چهار زن از تنور یک سری را بر آورد و میبوسید و در میان سینه خود مینهاد و می نالید
و میگفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر خداوند در روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بگیرد
و تا داد مرا نستانند دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار گریستند تا آخر
آن سر را در آن تنور نهاده غایب شدند آن زن انصار برخواست و بسر تنور آمد و سر را
بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود شناخت و نعره

زن بیهوش بیفتاد و در آن بیهوشی هاتفی آواز داد که برخیز ترا بگناه شوهرت مؤاخذه نخواهند نمود و زن
از هاتف پرسید که این چهار زن کیان بودند جواب شنید که آن زن که سر را برداشت و بر سینه میمالید
و بیشتر از همه گریه میکرد فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری است سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه
زن فرعون پس آن زن بهوش آمد کسی ندید آن سر را برگرفته ببوسید و بمشک و گلاب شستشو
نشست و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و به نزد خولی آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون
این سر کیست که آورده و در این تنور پنهان کرده آخر این سر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین
و آسمان فغان برخواست و فوج فوج ملائکه میآیند بزیارت این سر و گریه و زاری میکنند و بر تو
لعنت کرده باسمان عروج مینمایند و من بیزارم از تو در این جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از
خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی گفت ای ملعون تو
فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر
کسی از وی نشان نداد و در کتاب تبر مذاب از واقدی منقول است که شمر ولد الزنا چون سر
مبارک حضرت امام حسین را برداشت در میان توبره گذاشت و بمنزل خود برد پس آن سر را بر روی
خاک در زیر تغاری پنهان نمود و چون شب در رسید شمر از خانه بیرون آمد دید که نوری
از نزد آن سر میدرخشد بجانب آسمان میرود و چون نزدیک آن ظرف که سر مطهر در زیر آن
بود آمد و شنید از زیر آن ظرف ناله پس بنزد شمر رفت و گفت چنین نوری دیدم

وچنین

وچنین ناله از زیر تغار شنیدم مگر در زیر آن تغار چیست شمر گفت که سر خارجی است که کشته‌ام و او را
میبرم نزد یزید تا مال بسیاری بمن دهد زن گفت آن خارجی کیست که بود آن ملعون گفت حسین
بن علی چون آن زن صالحه این کلام را شنید صیحه کشید و افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت ای بدتر از مجوس آیا نه ترسیدی از خدای آسمان و زمین پس از نزد آن خبیث بیرون رفت
گریان و نالان و سر مطهر المظلوم را برداشت و ببوسید آن را چون جان در بر کشید و زنان چندی را
طلب نمود که یاری نمایند او را بر گریه کردن بر المظلوم و میگفت آن زن صالحه که خدا لعنت کند کشنده
ترا چون شب در رسید آن زن را خواب ربود دید که گویا دیوار شکافته شد و مرغ بسیاری وارد
خانه شد و ابری ظاهر شد و دو زن از میان آن ابر ظاهر شدند و آن سر منور را گرفتند من از اسم
آن دو زن پرسیدم کسی جواب داد که یکی فاطمه و دیگری خدیجه است بعد مردان چندی دیدم که در وسط
ایشان مردی بود که روی او مانند شب چهارده میدرخشید از اسم او سؤال نمودم کسی گفت که این
شخص محمد است و در طرف راست او سید حمزه و جعفر و اصحاب او پس همه گریستند و آن سر مطهر را بوسیدند
پس فاطمه و خدیجه بنزد زوجه شمر آمدند و گفتند آنچه مطلب داری از ما طلب نما زیرا که از برای تست
بر ما منت است بسبب آنچه کردی اگر میخواهی که در بهشت رفیق ما باشی پس امر خود را باصلاح آور که ما
منتظر توئیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و حال آنکه سر حضرت در کنار او بود پس
شمر ولد الزنا آمد و طلب نمود آن سر مطهر را آن زن صالحه نداد و گفت ای دشمن خدا امر اطلاق

بگو زیرا که تو یهودی هستی بکیه ابو کند که هرگز با تو نخواهم بود پس آن خبیث آن زن صالحه را طلاق داد
آن زن صالحه گفت بخدا قسم که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا چنان
ضربتی بر آن زن صالحه زد که روح آن ضعیفه بآشیان قدس پرواز نمود و بروایت ارشاد ابن
سعد لعین بقیه روز عاشورا و روز یازدهم تا زوال شمس در کربلا ماند و اجساد خبیثه
کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در خاک و خون گذاشت چون آن ملاعین رفتند
قومی از بنی اسد که در غاضریه منزل داشتند بر آن جسدهای مطهره نماز کردند و جسد شریف
سید الشهدا را در جائی که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین را نزد پای مبارک آنجناب دفن
کردند و سایر شهدا را در یک موضعی که در نزدیکی پای آنحضرت حفر نموده بودند دفن کردند و عباس
سایر شهدا را در یک موضعی که کشته شده بود در راه غاضریه که الحال قبر او هست دفن کردند و عباس
رضوان الله علیه را در همان موضعی که کشته شده بود در راه غاضریه که الحال و بروایت ابن شهرآشوب
یافتند از برای اکثر شهدا قبرهای کنده و مرغان سفید چندی که پرواز میکردند و از حضرت امام
رضا ع منقول است که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را
دفن کرد و برگشت و بروایت ابن طاوس در ملهوف ابن سعد لعین خود با عیال حضرت امام حسین ع
روانه کوفه شدند و امر نمود که زنان آنحضرت را بر پلاس قطبهای شتر سوار کردند بی پرده و
روهای باز در میان دشمنان و روانه نمودند ایشان را بر روش اسیران ترک و روم و بروایت

بکار غل در گردن

بکار غل در گردن امام زین العابدین ع کردند و دستهای او را بر گردنش بستند چون به نزدیک کوفه
رسیدند بروایت ملهوف اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمد ص
آن زن چون ایشان را شناخت و برهنگی ایشان را ملاحظه نمود بسرعت تمام از بام خانه بزیر
آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه جمع نمود و ایشان را پوشانید از نظر نامحرمان و چون اهل
کوفه اهلبیت رسالت را با آن حالت دیدند امام زین العابدین را در کمال لاغری و ضعیف ملاحظه نمودند
که دستهای او را بگردن او غل کرده اند و جامعه در گردن او انداخته اند و صدا را بگریه و ندبه بلند کردند
حضرت امام زین العابدین ع بصدای ضعیف فرمود این زنان گریه میکنند بر ما پس ما را که کشته است
و ابو مخنف روایت میکند از بعضی از ثقات اهل علم که گفت من در سال شصت یک از
هجرت در کوفه بودم که امام زین العابدین را از کربلا وارد کوفه کردند و دیدم زنان اهلبیت را
که جامه های خود را دریده بودند و چهره های خود را می خراشیدند و طپانچه بر روهای خود می زدند پس
از مرد پیری پرسیدم که این ناله ها و گریه ها بجهة کیست گفت از برای حسین بن علی بن ابیطالب و الان
سر او را داخل شهر میکنند پس نظر کردم دیدم دختر تنومندی بی چادر بر شتری سوار است از
کسی پرسیدم از اسم او بمن گفت اسم او ام کلثوم همشیره حسین است پس من نزدیک او رفتم
و گفتم ای دختر بمن بگو از مصایبی که بر شما وارد آمده دیدم مدتی بر من نظر نمود و فرمود مردم کجائی گفتم
از اهل بصره ام و دوستم با دوستان شما و دشمنم با دشمنان شما فرمود ای شیخ من در خیمه بودم

که صدای شیهه اسب را شنیدم سر خود را از خیمه بیرون آوردم دیدم اسب مراجعت نموده است با زین خالی
از راکب آن پس فریاد کردم که زنان نیز صداها را بلند کردند ناگاه از جانب خیمه صدای هاتفی را شنیدم
که اشعار چندی باین مضمون میگفت بخدا سوگند که نیامدم بجانب شما تا اینکه دیدم روی او را خاک آلود
و او را ذبح نموده بودند در میان سواران و جوانان چندی در دور او بودند که نور روی ایشان مثل
چراغها میدرخشید سعی نمودم با قوم خود که یاری کنم او را پیش از آنکه در راه شهادت ملاقات کند حور العین را
وقتی که رسیدم اجل او را دریافته بود و از قضای خدا چاره نیست بخدا سوگند که دروغ نمیگویم که حسین
نوری بود که روشن میشدند مردم بآن ام کلثوم میگوید که گفتم نور الحق معبود قسم میدهم که کیستی
تو گفت من از طائفه جنم که با قبیله خود آمدیم یاری کنیم حسین را چون رسیدیم او را کشته یافتیم
بعد گفت وا اسفاه وا اسفاه ابو مخنف از سعید روایت کرده است که من در همان سالی
که امام حسین را کشتند اراده حج بیت الله کردم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم مردم
دکانها را بسته اند و حلقه حلقه جمع شده اند بعضی گریه میکنند در پنهانی و بعضی آشکارا گریه میکنند
پس من نزد مرد پیری از ایشان رفتم و گفتم مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها را
معطل گذاشته اند و دکانها را بسته اند مگر که عید شما عیدیست که از برای سایر مسلمانان نیست
پس آن مرد پیر دست مرا گرفت و از مردم دور شدیم پس فرمود ای حبیب من که ما عیدی نیست
پس شروع نمود بگریه کردن و گریه شدیدی کرد با سوز قلب و ناله من گفتم مرا خبر ده خدا ترا رحمت کند

گفت گریه من

گفت گریه من از برای دو لشکر است یک لشکر منصور است و یک لشکر مقهور است گفتم این دو لشکر
از کیست گفت لشکر حسین مقهور است و لشکر ابن زیاد لعنه الله منصور است بعد فرمود وا حسرتاه الآن
سر حضرت امام حسین ع وارد شهر میکنند و کلام او تمام نشده بود که شنیدم صدای بوق و نقاره که میزدند
و علمها را بجلوه در آورده اند چون ملاحظه نمودم دیدم لشکر رسیدند و داخل شهر کوفه شدند ناگاه صیحه
و صدای بلندی شنیدم چون ملاحظه نمودم دیدم سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه زده اند و شعاعها
او میدرخشید و نور از آن ساطع بود پس گریه در گلویم گره شد چون سر آنمظلوم را بآن حال دیدم و بعد از سر
مطهر اسیران اهلبیت را دیدم که امام زین العابدین ع در پیش ایشان میرفت و بعد از او ام کلثوم و برقع
عزی بر روی خود افکنده بود و ندا میکرد ای اهل کوفه مائیم اسیران حسین ع بپوشانید چشمهای خود را
از ما و از نظر کردن بسوی ما ای گروه مردمان آیا حیا نمیکنید از خدا و رسول او و از علی مرتضی و فاطمه زهرا
پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر کردن بسوی ما پس دیدم مردم چشمهای خود را پوشانیدند از
نظر کردن بسوی ایشان و سهل بن حبیب میگوید چون بباب بنی خزیمه رسیدند در آنجا ساعت طویلی
ایستادند و سر مبارک حضرت امام حسین ع بر نیزه بلندی بود و سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود
تا اینکه رسید بآیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
پس من گریان شدم و گفتم بخدا قسم که این امریست عظیم خداوندا تو بر هر چیزی قادری پس
بیحال شدم و نتوانستم بایستم بر زمین افتادم و مدهوش شدم و از غش فارغ نشدم تا اینکه

آن سر مبارک سورهٔ کهف را تمام کرد و در منتخب از مسلم جصاص منقول است که مرا ابن زیاد طلبید
بجهت اصلاح دار الاماره و من مشغول بکج کاری در ها بودم که شنیدم صداها از اطراف کوفه بلند
شد از خادمی که نزد من بود پرسیدم از آن صداها گفت در این ساعت سر خارجی را که بر یزید خروج
کرده بود در کوفه میآیند گفتم آن خارجی کیست گفت حسین بن علی من از ترس خادم نشنوا استم
تحمل گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم
و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکنار کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند
رسیدن اسرا و سرها را ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها بودند حرم و زنان
و اولاد فاطمه ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است و خون از بدن او
میریزد و گریه میکند و میگوید یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا
فینا ای امت بد خدا باران رحمت نبارانند بشما که مراعات جد ما در حق ما نکردید لو اننا و
رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا اگر ما و شما نزد رسول خدا در روز
قیامت جمع شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید
فیکم دینا ما را بر قتبهای شتران سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا ما هرگز اظهار دین
نساخته ایم بنی امیة ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لا تلبون داعینا
تصفقون علینا کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا بنی امیه چه باعث
شده است

شده است که ما را بر این مصایب میاندازید و خوانندهٔ راه حق ما را اجابت نمیکنید و دست برهم
میزنید از روی شادی و ناسزا میگوئید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی
البریة من سبل المضلینا وای بر شما آیا جد من رسول خدا نیست که هدایت کرده است
مردمان را از گمراهی یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار
المسیئینا ای واقعهٔ کربلا حزن عظیمی در دلها گذاشتی و خدا میدرد پردهٔ بد کنندگان را پس مردم اهل
کوفه بر کودکان ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفه
ان الصدقة علینا حرام ای اهل کوفه صدقه بر ما اهلبیت حرام است و آنها را از دست کودکان
میگرفت و از دهان ایشان بیرون میآورد و بدور میافکند و مردم میگریستند بر مصیبتی که بر ایشان
وارد شده است چون ام کلثوم صدای گریهٔ ایشان را شنید سر از محمل برآورد و فرمود صه یا اهل
الکوفة تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل
القضاء ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس حکم کننده
در میان ما و شما خداست در روز قیامت در اینحال که ام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود که صدای شیون
بلند شد ناگاه دیدم سرهای شهیدان که بر نیزه کرده بودند پیدا شد و مقدم همه سرها سر مبارک
حضرت امام حسین بود که مانند ماه میدرخشید و شبیه ترین خلق بود برسول خدا و اثر خضاب
رنگ در ریش مبارکش ظاهر بود و باد بر ریش سفید محاسن مبارکش میوزید و باطراف راست و چپ

میل

میداد که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن سر مبارک افتاد چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از
زیر مقنعه‌اش جاری شد و اشاره کرد بآن سر مطهر و فرمود یا هلالا لما استتم کمالا غاله
خسفه فابدا غروبا ای ماه شب چهارده که از جور مخالفان منخسف گردیدی و غروب نمودی ما
توهمت یا شقیق فوادی کان هذا مقدرا مکتوبا هرگز بخیال خود نگذرانیده بودم
ای رفیق دل من که سرگذشت من چنین خواهد بود یا فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها
ان یذوبا ای برادر من با فاطمه صغیرهٔ خود بگو که نزدیک است دل او آب شود یا اخی قلبک
الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا ای برادر من دل تو بر ما مهربان بود چه شده است
که سخت و نامهربان شده است یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا
ای برادر من اگر ببینی علی بن الحسین را که چگونه اسیر نموده اند با وجود یتیمی نمیتواند جواب بگوید کلما
اوجعوه بالضرب نادیک بذل وفیض دمع سکوبا هر زمان که او را می‌زنند تو را ندا
میکند از روی ذلت با اشک ریزان یا اخی ضمه الیک و سکن فواده المرعوبا ای برادر
من او را در بر بگیر و تسکین بده دل ترسان او را ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه
ولا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را در زمانی که بخواند پدر خود را و پدر جواب او را نگوید
و سید بن طاوس در کتاب ملهوف نقل میکند از بشیر بن حذیم الاسدی که گفت نظر کردم بسوی
زینب دختر امیر المؤمنین و ندیده‌ام هرگز زن صاحب حیائی که انطق از آن مخدره باشد

گویا تکلم

خطبهٔ علیا مخدره زینب خاتون

گویا تکلم مینمود از زبان علی بن ابیطالب که اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید پس نفسهای مردم
بعقب برگشت و زنگها ساکن شدند پس فرمود بعد از حمد الهی و صلوات بر روح رسالت پناهی
اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما گریه میکنید و هنوز آب دیدهٔ ما از جور
شما نایستاده است و نالهٔ ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل آن زنیست که رشتهٔ خود را
محکم میتابید و بعد میگشود و شما گرفتید ایمان خود را منزلی که در آن نفاق است و نیست در میان شما
مگر بلند پروازی معیوب و سینه پر از بغض و تملق کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان یا مانند
گیاهی که بر مزبله روید یا مانند نقرهٔ که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای آخرت فرستادید
و خود را مخلد در جهنم گردانیدید اتبکون و تنتحبون ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا
آیا گریه میکنید و ناله مینمائید بلی والله باید بسیار گریه کنید و کم خنده کنید عیب و عار بر خود گذارید
و لوث این عار را هرگز نمیتوانید شست و چگونه میتوانید شست کشتن سلالهٔ خاتم انبیاء را
و سید جوانان اهل بهشت را و پناه برگزیدگان شما و پناه درماندگان شما و روشن کنندهٔ حجت
شما و بیان کنندهٔ سنت و طریقه دین شما بد گناهی کردید و دور باد رحمت خدا از شما بتحقیق
که نا امید گردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زیان کرد تجارت شما و لازم شد بر شما غضب
خدا و وارد شد بر شما ذلت و خواری و بیچارگی وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید کدام جگر
رسول خدا را بریدید و کدام خون او را ریختید و کدام حرمت او را هتک نمودید و بعمل آوردید امور شنیعه

تا باز زده فجه مانند عادت احمقانه جاهلانه که برکرده است زمین و آسمان را آیا تعجب کردید که از آسمان
خون بارید و آنچه بر شما وارد میشود در آخرت خوارکننده تر خواهد بود شما را ولکن شما نمی بینید و مغرور
نسازد شما را مهلت خدا بدرستیکه عاجز نمیکند او را پیشی گرفتن و نمیترسد از فوت شدن
آتش و پروردگار شما در کمین گناهکارانست راوی میگوید بخدا قسم که دیدم مردم را که از سخنان
آن علیا جناب حیران شده بودند و گریه میکردند و دستهای خود را بدندانهای خود گذاشته بودند و مرد
پیری نزد من ایستاده بود و آن قدر گریه کرد که ریشش تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما
باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و نسل
شما بهترین نسلهاست که خوار نمیشود و مغلوب نمیگردد چون آن علیا جناب خطبه را بانجام
رسانید بروایت احتجاج امام زین العابدین ع فرمود ای عمه ساکت باش که از برای باقیماندگان
از گذشتگان عبرت است و تو بحمدالله عالم غیر معلم هستی و بسیار صاحب فهم غیر فهمانیده
شده بدرستیکه گریه و حزن بر نمیگردانند کسی را که برباد داده شده باشد او را از دار پس
آن علیا جناب بروایت ابی مخنف ساعتی نظر خود را بر زمین انداخت و اشک مانند باران
از دو دیده منحدر شد بر دو روی او و بعد اشعاری خواند با یمضمون چه جواب میگوئید
رسول خدا را اگر از شما سؤال کند که بعد از من چه کردید با اهل بیت من و اولاد من بعضی از ایشان را
اسیر کردید و بعضی را بخون خود آغشته کردید اینها جزای نصیحتهای من بود که بشما کردم که بعد از

من بدی نکنید

خطبهٔ فاطمهٔ صغری بعد از ورود بکربلا

بدی نکنید بگویند این من میترسم که عذابی بر شما نازل شود مثل عذاب اهل ارم و روایت کرده است
در کتاب ملهوف از زید بن موسی از پدرش از جدش روایت میکند که فاطمهٔ صغری بعد از
ورود بکوفه از سفر کربلا این خطبه را خواند حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا تحت
الثری حمد میکنم او را و ایمان باو آورده ام و توکل مینمایم براو و شهادت میدهم که معبودی بحق نیست
مگر خدا و محمد بنده او و رسول او است و بدرستیکه اولاد رسول را ذبح نمودند در کنار شط فرات بی جرم
و تقصیر خداوندا پناه می برم بتو از آنکه افترا ببندم بر تو و خلاف گویم از آنچه فرستادی بر پیغمبر خود
از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم وصی او را گرفتند و او را شهید کردند بدون گناهی که
از او صادر شده باشد چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند از خانهای
خود در حضور گروهی از مسلمانان بزبان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او ایشان نکردند در حیات
او و نه هنگام ممات او تا آنکه او را بردی نزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و
مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کنندگان و تعییر سرزنش کنندگان
پروردگارا هدایت کردی او را در کودکی بسوی اسلام و در بزرگی او را نیکو کردار نمودی و پیوسته
نصیحت کننده بود از برای تو و رسول تو تا آنکه چون بنزد تو آمد زاهد در دنیا بود و حریص بر آن
نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو از او راضی بودی و هدایت نمودی او را
براه راست اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و تکبر بدرستیکه ما اهل بیت را خدا امتحان نمود

و شما را مبتلا کرده است بما و کردانیده است بلا ما را نیکو و قرار داده است علم خود را نزد ما و فهم خود را
نزد ما پس مائیم محل علم او و ظرف فهم او و محل حکمت او و حجت او بر زمین بر بندگان او گرامی
داشت ما را بکرامت خود و مقدم بر بسیاری از خلق تفضیل داد نبی ما بیان کردیم بشما تکذیب نمودید ما را
و تکفیر کردید ما را و قتال ما را حلال کردید و مال ما را غارت کردید گویا ما اولاد ترک یا کابل هستیم
پس کشتید ما را چنانچه کشتید جد ما را در دیروز و شمشیرهای شما میچکد از خونهای ما اهلبیت
باعث حقد سابقی که داشتید پس روشن شد دیدهای شما و شاد شد دلهای شما باعتبار
افترائی که بستید بر خدا و مکری که کردید و خدا بهترین مکر کنندگان است و نخواهد شما را نفسهای شما
شادی نمودن با آنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است
و برای ما خدا مقرر کردانیده است این مصائب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را
که گویا بشما وارد آمده است و عذابهای پیاپی که از آسمان بر شما وارد میشود و شما را استیصال خواهد
کرد و میچشاند بعضی از شما را بدی بعضی از شما بعد مخلد خواهید بود در عذاب دردناک در روز
قیامت بسبب ظلمی که بما کردید و لعنت خدا بر ظالمین است وای بر شما مگر نمیدانید که دستهای
نیزه بر ما زدید و کیه بدنها بقتال ما آمدید و چه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین
شد و جگرهای شما غلیظ شد و شقاوت بر دلهای شما زده شد و گوش و چشم شما از حق
بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده
بصیرت شما

١٤٥

بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه عداوتها و کینهها
از برای رسول خدا است نزد شما بسبب غدر و مکری که به برادر او علی بن ابیطالب و فرزندان او و عترت
طیبین او کردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی
و نیزهها و اسیر کردیم زنان ایشان را مانند اسرای ترک و ضرب عظیمی بر سر ایشان زدیم در دهان
تو باد سنگ فخر میکنی بکشتن قومی که ایشان را خدا تنزیه کرده و از هر شک و گناهی پاک و مطهر
کردانیده غیض خود را فرو بر بر مقعد خود بنشین چنانچه پدرت بمقعد خود نشست بدرستیکه از
برای هر مردی است آنچیزی را که کسب کرده است آیا حسد بردید بما وای بر شما بر چیزی که تفضیل داده است
ما را خدا پس شعری خواند بمضمون چیست گناه ما اگر جوشش بیاورد دریاهای ما و دریای
تو ساکن باشد و نپوشاند دعموص را که جانور ریزه‌ای است در غدیرها چون آب آنها خشک
شود این فضل خدا است عطا میفرماید بکسی که خواهد و کسی را که خدا بجهت او نوری قرار نداده است
پس نیست از برای او نوری پس صداهای مردمان بگریه بلند شد و گفتند بس است ای دختر پاکان
دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در دلهای ما افروختی پس ساکت شد پس ام کلثوم صدای
خود را از پشت پرده بگریه بلند کرد و فرمود ای اهل کوفه بدا حال شما که بسبب خوار کردید حسین را
و بقتل آوردید و مال او را بغارت بردید و زنان او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای
شما مگر نمیدانید چه داهیه بر شما رو آورد و چه گناهی بر پشت خود گرفتید و چه خونهائی که

ریختند و چه زنان کریمه را تالان کردید و چه دختران مکرمه را برهنه کردید و چه اموالی را بغارت بردید
کشتید بهترین مردمان را بعد از نبی و رحمت از دلهای شما سلب شده است و لشکر خدا غالب شدند
رستگاران و لشکر شیطان ایشانند زیانکاران بعد اشعار بامضمون فرمود کشتید برادر مرا در حالتی
که صبر کننده بود پس وای بر شما در شمار زود است که خبر داده خواهید شد باتشی که حرارت آن بر
افروخته میشود ریختید خونهائی را که خدا حرام کرده بود در ریختن آن خونها را و حرام کرده بود ریختن
آنها را قرآن پس از قرآن رسول خدا محمد صم و بشارت باد شما را باتش بدرستیکه شما فردای
قیامت در سقر مخلد خواهید بود و بدرستیکه من هر آینه گریه میکنم بر برادر خود و بهترین مردم بعد از
پیغمبر مادامی که زنده ام با اشک چشم بسیار که بر خد من بریزد و هرگز از خد من خشک نشود پس
مردم صدا را بگریه و خروش و ناله و نوحه بلند کردند و زنان موهای خود را پریشان کردند و خاک
بر سر خود ریختند و روهای خود را مخراشیدند و طپانچه بر روهای خود میزدند و واویلاو واثبورا
میگفتند و مردان گریه میکردند و ریشهای خود را میکندند و دیده نشده بود گریه و زاری بیشتر
از آن روز پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بمردم که ساکت شوید پس ساکت شدند
پس برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و صلوات بر روح رسالت پناه فرمود ایها الناس
کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که نشناسد منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب عم منم فرزند
مذبوح در کنار شط فرات بدون تقصیر و جرمی منم پسر کسی که هتک نمودند حرمت حریم او را

وجامهٔ او را کندند

وجامهٔ او را کندند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم پسر کسی که کشته شد در حالتی
که صابر بود و همین از جهة فخر مرا کفایت میکند ایها الناس شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید
که نوشتید به پدر من و گول دادید او را و عهد و میثاق بستید و بیعت کردید پس مقاتله کردید با او و خوار
کردید او را پس وای بر شما با آنچه مقدم فرستاده است بجهة شما نفسهای شما و بد رائیی اختیار کردید
بکدام چشم نظر میکنید بسوی رسول خدا صم فردا در قیامت اگر بگوید بشما کشتید عترت مرا و هتک
حرمت من کردید پس نیستید از امت من که صدای مردم بگریه بلند شد از هر ناحیه بعضی به بعضی می
گفتند هلاک شدید و نمیدانید حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ کند
وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او بدرستیکه ما را تأسی و پیروی است بحضرت رسول ص همه گفتند
یابن رسول الله ما همه نحن تو را میشنویم مطیع تو هستیم حافظ بیعت تو هستیم و معرض از تو نیستیم
پس امر نما ما را بامر خود یرحمک الله بدرستیکه ما جنگ میکنیم با کسی که با تو جنگ میکند و صلح میکنیم
با کسی که با تو صلح است هر آینه میگیریم یزید را و بیزاریم از کسی که ظلم کرد تو را و ما را حضرت فرمود هیهات
هیهات ای غداران و مکاران آیا میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید بحق خداوند آسمانها
که جراحتهای دلهای ما هنوز مندمل نشده است دیروز پدر و اهلبیت او را بقتل آوردند و هنوز
مصیبت رسول خدا را فراموش نکرده ام و تلخی مصیبت پدر و برادران در کام من است و آتش آن
غصه ها در سینه ام مشتعل است و از شما سؤال میکنم که نه با ما باشید و نه بر ما پس اشعار بامضمون

ادا فرمود تعجب نیست از کشته شدن حسین ع که پدر او بهتر از حسین بود او را کشتند شاد نشوید ای
اهل کوفه بمصیبتی که بر حسین وارد شد که این مصیبت بسیار عظیم بود جان من فدای کشته شده در
کنار شط فرات باد وجزای آنکسی که او را کشت آتش جهنم است بعد فرمود راضی هستیم با شما سر بسر نه یاری
ما برسید و نه با ما دشمنی کنید و بروایت منتخب علی بن الحسین در زمانی که اسیر بنی امیه بود میفرمود ایها
الناس در هر سکوتی که فکر نباشد جهالت است و در هر کلامی که ذکر خدا نباشد بر
باد است و خدا گرامی داشته است اقوامی را بسبب حرمت پدرهای ایشان وما والله عترت
رسول خدا هستیم پس گرامی دارید ما را از برای خاطر رسول خدا دین که جدم رسول
خدا ع در بالای منبر فرمود رعایت من کنید در عترت و اهلبیت من پس کسی که مرا
حفظ نماید خدا او را حفظ نماید و کسی که مرا اذیت کند پس بر او باد لعنت خدا وما
بخدا سوگند اهلبیتی هستیم که اختیار کرده است خدا بجهت ما آخرت را و دنیا و لذات
آن را از ما دور کرده است و شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل کرده است که ابن زیاد
پلید در قصر دار الاماره نشست و اذن عامی داد بمردم و امر کرد باحضار سر مبارک
سید الشهداء پس بروایت صدوق آن سر مطهر را در طشت طلائی گذاردند
و پیش روی آن لعین بر زمین گذاشتند و آن خبیث بروایت ارشاد ثنایای
آنحضرت را میزد و میگفت لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله یعنی زود پیری

تورا

چوب زدن یزید لعین بدندان ثنایای حضرت اباعبدالله الحسین ع

تورا دریافت ای ابو عبدالله که مردی از قوم گفت ساکت باش بدرستیکه من دیدم رسول خدا را که میمکید
این موضعی را که تو چوب میزنی ابن زیاد گفت این روز در عوض روز بدر است و انس بن مالک
میگوید که عبیدالله چوب میزد بر زبان حضرت امام حسین ع و میگفت حسین خوش دندان بوده است
من گفتم آگاه باش که بخدا قسم حرفی بزنم که البته تورا بد آید بتحقیق که دیدم رسول خدا را که میبوسید
از دهان موضع چوب تورا و سعید بن معاذ و عمر بن سهل گفتند که ما حاضر بودیم در مجلس ابن زیاد
که میزد بچوب خود بینی مبارک آنحضرت را و چشم آنحضرت را و چوب را بر دهان آن مظلوم فرو میبرد
و ابو القاسم بن محمد میگوید هرگز ندیدم منظری را افضع از زمانی که سر حضرت امام حسین را نزد
عبیدالله گذاشته بودند و آن لعین چوب میزد آن را پس بروایت ارشاد زید بن ارقم که مرد پیری بود
از اصحاب رسول خدا در پهلوی آن لعین نشسته بود چون دید که آن خبیث چوب بر ثنایای آنحضرت
میزند بان لعین گفت ادفع قضیبک عن هاتین الشفتین بردار چوب خود را ازاین دو لب
مبارک قسم بخدائی که نیست معبود بحقی غیر از او که بتحقیق دیدم مرارت عدیده که نمیتوانم شمرد
دو لب رسول خدا را بر این دو لب که میبوسید بعد صدا را بگریه بلند کرد ابن زیاد گفت خدا دو چشم
تورا گریان گرداند آیا گریه میکنی از برای فتح خدا بخدا قسم اگر نبود که تو پیری هستی که خرافت
تورا دریافته است و عقل تو رفته است هر آینه گردن تورا میزدم پس زید بن ارقم برخواست از پیش
او و گفت بروایت [illegible] ایها الناس شما بعد از امروز از جمله بندگان خواهید بود

کشنده پسر فاطمه را و امیر قرار داده پسر مرجانه را بخدا قسم که البته خواهد کشت اخیار شما را و مطیع خود
خواهد کرد اشرار شما را پس دور باد کسی که راضی شود مذلّت و عار را پس گفت ای ابن زیاد هر آینه حدیثی
بگویم ترا که گران تر باشد بر تو از این کلامی که گفتم دیدم رسول خدا را که نشسته بود و حسن را بر ران راست
خود و حسین را بر ران چپ خود بعد دست خود را بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا من تو دیعه و امانت
میگذارم نزد تو این دو طفل را و صالح مؤمنان را یعنی امیر المؤمنین پس چگونه خواهد بود امانت
رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد و در بحر مذاب نیز از هشام بن محمد نقل کرده است که چون سر را در
پیش روی ابن زیاد گذاشتند زن کاهنه در آنجا بود گفت یا ابن زیاد برخیز و بگذار قدم خود را
بر دهان دشمن خود پس آن ولد الزنا برخاست و قدم خود را بر دهان آن مظلوم گذاشت و گفت
بزید بن ارقم چگونه می بینی زید گفت بخدا قسم که دیدم رسول خدا را که گذاشت دهان خود را در موضعی
که تو قدم خود را گذاشتی و نیز در بحر مذاب نقل کرده است از عبد الله بن عمرو وراق در
کتاب مقتل که چون سر مطهر را پیش روی آن لعین حاضر نمودند امر کرد حجامی را و گفت
قوّره فقوّره واخرج لغادیده ونخاعه وما حوله من اللحم یعنی دوری بگردان
و گوشتهای زیادتی آنرا قطع کن پس آن حجام برید گوشتهائی که در میانه حنک و صفحه
عنق بود و بیرون آورد نخاع سر را و ابو مخنف میگوید اسم آنکسی که ابن زیاد امر کرد او را
بتقویر و اخراج دماغ حضرت و بریدن گوشتهائی که در حوالی دماغ است عمرو بن حارث بود

حجامی رابع

و در همان ساعت

و در همان ساعت دستهای او خشک شد و بعضی گفته اند که ناخوشی آکله بر آن دستها افتاد
و تا خورد آن را و بعد از تقویر امر نمود که پر نمودند آن سر مبارک را از مشک و کافور و عنبر
پس بر روایت بحر مذاب عمرو بن حریث برخاست و گفت ایها الامیر با آرزوی خود رسیدی
حال بمن به بخش این گوشتها و زیادتیهائی که از این سر حجام برید ابن زیاد گفت میخواهی چکنی گفت
میخواهم دفن کنم گفت بردار آنها را پس عمرو بن حریث جمع نمود آنها را در جامه خزی و برد بخانه خود
و غسل داد آن را و طیب بر آن زد و کفن کرد و دفن نمود در خانه خود و بر روایت بحر مذاب
ابن زیاد بقیس بن عباده که نزد او بود گفت چه میگوئی در باره من و حسین قیس گفت میآیند
در روز قیامت جد و پدر و مادر او و شفاعت میکنند او را و میآیند جد و پدر و مادر تو و شفاعت
میکنند ترا پس آن لعین غضبناک شد و او را از مجلس بیرون کرد پس بر روایت ابی مخنف
علی بن الحسین امام زین العابدین را و بعد از او زنان را داخل مجلس کردند و خون از بدن آنحضرت
میریخت و مقید بود و ایشان را در مقابل آن ولد الزنا بر پا داشتند امام زین العابدین ع فرمود
ای پسر زیاد در روزیست که میایستیم و شما نیز میایستید و از ما سؤال میکنند و از شما سؤال میکنند
و چگونه جواب جد ما محمد مصطفی را خواهید گفت و حال اینکه الکتاب دشمن شمائیت در روز قیامت
پس بر روایت ارشاد زینب خواتون فاضله داخل مجلس شد با جماعتی از زنان و لباس
کهنه پوشیده بود پس آنمخدره رفت بناحیه از قصر و نشست و کنیزان او دور او را گرفتند

و بروایت منتخب آن مظلومه خود را در میان پنهان میکرد و روی خود را با آستین خود میپوشانید زیرا
که مقنعه او را بغارت برده بودند پس بروایت ارشاد ابن زیاد گفت کیست این ضعیفه که رفت
بناحیه از قصر و در آنجا نشست و با او هست نسوان او و آن مخدره جواب آن ملعون را نداد مرتبه دوم
ابن زیاد پرسید بعضی از کنیزان آن مخدره گفتند هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله
این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست پس آن خبیث رو نمود بآن مخدره و بروایت ابی مخنف
گفت بحق جدت که با من حرف بگو زینب خاتون فرمود ما تريد منّي يا عدو الله وعدو
رسوله فقد فضحتنا بين الانام یعنی چه میخواهی از من ای دشمن خدا و رسول او به تحقیق
که ما را مفتضح کردی در میان مردمان پس بروایت ارشاد گفت حمد مر خدائی را که مفتضح کرد
شما را و کشت شما را و دروغ گردانید حدیثهای شما را زینب خاتون فرمود حمد خدای آنچنانی را
که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد ص و پاک گردانید ما را پاک گردانیدنی از هر شک و بدی
بدرستیکه مفتضح میشود فاسق و دروغ میگوید فاجر و او غیر ماست حمد میکنم خدا را پس بروایت
ملهوف آن ولد زنا گفت چگونه دیدی که خدا چه کرد به برادر تو و اهلبیت تو زینب خاتون
فرمود ندیدم مگر نیکی را و اینها قومی بودند که در روز ازل قتل ایشان مقدر شده بود و الحال
در جای خود آرمیدند و زود باشد که خدای تعالی جمع کند میان تو و ایشان و با تو خصمی نمایند
پس نظر نما که غلبه با کیست در آن روز مادرت بعزایت بنشیند ای پسر زیاد پس آن ملعون در غضب

ابن زیاد [illegible]

شد و گویا قصد

مکالمات علیا حضرت
زینب خاتون با ابن زیاد در کوفه

شد و گویا قصد کشتن او کرد که بروایت ارشاد عمرو بن حریث گفت ایها الامیر انها امرأة والمرأة
لا تؤخذ بشیء من منطقها ولا تذم علی خطابها یعنی ای امیر این مخدره زنست و زنان
مؤاخذه نمیشوند بچیزی از کلمات خود و مذمت نمیشوند بر مخاطبات خود ابن زیاد گفت خدا شفا
داد نفس مرا از سرکشان و متمردان اهلبیت پس زینب خاتون بگریه آمد و فرمود بجان خودم قسم که بزرگان
مرا کشتی و اهلبیت مرا ظاهر کردی و قطع نمودی فرع مرا و ریشه مرا از بیخ کندی اگر این باعث شفای تست
پس شفا یافتی ابن زیاد گفت این زن شجاع است و بجان خودم که پدرش شجاع و شاعر بود زینب خاتون
فرمود زن را با شجاعت چه کار ولکن حرفی بود که از سینه ام برآمد و بر زبانم جاری شد چون امام زین العابدین ع
این حالت را دید بروایت منتخب غیرت بر او غلبه کرد و با ابن زیاد گفت الی کم تهتك عمتی بین من
یعرفها ومن لا یعرفها قطع الله یدیك ورجلیك تا چه قدر هتک آن مینمائی حرمت
عمه مرا در میان اشخاصی که بعضی او را میشناسند و بعضی نمیشناسند خدا قطع کند دستها و پاهای تو را
پس بروایت ارشاد ابن زیاد رو کرد بعلی بن الحسین و گفت من انت یعنی کیستی تو حضرت فرمود
منم علی بن الحسین ابن زیاد گفت آیا نیست که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود برادری
داشتم اسم او علی بود و لشکر تو او را کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود جانها
همه را خدا قبض میکند در زمان موت او و ابن زیاد در غضب شد و گفت آیا تو را جرأت جواب من
هست و در تو قوت رد کردن بر من است اذهبوا به فاضربوا عنقه ببرید او را

وکردن اورا بزنید چون زینب خاتون این کلام را شنید دفعهٔ جست وآنحضرت را در بر گرفت وفرمود یا ابن

زیاد حسبك من دمائنا ای پسر زیاد بس است ترا آن خونهائی که از ما ریختی واعتنقته وقالت

بگردن آنحضرت کرد وفرمود والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه بخدا قسم است که مفارقت

نمیکنم از او پس اگر او را کشتی مرا نیز بکشی پس بروایت ابو مخنف آن شخص مامور بقتل پیش آمد

وآنحضرت را گرفته وکشید زینب خاتون نگاه میداشت اورا که ناگاه آن شخص غلبه کرد بر زینب وقهرا آنحضرت را

از دست زینب خاتون گرفت آن مخدره صدای واثکلاه بر آورد وچون ابن زیاد صدای واثکلای زینب را

شنید پس بروایت ارشاد ساعتی نظر کرد بزینب خاتون وامام زین العابدین وگفت عجبا للرحم

والله انی لاظنها ودت انی قتلتها معه تعجب است مر رحم را بخدا قسم که من گمان میکنم که این

زن دوست دارد که بکشم با علی بن الحسین ع دعوه فانی اراه لمابه والذ اریدا اورا بدر رستیکه من میبینم

اورا که کفایت میکند اورا آنچه براو وارد آمده است پس بروایت ملهوف آنحضرت رو کرد بعمهٔ خود و

فرمود ای عمه ساکت باش تا با وی تکلم کنم بعد رو کرد با ابن زیاد وفرمود آیا بقتل مرا میترسانی ای پسر زیاد

مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ماست وشهادت در راه او کرامت ماست پس بروایت کامل فرمود

اگر در میانهٔ تو واین زنان رحمی است پس بفرست با ایشان کسی را که برساند ایشان را بوطن خود ابن

زیاد گفت تو خواهی ایشان را بوطن ایشان رسانید وگویا چنانچه کرد وخدا بر کردانید قتل را از آنحضرت

وبروایت ابی مخنف ابن زیاد رو کرد بزنان وگفت کدام یك از شما ام کلثوم است ام کلثوم

جواب اورا

مکالمهٔ ابن زیاد با ام کلثوم سلام الله علیها

جواب اورا نداد مرتبهٔ دویم سؤال نمود ام کلثوم جواب نگفت ابن زیاد گفت سؤال میکنم از تو بحق خدا

وبحق جدت رسول الله ص که با من سخن بگو ام کلثوم فرمود منم ای دشمن خدا چه میخواهی ابن زیاد گفت

بتحقیق دروغ گفتید ودروغ گفت جد شما ومفتضح کرد شما را خدا امر مسلط کرد بر شما ام کلثوم

فرمود ای ولد الزنا مفتضح نمیشود مگر فاسق ودروغ میگوید منافق وتو سزاوارتری بدروغ وفسق

ونفاق پس ابن زیاد بخنده در آمد از شنیدن قول ام کلثوم وگفت اگر بآتش رفتم بتحقیق که شفا

یافت دل من از شما ام کلثوم فرمود الوای بر تو ای ولد الزنا بتحقیق که سیراب کردی زمین را

از خون اهلبیت ع ابن زیاد گفت ابا داری از همه چیز مگر سخن گفتن را تو شباهت داری به

پدرت واگر زن نبودی هر آینه گردنت را می زدم وبروایت منتخب از بعضی از حاضرین مجلس آن

پلید که گفت ناگاه دیدم آتشی از قصر بر آمد ونزدیك بود که بسوزاند ابن زیاد را پس آن لعین

گریخت وداخل بعضی از خانهای خود شد وبروایت ابی مخنف پس ابن زیاد خولی را طلبید وگفت

این سر را بمنزل خود ببر ونگاه دار تا وقتی که بگویم خولی آن سر مطهر را برداشت وبمنزل خود برد وآن لعین را

دو زن بود یکی تغلبیه ودیگری مضریه پس وارد شد بر مضریه آن زن گفت این سر کیست گفت

سر حسین است آن زن گفت فردا محمد مصطفی دشمن تو خواهد بود بخدا قسم است که دیگر تو شوهر من

نیستی ومن زن تو نیستم ویك عمودی از آهن در آنجا بود برداشت وبدماغ خولی زد آن

لعین از نزد آن زن بیرون آمد ونزد تغلبیه رفت وگفت این سر را بگیر ونگاه دار از زن

گفت این سر کیست آن خبیث گفت این سر خارجی است که در زمین عراق خروج کرد و عبید الله زیاد او را کشت
گفت اسم او چه بود خولی خبر نداد پس آن زن آن سر مطهر را در زیر طشتی گذاشت آن زن میگوید که من
می‌شنیدم و آواز آن را تا طلوع صبح و آخر قرائت او این بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و شنیدم نزد آن سر صدائی مانند صدای مگس عسل من دانستم که آن تسبیح ملائکه است پس
بروایت صدوق ابن زیاد لعین امر کرد تا سید سجاد را غل کردند و او را با زنان و اسیران بزندان بردند
راوی میگوید که من با ایشان بودم از کوچه نگذشتیم مگر آنکه مملو یافتیم از زنان و مردان که بعضی به
حال آن اسیران آمده بودند و روهای خود را میزدند و گریه میکردند تا آنکه داخل زندان نمودند ایشان را
و در را بر روی ایشان بستند و بروایت ملهوف اهلبیت را حبس نمود در خانه که در جنب مسجد اعظم
کوفه بود و زینب خاتون میگوید که در آن ایام یک زن از زنان کوفه نزد ما نیامدند و چون اسیر بودیم
کنیزان بدیدن ما میآمدند و بروایت ارشاد روز دیگر ابن زیاد خبیث حکم کرد که سر مطهر نور دیده
خیر البشر را بر بازارها و محلات قبایل کوفه گردانیدند ابن ارقم میگوید که من در غرفه خانه خود نشسته
بودم و سر مبارک آنحضرت بر نیزه بود چون محاذی غرفه من رسید شنیدم که این آیه را از سوره کهف
تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بلی
موهای بدن من راست شد و گفتم قسم بخدا ای پسر رسول خدا که سر تو را بالای نیزه کردن عجب‌تر است
از قصه اصحاب کهف و رقیم و بروایت عوالم از شعبی که آن سر مطهر را در بازار صرافهای کوفه

آورده‌اند

قرائت قرآن نمودن
سر مبارک در کوفه

آورده‌اند که آن سر مبارک تنحنحی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین آیه انهم فتیة
امنوا بربهم وزدناهم هدی و نیز روایت شده است که سر مطهر آنحضرت را آویختند
بر درختی شنیدند از آن سر مطهر که این آیه را تلاوت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و از سلمة بن کهیل مرویست که دیدم آن سر مطهر را که بر بالای نیزه زده بودند و آن سر
مبارک تلاوت قرآن میفرمود چون گوش دادم میگفت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم
و از مسند سید البتول از حارث بن وکیده منقولست که گفت من در میان اشقیا بودم که سر
حضرت امام حسین ع را بر داشته بودند شنیدم از آن سر مبارک که سوره کهف را تلاوت میفرمود
و من در شک افتادم و در تحیر فرو رفتم از این جهت که می‌شنیدم صدای مبارکش را و نغمه او را
که بتلاوت مشغول است و از جهت دیگر تفکر میکردم که سر بریده چگونه تکلم مینماید که ناگاه شنیدم
از آن سر مبارک که من گفت یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمة
احیاء عند ربنا نرزق ای پسر وکیده آیا نمیدانی که ما معشر امامان زنده میباشیم نزد
پروردگار خود روزی داده می‌شویم چون این کلام را شنیدم تعجبم زیاده شد و گفت در
دل خود گفتم نباید که گذشت این سر مبارک در دست این جماعت اشرار باشد باید او را سرقت
نمود که ناگاه شنیدم از سر مقدس که ندا فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل
ای پسر وکیده این فکری که کردی راهی که تو نای یافت بآن و از برای تو میسر نخواهد شد

سفکهم دمی اعظم عند الله من تسییرهم ایای ریختن ایشان خون مرا عظیم تر است
نزد خداوند از گردانیدن سر من فذرهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل یسحبون پس بگذار آنچه می خواهند بکنند که زود است خواهند دانست در وقتی
که غلها بر گردنهای ایشان گذارند و بر زنجیرها بسته ایشان را بکشند بسوی جهنم و بعضی ذکر کرده اند
که هاتفی در بالای سر مطهر این اشعار را خواند رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین
علی قناة یرفع والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم ولا متفجع یعنی سر
فرزند دختر پیغمبر و وصی او بر سر نیزه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و میشنوند نه کسی از ایشان
جزع میکند و نه کسی دلش بدرد می آید کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزؤک
کل اذن تسمع کور شود دیده که ترا به بیند و کر شود گوشی که مصیبت ترا بشنود و دلش
بر تو بسوزد ایقظت اجفانا وکنت لها کری وانمت عینا لم تکن بک تهجع
دیده های دوستانت که از برکت وجودت در خواب راحت بود و بمصیبت بیدار کردی و خواب را
از ایشان بردی و دیدهای دشمنانت که از تشویش تو بخواب نمیرفتند از کشته شدن تو بخواب
راحت رفتند و در امان شدند ما روضة الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع
نیست روضه از ریاض ارض مگر آنکه تمنای این دارد که مدفن بدن مبارک تو شود و بر روایت
تبر مذاب از ابن سعد در طبقات که مرجانه مادر عبید الله بن زیاد به پسر خود ابن زیاد گفت

یا خبیث قتلت

داخل شدن ابن سعد بمجلس عبید الله بن زیاد

یا خبیث قتلت ابن رسول الله والله لا تری الجنة ابدا یعنی ای خبیث کشتی فرزند
رسول خدا را بخدا قسم که نخواهی دید بهشت را ابدا پس ابن زیاد زیاده از هفتاد و سر را بر سر ها کرد و آنها
اول سری بودند که در اسلام بالای نیزه رفتند و بر روایت منتخب ابن سعد لعین داخل مجلس
عبید الله بن زیاد شد بامید اینکه ملک ری را باو واگذارد و بجایزه قتل حضرت امام حسین ابن زیاد
گفت کجاست آن عهدنامه که نوشته بودم از برای تو در قتل حسین و ملک ری عمر سعد گفت گم کرده ام
نمیدانم در کجاست ابن زیاد گفت چاره نیست مگر آنکه بیاوری والا جایزه نداری نزد من بعلت آنکه
من ترا خجالت کشنده و عذر آورنده میابم در ایام حرب از عجوزهای قریش ایا تو نگفته
فوالله ما ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین ااترک ملک الری و
الری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین قسم بخدا که راست میگویم که حیرانم در
امر خود آنرا برد و امر خطری می بینم و آن دو امر اینست آیا دست بر دارم از ملک ری و حال آنکه ملک
ری نهایت آرزوی من است یا گناه بسیاری بر دارم از کشتن امام حسین ع این کلام کشف
عذر آورنده و حیا کننده است که مترد باشد در رای خود ابن سعد گفت بخدا قسم ای امیر
که به تحقیق ترا نصیحت کردم در حرب حسین ع نصیحت صادقانه که اگر پدرم سعد مرا بآن وصیت
میکرد هر آینه حق او را ادا میکردم چنانکه حق ترا ادا کردم در حرب امام حسین ابن زیاد گفت
کذبت یا لکع دروغ گفتی ای احمق لئیم عثمن برادر عبید الله بن زیاد گفت قسم بخدا راست گفت

ابن سعد و من دوست ندارم که نباشد از اولاد زیاد کسی مگر اینکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت
و حسین کشته نشود ابدا عمر سعد گفت قسم بخدا ای ابن زیاد احدی بدتر از من از قتل حسین مراجعت
نکرد ابن زیاد گفت چگونه عمر سعد گفت بعلت اینکه معصیت خدا کردم و اطاعت عبیدالله و خوار کردم حسین
فرزند رسول خدا را و یاری کردم دشمنان رسول خدا را و با وجود این رحم خود را قطع کردم و وصل کردم با دشمن
خود و مخالفت کردم به پروردگار خود ای چه گناه عظیمی که کردم ای چه اندوه بسیاری که بر خود وارد
آوردم در دنیا و آخرت بعد برخواست از مجلس و غضبناک و غمناک بیرون رفت و میگفت ذالك
هو الخسران المبین یعنی این کار من خسران نیست آنکار را که بر خود وارد آوردم و سید بن طاوس
در کتاب ملهوف روایت کرده است ابن زیاد ملعون بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای خدا گفت
در بعضی از کلمات خود حمد مر خدائی را که ظاهر کرد حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یعنی
یزید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را چون این کلام از آن پلید صادر شد عبدالله بن
عفیف ازدی از جا برخواست و آن بزرگوار از اخیار و زهاد شیعه بود و چشم چپ او در جنگ
جمل و چشم راست او در جنگ صفین ضایع شده بود پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت
بود آن بزرگوار فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است
و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این نوع کلمات
میگوئید ابن زیاد در غضب شد و گفت که بود این سخن را گفت عبدالله بن عفیف گفت

من بودم ای دشمن خدا

من بودم ای دشمن خدا آیا میکشی ذریه طاهره را که حق تعالی آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده است و گمان
میکنی که مسلمانی و فریاد و غوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام کشند از طاغی یزید لعین پسر
لعین از زبان محمد رسول رب العالمین پس آتش غضب آن پلید مشتعل شد تا آنکه رگهای گردنش
برشد گفت بیاورید او را بنزدیک من پس ولدان آن پلید از هر طرف دویدند که اشراف از قبیله
ازد از بنی اعمام او آن بزرگوار را از دست پس ولدان گرفتند و از مسجد بیرون برده بمنزلش رسانیدند
ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید بروایتی هفتصد نفر اجتماع
کردند و قبیله یمن نیز جمع شدند و هم با ایشان شدند چون این خبر با ابن زیاد رسید قبایل مضر را
جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این گروه اتفاق افتاد تا اینکه
جماعتی کشته شدند و اصحاب ابن زیاد غلبه کردند و بدر خانه عبدالله بن عفیف رسیدند و در را شکستند
و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف او را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان
دختر شمشیر را بآن پیر عاجز رسانید چون عبدالله بن عفیف شمشیر را بدست گرفت بروایتی رجز
گفت ای دختر بایست در عقب سر من از هر طرف که میآیند مرا خبر کن در جنگ می خواند و شمشیر خود
ایشان را دور میکرد و دختر او میگفت ای کاشکی من مرد میشدم امروز با این فاجران که کشندگان
عترت پیغمبر در پیش روی تو مقاتله میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او می کردند دختر او را
خبر میکرد که از طرف راست آمدند یا از جانب چپ آمدند یا از پیش رو آمدند و او از آنجانب شمشیر را

جنگ کردن ابن عفیف
اندر دعای عبدالله

حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا اینکه بروایت ابی مخنف بیست و هشت نفر را بقتل آورد و میگفت
وای بر شما اگر بینا میشدم همهٔ شما را بقتل میآوردم پس بروایت ملهوف بسیار شدند و باو احاطه
کردند دخترش فریاد کرد که وا ذلاه دشمنان پدر مرا احاطه کرده اند و یاوری ندارد که استعانت جوید باو
و آن پیر بزرگوار شمشیر خود را دور میداد و رجز میخواند تا آنکه آن کافران براو دست یافتند و او را گرفتند
و بنزد پسر زیاد بردند چون نظر آن پلید براو افتاد گفت الحمد لله که خدا او را ذلیل کرد ابن عفیف گفت
ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا ذلیل کرد بخدا قسم که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد
گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای عبد بنی علاج ای پسر مرجانه و
فحش گفت او را ترا با عثمان چه کار اگر نیکی کرده است یا بد باطل خدا در میان کشندگان او حکم خواهد کرد
ولکن سؤال نما از خودت و پدرت و از یزید و پدرش ابن زیاد گفت بخدا قسم که سؤال نخواهم
کرد از تو مگر اینکه شربت مرگ را بچشی عبدالله عفیف گفت الحمد لله رب العالمین آگاه باش
که من پیوسته از پروردگار خود مسئلت مینمودم که شهادت را نصیب من گرداند قبل از اینکه از مادر متولد
شوی و از او درخواست کردم که شهادت من از دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان
باشد نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت مأیوس شدم والحمد لله بعد از ناامیدی
خدا شهادت را روزی من گردانید و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس بروایت ابی مخنف
عبدالله بن عفیف شعری چند خواند با مضمون گفتم از برای اصحاب خود که اجابت کنید منادی را

در وقتی که کوفه

شهادت ابن عفیف عبدالله

در وقتی که کوفه بسوی هدایت و کشتن دشمنان دین و میگوئید لبیک لبیک ای خواننده بسوی پروردگار
و امر خود را محکم به بندید بسوی حرب که هر مردی جزا داده میشود باآن عملی که در آن سعی میکرد و بروید بجنگ کفار
بنیزه و شمشیر و بکشید شمشیرهای خود را برایشان و گریه کنید از برای حسین در هر طلوع و غروبی در
هر مجلسی و گریه میکند از برای حسین هر کس که نعلین در پا داشته باشد یا پا برهنه باشد و هر زن بیوه
پس ابن زیاد دست و پای او را قطع کرد و امر کرد تا گردن آن بزرگوار را زدند و بر دار کشیدند پس بروایت
ابن نما آن ملعون جندب بن عبدالله ازدی را که مرد پیری بود طلبید و گفت ای دشمن خدا آیا تو از اصحاب
ابی تراب نیستی جندب گفت بلی عذر نمیجویم از اینکه از اصحاب آنحضرت هستم ابن زیاد گفت چنین می بینم
که تقرب بجویم بسوی خدا بریختن خون تو جندب گفت اگر چنین کنی خدا ترا نزدیک خود قرار نمیدهد
بلکه دور میکند ترا ابن زیاد گفت پیر است که عقل او رفته است او را رها کرد

سید بن طاوس [illegible]

کرده است که ابن زیاد لعین نامهٔ نوشت بیزید بن معاویه و حقیقت حال را بیان نمود و در باب اهلبیت
رسالت استفسار نمود که حکم او چیست و نامه بعمرو بن سعید بن العاص امیر مدینه نوشت و بروایت ارشاد
بعبدالملک ابی الحرث گفت برو بنزد عمرو بن سعید بمدینه و بشارت ده او را بقتل حضرت امام حسین ع
عبدالملک میگوید من بر راحلهٔ خود سوار شدم و رفتم بجانب مدینه که ناگاه مردی از قریش مرا ملاقات
نمود و پرسید چه خبر داری گفتم خبر نزد امیر است خواهی شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون

که اقسم که کشته شده است حضرت امام حسین ع چون وارد شدم بر عمرو بن سعید گفت چه خبر داری
گفتم خبری خوشحال کننده امیر را کشته شد حسین بن علی گفت برو و در مدینه ندا کن که آنحضرت کشته
شد من بیرون آمدم و ندا در دادم بقتل آنحضرت پس شیونی بر پا شد از خانهای بنی هاشم که هرگز قسم
هرگز مثل آن ندیده بودم پس مراجعت نمودم و داخل منزل امیر شدم چون مرا دید تبسمی کرد و گفت این در
عوض شیون عثمان بعد بالای منبر رفت و مردم را بقتل حضرت امام حسین ع خبر داد و دعا کرد از برای یزید
و بروایت مناقب در خطبه خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض صدمه عثمان است که اکنون که می
دوست داشتم که سر حضرت امام حسین ع در بدنش باشد و روح در جسدش باشد و ما را دشنام دهد ما او را
مدح کنیم و قطع کند ما را و ما وصل کنیم چنانچه عادت او و عادت او بود و نباشد از امر او آنچه واقع شد
ولکن چکنیم با کسی که شمشیر بر ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر اینکه او را از خود دفع نمائیم پس عبدالله بن سائب
برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میشد و سر حسین را میدید هر آینه گریه میکرد بر او عمرو بن سعید گفت ما
سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست پسر او پسر ماست اگر فاطمه زنده میشد
چشم او گریه میکرد و جگرش میسوخت ولکن ملامت نمیکرد کسی که او را کشته است و از نفس خود دفع
نموده است پس بروایت ارشاد یکی از آزاد کردهای عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بنزد او رفت
و خبر شهادت دو فرزند او را به او گفت عبدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابو السلاسل
آزاد کرده او گفت که این از حسین بن علی بما رسید عبدالله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز

گنده

گنده آیا نسبت بامام حسین چنین سخنها میگوئی بخدا قسم است که اگر در خدمت او میبودم هر آینه دوست
داشتم که مفارقت ننمایم او را تا در راه او کشته شوم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم ولکن الحمد
لله که دو فرزندم جان خود را فدای او کردند پس ام لقمان دختر عقیل با خواهران خود ام هانی و اسما
و رمله و زینب دختران عقیل صدا بنوحه و زاری بلند کردند و مرثیه می خواندند و ام لقمان میگفت در جواب
پیغمبر خدا چه میگوئید اگر سؤال نماید از شما که چه کردید بعترت من و اهلبیت من بعد از من بعضی از ایشان را
اسیر کردید و بعضی را بخون خود آغشته کردید اینها جزای نصایح من نبود که بدی کنید بر حرم من چون شب شد
اهل مدینه شنیدند ندائی را که گوینده میگفت از غیب ای کشندگان که از روی جهالت کشتید حسین را
بشارت باد شما را بعذاب خدا همه اهل آسمان نفرین میکنند بر شما از ملائکه و پیغمبران و قبل از این
حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن کردند و بروایت ابن سعد در طبقات چون خبر شهادت حضرت
امام حسین ع بام سلمه رسید فرمود او قد فعلوها ملأ الله قلوبهم و بیوتهم و قبورهم نارا
آیا این کار را کردند و آنحضرت را شهید کردند پر کند خدا دلهای ایشان و خانهای ایشان و قبرهای ایشان را
از آتش ثم بکت حتی غشی علیها بعد آن قدر گریه کرد که بیهوش شد و بروایت کاراز
تاریخ بلاذری چون سر حضرت امام حسین را وارد مدینه کردند صدای شیون از هر جانبی بلند شد
مروان حکم این شعر را خواند ضربت دوسر فیهم ضربة اثبتت اوتاد ملك فاستقر یعنی
زد دو سر که شخصی است بر ایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضربت ستونهای ملك پس قرار گرفت

بعد آن لعین بچوبی که در دست او بود میزد در روی مبارک حضرت امام حسین را و اشعار می خواند که مضمون
بعضی از آنها اینست ای چه بسیار خوبست سرخی گونهای تو ای حسین نفس من شفا یافت از کشته
شدن تو ای حسین مؤلف میگوید که شاید بردن سر مبارک بمدینه بعد از بردن آن بشام
بیزید باشد و مؤید اوست روایت سید مرتضی از واقدی که چون سر مبارک و اسیران وارد مدینه
شدند باقی نماند احدی از اهل مدینه مگر اینکه بیرون آمدند و ناله و شیون میکردند و زینب دختر
عقیل مو پریشان بیرون آمد و خروش واحسیناه و اخوتاه و اهلاه و محمداه برآورد و بعد اشعار
چندی در مرثیه آنحضرت خواند و علمای التفاد بر که عمل طائفه بر ملحق شدن سر مبارک است بر جسد مبارک در
چنانچه سید بن طاوس اشاره بآن کرده است و سید بن طاوس روایت کرده است که چون نامه ×
عبید الله بن زیاد بیزید بن معاویه رسید جواب نوشت که بفرستد بنزد او سر حضرت امام حسین را
با سرهای سایر شهدا و اسیران و عیال را پس بروایت ارشاد ابن زیاد سر مبارک حضرت امام
حسین را با زحر بن قیس داد و سرهای سایر شهدا را نیز باو فرستاد و ابا برده بن عوف و طارق بن
ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه او کرد بعد زنان آنحضرت و اطفال را بروایت فصول
المهمه بر سر قتبهای شتران سوار کرده بودند با سر و روی برهنه و بی پرده و بهمین حالت ایشان را
روانه کرد و صاحب کتاب اخبار دول که از عامه است میگوید بسوی ایشان را روانه کرد که دلها را بدرد
بلرزه در آورد و مفاصل حیوانات بتزلزل در آمد پس بروایت ارشاد زنان و طفلان را با سید

سجاد باتفاق

روانه نمودن ابن زیاد سرها و اسیران را بشام

باتفاق محفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن روانه نمود از عقب سرها و بروایت منتخب شمر
و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج را با هزار سوار روانه نمود و امر نمود که سرها و اسیران را در هر بلده
که داخل میکنند بگردانند ایشان را و بروایت ابو مخنف سهل بن سعید میگوید چون دیدم که ابن زیاد
لعین امر کرد که سرها و اسرا ایشان را بشام برند من نیز عزم کردم که باتفاق ایشان بشام روم هزار مثقال شرعی
طلا و هزار درهم بر داشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند فرود آمدند در آنجا ام کلثوم با دل
بریان و جگر سوزان این اشعار انشا فرمود ماتت رجالی و افنی الدهر سادتی و زادنی
حسرات بعد لوعاتی یعنی مردند مردان ما و فانی کرد روزگار سرداران مرا و زیاد کرد حسرات مرا
بعد سوزشهای سینه که داشتم صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات نبی الهدی بالایات
حمله کردند لئیمان بر ما بعد از آنکه دانستند که ما دختران پیغمبر هستیم که مبعوث شده است بجهة هدایت
کردن مردم و یحملونا علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات ما را بر قتبهای شتران
برهنه سوار میکنند گویا در میان ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم یعز علیک رسول الله
ما صنعوا باهل بیتک یا خیر البریات گران است بر تو ای رسول خدا آنچه کردند این کافران
با اهلبیت تو ای بهترین مردم کفاکم برسول الله ویلکم هداکم من سلوک فی الضلالات
کفایت میکند در خصمی بر شما رسول خدا الوای بر شما و هدایت کرد شما را رسول خدا از راههای ضلالت
و بروایت سید مرتضی از عبد الملک بن هشام قاعدهٔ الآن این بود که در حین راه رفتن

سر حضرت امام حسین را در میان صندوق میگذاشتند چون بمنزل فرود میآمدند آن سر مبارک را از صندوق
بیرون میآوردند و بر بالای نیزه میکردند و حفظت مینمودند تا وقت کوچ کردن بعد سر مطهر را از نیزه
فرود میآوردند و در میان صندوق میگذاشتند و روانه میشدند چون بروایت منتخب فرود آمدند باول
منزلی از منازل راه شام و آن منزل خراب بود آن سر مبارک را آورده در پیش خود گذاشتند و اسیران را
نزد سر مبارک جمع میکردند و میرسید میکردند که ناگاه دیدند دستی از دیوار بر آمد و قلمی در آن دست بود
و نوشت بخون بر آن دیوار اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امید
دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب پس نیست بخدا سوگند از برای ایشان شفیعی و ایشان در روز
قیامت در عذاب خواهند بود و چون آن کافران این حالت دیدند بسیار بفزع آمدند بلکه بروایتی بکار
گریختند و سر را تنها گذاشتند بعد مراجعت نموده بروایت منتخب از فزع این حالت در آن منزل درنگ
ننموده روانه منزل دیگر شدند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا تقولون اذ قال
النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی عند مفتقدی منهم اساری
ومنهم ضرجوا بدم یعنی چه در جواب پیغمبر خدا میگوئید در وقتی که از شما سؤال نماید که چه کردید
بعترت من و باهلبیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی جزای من

این بود

این بود که نصیحت کردم بشما که بدی کنید بر حرم من بعد بروایت ابو مخنف رفتند بجانب تکریت و نوشتند
بصاحب تکریت که علما استقبال نمائید با سر حسین چون بزرگ تکریت آن نامه را خواند امر نمود که بوقها
زدند و علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آیین بستند و مردم را از هر جانب و قبیله خواندند و خود بیرون رفت
باستقبال ایشان و هر کسی که از آن کافران سؤال میکرد از صاحب آن سر مبارک میگفتند این سر خار
جی است که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعی که آنرا کربلا مینامند و عبید الله بن زیاد او را
بقتل آورده و فرستاده که بشام بریم چون آن کافران این کلام را در جواب سؤال کنندگان میگفتند مرد نصرانی
در آنجا بود گفت دروغ میگوئید من در کوفه بودم که این سر را وارد کوفه نمودند این سر خارجی نیست بلکه
سر حسین بن علی بن ابی طالب است و مادرش فاطمه زهرا است و جد او محمد مصطفی است چون نصاری این سخن را
شنیدند رفتند بسوی ناقوسهای خود و شروع کردند بزدن آنها و رهبانان را جمع کردند و درهای بیع را
که محل عبادت ایشانست بستند از جهة تعظیم سر مبارک و رو بدرگاه پروردگار آوردند و گفتند اللهنا
و سیدنا انا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم یعنی ای خدای ما و آقای ما بدرستیکه ما
بیزاریم از قومی که کشتند فرزند دختر پیغمبر خود را چون خبر بملاعین رسید داخل شهر نشدند و از
تکریت روانه شدند از راه بیابان تا وارد اعمی شدند بعد وارد دیر عروه شدند بعد وارد صلیبا
شدند بعد وارد وادی نخله شدند و شب در رسید بجائی فرود آمدند ناگاه شنیدند گریه جنیان را
که بر آن مظلوم گریه میکردند و طپانچه بر روی خود می زدند و میگفتند یا نساء الجن اسعدن

نساء الهاشمیات وبنات المصطفی احمد یبکین شجیات قد قعدن ویندبن لا
بدور الفاطمیات ویلبسن ثیاب السود من عظم الرزیات ویلطمن خدود
کالدنانیر نقیات ویندبن حسینا عظمت تلك الرزیات یعنی ای زنان جمع یاران که دیدند زنان
هاشمی ودختران محمد مصطفی را که میگریند باحزن واندوه وناله میکنند از برای ماهپارهای حضرت فاطمه وجامهای
سیاه پوشیده اند از برای عظمت مصیبت وطپانچه میزنند بر خدهای که مثل نقره صاف است وناله میکنند
بر حسین چه بسیار بزرگ است این مصیبتها وبروایت منتخب شنیدند در وادی نخله این شعر را نیز از جنیان
مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود
یعنی مسح نموده بود رسول خدا جبین نورانی حسین را پس روشنی خدهای او باین سبب است پدر ومادر او از بزرگان
قریشند وجد او بهترین جدهاست و طایفهٔ دیگری از جنیان میگفتند الا یا عین جودی فوق خدی
فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متکبر بالملك عبد یعنی
ای چشمان من اشك خود را بریز بر بالای خد من پس کیست گریه کند بر شهیدان بعد از من گریه کن بر گروهی که مرگ
ایشان را کشید بسوی متکبر در ملك که بنده بود پس بروایت ابی مخنف از وادی نخله کوچ کردند بطرف
بلدی رفتند که آن را لبنا میگفتند وآن بلدی بود معمور در مقابل شهری بود که امرا و ... میناممند
وآن شهری بود که جمعیت بسیاری داشت چون آوازهٔ آوردن اسرا وسرها با ایشان رسید زنان
مخدره از پس پردها بر آمدند ومردان بیرون وجوانان بیرون آمدند چون نظر کردند بر سر مبارك حضرت

امام حسین

[illegible]

امام حسین ع شروع کردند صلوات بر آنجناب فرستادند وصلوات بر جد وپدر وبرادر آنجناب فرستادند وصلوات
بر تمامی اهلبیت فرستادند ولعنت کردند بر کشندگان ایشان ولعنت کردند بر اشخاصی که ایشان را
اسیر کرده ومیگفتند یا قتلة اولاد نبیهم ای کشندگان اولاد پیغمبر خود چون الکافران ایشان را
دیدند از وادی لبنا کوچ کردند ورفتند تا فرود آمدند بکحیله واز آنجا آمدند بجهینه ونوشتند باهل
آن بلد که استقبال نمائید که سر حسین ع باماست حامل ایشان خالد بن نشیط بود پس آملعون امر نمود علمها را
بجلوه در آوردند وشهر را آئین بستند ومردم را جمع کرد بقدر شش میل استقبال نمود الکافران پس بعضی
از مردمان از بعضی پرسیدند که چه خبر است در جواب گفتند سر خارجی را میآورند که در ارض کربلا خروج
کرده بود ابن زیاد او را بقتل آورد پس مردی از آن جماعت گفت خبر این سر بما رسیده است این سر
خارجی نیست بلکه سر حسین است چون مردم کلام آن شخص را شنیدند یکدیگر را خواندند وچهار هزار مرد
از قبیلهٔ اوس وخزرج جمع شدند وگفتند این سر مبارك حسین بن علی مرتضی است وجدش محمد مصطفی
پس باهم قسم خوردند که بکشند امیر خود خالد بن نشیط را با حوتی بن یزید اصبحی وکسی که با ایشان است
وسر مبارك را بگیرند ودفن نمایند در ارض خود تا آنکه ذخیره دنیوی باشد از برای ایشان تا روز
قیامت پس نزد الکافران آمدند وگفتند یا قوم لا کفر بعد ایمان ولا ضلال بعد هدی
ولا شك بعد یقین یعنی القوم کفری نیست بعد از ایمان وگمراهی نیست بعد از هدایت
وشکی نیست بعد از یقین بعد بداد در دادند بدوستان وزنان خود ابو مخنف میگوید حدیث گفت

هر آنکسی که در آن روز در آن مکان بود که زیاده از سی هزار جمع شدند (جمعیت) چون آن کافران این حکایت را شنیدند
داخل شهر نشدند و رفتند بجانب تل اعفر بعد بسوی سنجار و از آنجا رفتند تا رسیدند بمنزل نصیبین در آنجا
فرود آمدند و گردانیدند سرها و اسرا را در میان نصیبین چون زینب خاتون این حالت را مشاهده نمود و گریه بسیاری
کرد و این اشعار را انشا فرمود اشهرونا بين البرية عنوة ووالدنا اوحى اليه جليل یعنی
آیا ما را بالجبر در میان بریه مشهور میگردانند و حال آنکه خداوند جلیل وحی میفرستاد بسوی والد ما كفرتم بدين
الله ثم بنبيه كان لم يجئكم في الزمان رسول کافر شدید بدین خدا بعد به پیغمبر او گو پیغمبری از برای شما
فرستاده نشده بود لحاكم اله العرش يا شر امة لكم في لظى يوم المعاد عويل و معنی
بکند با شما خداوند عرش ای بدترین امت و لظی طبقه ایست در جهنم مکان شما باشد که فریاد کنید
از شدت عذاب پس بروایت ابو مخنف از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند بالعین الورده
و از دروازه ناخرضان بیرون رفتند و از فرات عبور کردند و بجانب دوعان روانه شدند و
نوشتند بصاحب دوعان که استقبال نماید ما را که با ما است سر حسین صاحب دوعان چون نامه را خواند
امر کرد علمها را بجلوه در آوردند و خود باستقبال بر آمد و امر نمود که بوقها را بزنند و طبلها را بکوبند و سر
مطهر حضرت امام حسین ع را بر نیزه کردند و از دروازه اربعین داخل شدند و بیرون رفتند بسوی حلب
پس اهل حلب شهر را زینت کردند و طبلها را کوبیدند و حرم آل محمد را در میان شهر گردانیدند بعد سر
مبارک را در رحبه که در آنجا بود نصب کردند از وقت زوال تا عصر و اهل دین و عقلا گریه میکردند

وصلو

وصلوات میفرستادند بر او و پدر و جد او و جاهلان و ملعونان در تحت نیزه ندا میکردند که این سر خارجی است
که خروج نموده بود در زمین عراق بر یزید بن معاویه ابو مخنف میگوید آن رحبه که سر حضرت را نصب
کردند الی الآن احدی نمیگذرد و از آنجا که حاجت او بر آورده میشود و شب را در شهر حلب خوابیدند
و در آن شب شراب خوردند چون صبح شد روانه شدند در آنوقت امام زین العابدین ع گریان گردید
و این اشعار را انشا فرمود ليت شعري هل عاقل في الدياجي بات من فجعة الزمان
يناجي کاشکی میدانستم که آیا عاقلی هست در شبهای تاریک که بعمل آورد و از مصائب زمان
بنالد انا نجل النبي ما بال حقي ضايع في عصابة الاعلاج منم فرزند زاده پیغمبر چه چیز
باعث شده است که حق من ضایع شده است در گروهی از پست فطرتها انكروا حقنا وجاروا علينا
يقتلونا بخدعة واحتجاج حق ما را انکار کردند و برگشتند ما را کشتند بفریب دادن و احتجاج
باطل و رفتند بسمت سر مدین و آن شهری بود پر جمعیت و صاحب برکت چون خبر آن کافران باهل
آن شهر رسید دروازهای شهر را بستند و بر بالای قلعه شهر رفتند و لعنت میکردند آن کافران را و سنگ
بر ایشان میانداختند و میگفتند يا قتلة الحسين والله لا دخلتم مدينتنا ای کشندهای
حسین ع بجد سوگند که داخل نخواهید شد بشهر ما و اگر داخل شهر شوید همه شما را میکشیم و اگر چه ما
کشته شویم ممکن نمیدهیم شما را که عبور نمائید و بشهر ما داخل شوید در آنوقت ام کلثوم با دل
پر درد این اشعار را انشا فرمود كم تنصبون لنا الاقتاب عادية كانما من بنات الروم

ورود و ایستادن
سر حسین در شهر حلب و خواندن
امام زین العابدین اشعار

فی البلد چه قدر مارا بر قتبهای شتر برهنه سوار میکنید گویا که ما از اسیران روم میباشیم الیس جدی
رسول الله و بیکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشدی وای بر شما آیا نیست جد من
رسول خدا آنکسی که خواند شمارا براه رشد و هدایت یا امة السوء لاسقیا لربعکم الا عذابا
کما اخنا علی الکبد ای بدترین امت خدا بباراند بشما مگر عذاب چنانکه ناله از جگر ما بر آورد دید
بعد رفتند بمغارة التمن و اهل آنجا دروازها را گشودند و استقبال نمودند آن اشقیا را و ذبایح بجندی
ذبح نمودند از برای ایشان و طعام و شراب بجهة ایشان آوردند در آن روز بالتمام در آنجا ماندند میخوردند
و میآشامیدند و از آنجا روانه شدند در بلده شیرز فرود آمدند و در آنجا مرد بسیار پیری بود جمع کرد
اهل شیرزرا و گفت القوم این سر مبارک حسین بن علی بن ابیطالب است که این قوم ظالم طاغی او را کشته اند
پس قسم خوردند که ایشان را داخل بلده خود ننمایند و پل را کشیدند و آتشها بر افروختند و شمشیرهای
خود را حمایل کردند و سپرها بر دوش افکندند چون آن کافران آن حالت را مشاهده کردند داخل آن بلده
نشدند پس پیرها بجوانان گفتند ای قوم خدا فتنه را دوست ندارد و این سر را از بلادها عبور داده اند
کسی متعرض نشده است بگذارید داخل شهر شوند جوانان گفتند هلاک باد شمارا حیا باین حرفی که
میزنید بخدا قسم که هرگز نخواهد شد این امر اگرچه همه ما کشته شویم پس اسلحه حرب از شمشیر و نیزه
آراستند چون پیران این حالت را از جوانان ملاحظه نمودند غیرت بر ایشان کارگر شد باتفاق
جوانان پل خندق را گذشتند و حمله کردند بر آن کافران خولی ملعون گفت با ما نزاع مکنید مارا
بحال خود

مارا بحال خود بگذارید که اهل شیرز بر آن کافران حمله آوردند و مقاتله عظیمی واقع شد هشتاد و شش نفر
از اصحاب خولی بدرک واصل شدند و هفتاد نفر از اهل شیرز شهید شدند چون ام کلثوم آن حالت را
دید فرمود ای قوم اسم این شهر چیست گفتند شیرز فرمود خدا شیرین گرداند آب ایشان را و ارزانی
بایشان کرامت فرماید و دست ظلم را از ایشان کوتاه کند ابو مخنف میگوید اگر دنیا پر از جور شود
نمیرسد بایشان مگر خیر و عدل و امام زین العابدین با دل پر درد گریان گردید و این اشعار را انشا فرمود
صار العلوج علی السادات ذی الحسب وصار یقدم راس الامة الذنب یعنی
پسر بند قوم پست فطرت سادات صاحب حسب را و ذنب امت راس امت را مقهور نموده راه می برد
یا للرجال وما یاتی الزمان به من العجب الذی ما مثله عجب ای مردمان ملاحظه نمائید بوی
که زمانه میآورد که مثل آن عجبی نیست آل الرسول علی الاقتاب عاریة وآل مروان تسری
تحتهم نجب آل پیغمبر بر قتبهای شتران برهنه سوارند و آل مروان سوارند بر مرکب تمام عیار پس
آن کافران روانه شدند بسمت کفرطاب و آن قریه کلی درخت چون اهل آن قریه بر احوال آن کافران مطلع
شدند دروازها بر روی ایشان بستند خولی بن یزید اصبحی نزد ایشان آمد و گفت در بر روی ما
نگشائید و آبی بما بدهید ایشان گفتند والله لو قتلنا عن آخرنا ما سقیناکم الماء بخدا قسم
اگر همه کشته شویم آب را بشما نخواهیم داد و انتم قد منعتم الحسین واصحابه من شرب الماء و
قتلوه عطشانا و حال آنکه شما آب را از حسین و اصحاب او منع نمودید و آن مظلوم را با لب تشنه شهید

کردید پس آن کافران بطرف حماه روانه شدند اهل حماة دروازها را بروی ایشان بستند و بالای قلعه
رفتند و گفتند ما قسمهای مغلظه خورده ایم که شما را نگذاریم داخل شهر ما شوید آن کافران از آنجا درگذشتند تا وارد
در حمص شدند پس نامه بصاحب حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما است سر حسین ع و عامل حمص
برادر صالح ابن لشیط بود چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود علمها را بجلوه در آوردند و خود بقدر سه میل
استقبال نمود ایشان را و سر مبارک حضرت بر سر نیزه بود چون خواستند که وارد دروازه حمص شوند بسبب
کثرت ازدحام مردم بیست و شش نفر هلاک شدند دیدند که بسبب ازدحام مردم نمیتوانند داخل شهر
شد رفتند بسمت دروازه شرقی اهل آن دروازه را بر روی ایشان بستند و نگذاشتند که از آن
دروازه داخل شوند و گفتند القوم آیا کفر بعد از اسلام آیا ضلالت بعد از هدایت آیا خواهیم گذاشت
که بگذرانند در شهر ما سر پسر دختر پیغمبر خود را نه قسم بخدا هرگز نخواهد شد این مطلب پس آن کافران چون حال را
باینمنوال دیدند رفتند بسمت دروازه تدمر وارد آن دروازه سرها و اسیران را داخل شهر نمودند و علمها را در
پیش روی ایشان بجلوه در آوردند و ایشان را نزد کنیسه جرجیس باز داشتند و آن کنیسه خانه
بود از خالد بن لشیط و جهال و سرکشان دست بهم میزدند و لگد بر زمین میزدند و میگفتند این
سر خارجی است که خروج کرده است بر خلیفه یزید بن معاویه بعد سرها و اسرا را بردند بسوق الطعام
و از آنجا روانه بسمت حرسه شدند چون خبر باهل حرسه رسید باهم قسم خوردند که خولی و شمر را
بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند چون این خبر بآن اشقیا رسید داخل حرسه نشدند و از

کنار بحیره

ورود اسیران اهل بیت به بعلبک

بحیره روانه شدند و رفتند تا وارد کفرزر شدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما است
سر امام حسین ع چون والی بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آئین بستند
و مردم را از هر سمتی جمع نمودند و مردم عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و روهای اسبهای خود را
معطر کردند و بقدر شش میل آن کافران را استقبال کردند و عوت و شیرینی بآن کافران میخورانیدند و جواری
مغنیه را بخانندگی بر آوردند و دفها بدست ایشان دادند که بنوازند چون ام کلثوم این غوغا و معرکه را دید فرمود
اسم این بلد چیست گفتند بعلبک فرمود خدا خضروات ایشان را برباد دهد و گران گرداند سبزههای
ایشان را و شیرین نگرداند آبهای ایشان را و دفع نکند دستهای ظلم را از ایشان ابو مخنف میگوید
که اگر جمیع دنیا مملو از خیر و عدل باشد نمیرسد بایشان مگر ظلم و جور و آن کافران در آن شب شراب
خوردند و مست افتادند بعد از آنجا روانه شدند چون شب در رسید نزد صومعه راهبی بیتوته بعمل
آوردند و در آنجا امام زین العابدین ع با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشاء فرمود هذا الزمان
فما تفنی عجائبه عن الکرام وما تهدی مصائبه این زمانیست که فانی نمیشود عجائب آن
از کریمان و راه نمینماید بر مصیبتهای آن فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا صروف الی کم ذا
تجاذبنا پس کاش میدانستم تا چه زمان تقلبات زمانه ما را میکشد بسوی خود و ما میکشیم او را بسوی خود
تسیرنا علی الاقتاب عاریة وسایق العیس یحمی عنه غاربه ما را میگردانند بر قتبهای
شتران برهنه و عیش خوب مریض میشود نزد غروب آن کاننا من بنات الروم بینهم و کل
ما قاله المختار کاذبه گویا ما اسیران روم هستیم در میان این قوم و گویا آنچه وصیتی که پیغمبر در باب

رعایت ما کرده است العیاذ بالله دروغ بوده است کفر تم بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
یا امة السوء لا حلت مذاهبه کافر شدید بر رسول خدا وای بر شما ای بدترین امت و حلال
نشمردید شما آن چیزی را که حلال کرد بر شما چون تاریکی شب فرو گرفت عالم را سر مقدس را بر نیزه طولانی
کردند در جانب صومعه پس بروایت منتخب صوت هاتفی را شنیدند که میگفت والله ما جئتکم
حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا یعنی بخدا سوگند که نیامدم بسوی شما مگر اینکه دیدم آن
مظلوم را ذبح شده و دو خد او بر خاک چسبیده وحوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح
یغشون الدجی نورا و در حوالی آن مظلوم جوانان چندی دیدم که خون از گردنهای آنها میریخت که مانند
چراغها بودند نور افشان در تاریکیها کان الحسین سراجا نستضاء به الله یعلم انی لم اقل زورا
بود حضرت امام حسین ع مانند چراغی که روشنی میشدند مردمان از او خداوند میداند که من در این قول صادق
پس ام کلثوم فرمود کیستی تو خدا رحمت کند ترا گفت من پادشاه ای هستم از طائفه جن من با قوم خود
آمدیم که حضرت امام حسین را یاری کنیم چون رسیدیم بکربلا او را شهید کرده بودند چون آن ملاعین این کلام را
شنیدند ترسان شدند و گفتند ما میدانیم که از اهل آتش هستیم چون پاره از شب گذشت راهب
سر خود را از صومعه بر آورد و نظری کرد بسر مبارک حضرت امام حسین ع که بر بالای نیزه بود دید
که نور از او ساطع است بطرف آسمان و نظر باسمان کرد دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه
از آن در فرود میآیند و ندا میکنند یا ابا عبد الله بر تو باد سلام من پس آن راهب جزع
و فزع در آمد چون صبح طالع شد و آن کافران قصد نمودند که روانه شوند راهب بر ایشان
مشرف شد

مشرف شد و گفت چه چیز است با شما گفتند سر حسین بن علی راهب گفت مادرش که بود
گفتند فاطمه دختر محمد ص پس راهب دو دست خود را بر هم میزد و میگفت [illegible]
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راست گفتند احبار و عباد در قولی که گفتند ان
ملاعین گفتند چه گفتند احبار راهب گفت میگفتند در وقتی که این مرد کشته شود آسمان
خون میبارد و آسمان خون نمیبارد مگر بجهة پیغمبر یا وصی پیغمبر بعد گفت و العجباه از امتی که کشتند
پسر دختر پیغمبر خود و پسر وصی او را بعد رو کرد بآنکسی که موکل سر مبارک بود و گفت این سر را بمن
بنما تا نظر کنم باو آن ملعون گفت نمیگشایم او را مگر در پیش روی یزید تا محفوظ شوم که جایزه هزار درهم
راهب گفت من ده هزار درهم را بتو میدهم آن ملعون گفت حاضر کن راهب ده هزار درهم را حاضر کرد
و سر منور را گرفت و پرده از روی او برداشت و آن سر مبارک را در کنار خود گرفت پس دندانهای نورانی
آنحضرت نمایان شد راهب خود را بر روی آن دندانها انداخت و میبوسید و گریه میکرد و میگفت
یعز علی یا ابا عبد الله ان لا اکون اول قتیل بین یدیک یعنی گران است بر من
ای ابا عبد الله که نبودم اول کسی که در پیش روی تو کشته شوم و لکن فردای قیامت شهادت
بده نزد جدت رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله بعد از اسلام سر مبارک را رد نمود بآن کافران پس آن کافران روانه شدند بعد در موضعی
نشستند که دراهم را در میان خود قسمت کنند چون ملاحظه نمودند دیدند که همه آنها خزف شده است

و بر آن نوشته شده است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود است

بسوءد که خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که کجاست بازگشت ایشان **تنبیهات**

الاول در کتاب بحار الانوار از سلیمان بن مهران اعمش مرویست که گفت در طواف کعبه مشغول

بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز ولکن میدانم که نخواهی آمرزید چون این کلام

شنیدم اعضای من بلرزه در آمد نزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا

هستی و این ایام ایام محترمه است در ماهی که عظیم القدر است پس چرا مأیوس میشوی از رحمت خدا

آمرزد بمن گفت گناه من عظیم است من گفتم آیا گناه تو بزرگتر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم

آیا همون همه کوههای مرتفعه است گفت بلی اگر خواهی ترا خبر دهم از گناه خود گفتم

بلی گفت بیا از حرم بیرون رویم پس باتفاق از حد حرم بیرون رفتیم پس بمن گفت من یکی از

اشخاصی بودیم که در لشکر ملعون عمر ابن سعد بودیم در وقتی که حضرت امام حسین را شهید کردند

و من یکی از چهل نفری بودم که سر مبارک حضرت امام حسین را بجانب شام از برای یزید می بردیم

در اثنای راه بدیر نصرانی فرود آمدیم و سر مبارک را بر نیزه کردیم و نگاه بانان محافظت او را

مینمودند و نشستیم که طعامی بخوریم ناگاه دستی ظاهر شده و با بدیوار دیر نوشت أترجو أمة

قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را

بشفاعت جد او در روز حساب پس ما بجزع در آمدیم جزع شدیدی و بعضی از ما خواستند که آن

دست را بگیرد

دست را بگیرد که غایب شد باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدیم که همان دست عود کرد و بر دیوار

نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب یعنی پس بخدا قسم

که نیست بجهة ایشان شفیعی و ایشان در روز قیامت در عذاب میباشند پس رفقای من بر

خواستند که بگیرند آن را که بگیرند باز غایب شد چون خواستند که طعام بخورند باز آن دست عود

کرد و نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور وخالف حكمهم حكم الكتاب و بتحقیق که

کشتند حسین را بحکم جور و لعنت کرده است حکم ایشان حکم قرآن را پس ما از طعام خوردن باز ماندیم

و غمگین شدیم بعد راهبی از دیر بر بام مشرف شد و ملاحظه نمود نوری را که ساطع بود از بالای سر

مبارک بعد ملاحظه نمود عسکر را دید رو کرد به نگاه بانان سر مبارک و گفت از کجا میآیید گفتند

از عراق محاربه کردیم با حسین راهب گفت حسین پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است گفتند بلی راهب

گفت هلاک باد شما را بخدا قسم که اگر از برای عیسی بن مریم پسری میشد هر آینه او را بر چشمهای

خود میگذاشتیم و مرا بشما حاجتی است گفتند چیست آن حاجت راهب گفت بگوئید برئیس

خود که ده هزار درهم از پدران من بمن میراث رسیده است آن را از من بگیرد و این سر را بمن

دهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل شما وقتی که روانه شدید بشما رد خواهم نمود ایشان عمر سعد را

از قول راهب مخبر نمودند ابن سعد گفت که بگیرید از او دراهم را و سر را تسلیم او نمائید تا هنگام

رحیل پس سر مبارک را نزد راهب آوردند و گفتند دراهم را بده تا سر را تسلیم تو کنیم

ایمان آوردن راهب و مسلمان شدن راهب بواسطه امام حسین ع

پس راهب دو همیان از زر فرو فرستاد که در هر یک پنجهزار درهم بود عمر سعد صراف طلبید آن دراهم را صرافی
نمود و بوزن بر آورد و بصندوق در خود سپرد و امر کرد که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند راهب سر مطهر را
شست و پر کرد او را از مشک و کافور بعد او را در پارچه حریری گذاشت و در کنار خود گرفت و پیوسته بنوحه
و گریه مشغول بود تا وقتی که آنها قران ندا در دادند و سر مبارک را از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک گواه
شو که مالک هیچ چیزی نیستم مگر جان خود را در وقتی که روز قیامت شود شهادت دهید نزد جدت محمد
که من شهادت میدهم لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله اسلام آوردم از دست تو راهب
گفت میخواهم یک نگینی بر رئیس شکوهم و سر را بدهم پس ابن سعد به نزدیک آمد راهب گفت ترا خدا
قسم و بحق محمد قسم میدهم که دیگر چنان نکنی نسبت باین سر مبارک که سابق بر این میکردی و بیرون نیاوری
این سر را از این صندوق ابن سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارک را باو تسلیم کرد و از دیر خود
فرود آمد و به بعضی از کوهها بالا رفت و مشغول عبادت پروردگار گردید و ابن سعد روانه شد و عمل نمود
نسبت بسر مبارک بهمان رفتاری که سابق مینمود چون نزدیک دمشق رسید فرود آمد و آن دو
همیان دراهم را طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود بمهر خود دید که دست نخورده است بعد امر
نمود تا سر آن دو همیان را گشودند دیدند که کل خزف شده است چون نظر بسکه آنها نمود دید که بر
یک طرف آنها نوشته شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف
دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابن سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون

حضرت الدنیا

حضرت الدنیا و الآخرة بعد بغلامهای خود امر نمود که ریختند آنها را بنهر آبی که در آنجا روان بود پس روانه
دمشق شد و یزید امر نمود که سر مبارک را در خانه گذاشتند که میخانه بود که شرب میکرد در آن و مأمور کلی
سر نمود و من معجزاتی که از سر مبارک دیده بودم خواب مرا نمیبرد و چون پاره از شب گذشت صدائی از آسمان
بگوشم رسید ناگاه صدای منادی شنیدم که ندا میکرد یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس ابو البشر
فرود آمد و با او بود بسیاری از ملائکه بعد شنیدم صوت منادی را که ندا کرد یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم
فرود آی پس ابراهیم فرود آمد با بسیاری از ملائکه بعد شنیدم که منادی ندا در داد یا موسی اهبط ای موسی
فرود آی پس حضرت موسی فرود آمد با ملائکه بسیاری بعد شنیدم منادی ندا کرد یا عیسی اهبط ای عیسی
فرود آی پس حضرت عیسی فرود آمد و با او بود بسیاری از ملائکه بعد صدای عظیمی شنیدم و منادی ندا کرد یا محمد
اهبط ای محمد فرود آی پس حضرت محمد فرود آمد با ملائکه بسیاری و ملائکه دور آن قبه را گرفتند بعد پیغمبر داخل
آن قبه شد و سر مبارک را برداشت و بروایت دیگر آمد در زیر نیزه که سر مبارک بر آن نیزه بود نشست
آن نیزه کج شد و آن سر مبارک در دامان آنحضرت افتاد حضرت آن سر مطهر را برداشت و نزد آدم آمد و فرمود
ای پدر من آدم آیا نمی بینی که امت من بعد از من بفرزند من چه کردند پس اعضای من بلرزه در آمد بعد جبرئیل
بر خواست و عرض کرد ای محمد منم صاحب زلزله امرم تا زمین را بلرزه در آورم یک صیحه بر ایشان زنم
که همه هلاک شوند حضرت فرمودند جبرئیل عرض کرد پس واگذار مرا با این جاهل لعین که موکل سر مبارکند
حضرت اذن فرمود پس نزدیک میآمد و با دی میدید چون نزدیک من آمد فرمود تو می بینی و می شنوی

پس حضرت رسول فرمود واگذار او را واگذار او را خدا نیامرزد او را پس مرا واگذاشت و سر مبارک را برداشتند
در آن سر مبارک مفقود شد و خبری از او نشد و عمر بن سعد بطرف ری رفت و بسلطنت خود نرسید
سلیمان اعمش میگوید من با نعلین گفتم دور شو از من تا از آتش تو نسوزم و از او دور شدم و در کتاب کامل مرویست
از ابن بطه که یافتند این اشعار را اترجوا امة قتلت حسینا الخ که نوشته شده بود در کنیسه سؤال نمودند
که چند مدت است این اشعار در این کنیسه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما
بلکه در کتاب اخبار دول مسطور است که حارسان سر مبارک بدیری رسیدند و فرود آمدند که قیلوله کنند دیدند
که در بعضی از جدران آن نوشته شده است این شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
المعاد از راهب دیر سؤال نمودند که این شعر را چه شخصی نوشته است راهب گفت این شعر در اینجا نوشته
شده است قبل از بعثت پیغمبر شما به پانصد سال و از انس بن مالک مرویست که مردی از اهل نجران
گودالی میکند در آن گودال لوحی از طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود و بعد از آن شعر نوشته
* شده بود فقد قدموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا
من الرحمن یا لک من عذاب یعنی اقدام کردند بر قتل آنحضرت بحکم جور پس مخالفت کرد حکم ایشان حکم
الثانی
کتاب را زود است که ملاقات میکنی ای یزید عذابی را از رحمن ای چه بسیار شدید است عذاب تو
در کتاب کامل از خصایص مرویست که چون سر امام حسین ع وارد منزل قنسرین نمودند راهبی از صومعه
خود نظر نمود بسر مبارک دید که نوری از دهان مبارک آنحضرت بطرف آسمان ساطع است پس ده هزار
درهم آورد

گرویدن راهب دیر بر
رأس جناب سید الشهدا ع
و مسلمان شدن او

ده هزار درهم آورد و سر مبارک را گرفت و داخل صومعه خود نمود پس شنید صوت شخصی را از غیب که میگفت
طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمته یعنی طوبی و بهشت از برای تو است و از برای کسی که
بشناسد حرمت این سر را پس راهب سر خود را بلند کرد و گفت ای پروردگار من بحق عیسی که
امر نمائی این سر که با من تکلم نماید پس سر مبارک بتکلم در آمد و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب
گفت کیستی تو فرمود منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی منم فرزند فاطمه زهرا منم کشته شده
بکربلا منم مظلوم منم عطشان و ساکت شد پس راهب روی خود را بر روی او گذاشت و گفت
بر نمیدارم روی خود را از روی تو تا بگوئی منم شفیع تو در روز قیامت پس سر مبارک باز بتکلم در
آمد و فرمود برگرد بدین جدم محمد ص راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله پس حضرت قبول شفاعت آن راهب را نمود و چون صبح شد سر با دراهم را گرفتند
چون بوادی رسیدند دیدند که دراهم منقلب شده است بسنگ الثالث در کتاب
کامل الانوار از شعبی منقولست که گفت دیدم مردی را که به پردههای کعبه خود را چسبانیده است و میگوید
خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که بیامرزی مرا من از او سؤال نمودم از گناه او گفت من از جمله
موکلان بر سر مبارک حضرت امام حسین ع بودم با من پنجاه نفر بودند پس دیدم ابر سفیدی از نور از
آسمان فرود آمد بسوی خیمه و جمع کثیری احاطه نمودند بآن خیمه که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و بعد ابر دیگر نازل شد که در آن بود پیغمبر ص و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت پس

پیغمبر گریه کرد و جمعه گریه کردند با پیغمبر پس ملک الموت بنزدیک ما آمد و چهل و نه نفر از رفقای مرا قبض
روح کرد پس بر پا جست که مرا قبض روح کند من بر پا جستم و عرض کردم یا رسول الله الامان
الامان بجدت قسم که متابعت نکردم با قتله در قتل او و راضی نیز نبودم بقتل او حضرت رسول فرمود
وای بر تو تو نظاره میکردی آنچه بر او واقع میشد گفتم بلی حضرت فرمود ای ملک الموت قبض روح او
مکن لابد است اینکه بمیرد روزی پس ملک الموت مرا واگذاشت و من آمده ام در اینمکان و توبه کننده ام
از آن نظری که کردم **الرابع** در کتاب بحار از مناقب قدیمه مرویست که وقتی که سر مبارک
حضرت امام حسین ع را بشام می بردند در اثنای راه شب در رسید و فرود آمدند نزد مردی از یهود
و شراب خوردند و مست شدند گفتند با مانت سر امام حسین ع یهودی گفت آن سر را بمن بنمائید
ایشان سر را باو نمودند در حالتی که در صندوق بود و ساطع بود نور از او بطرف آسمان یهودی
تعجب نمود و آنسر را امانت گرفت از ایشان و با آن سر مبارک گفت شفاعت کن از برای من نزد
جد خود که خداوند آنسر را بنطق بر آورد و فرمود انما شفاعتی للمحمدیین و لست بمحمدی
یعنی شفاعت من مخصوص است از برای امت محمد و تو که از امت محمد نیستی پس امر نمود یهودی خویشان
خود را جمع نمود پس سر مطهر را بر داشت و بر طشتی گذاشت و گلاب بر او ریخت و مشک و کافور
و عنبر بر او افشانید بعد گفت باولاد و اقربای خود این سر پسر دختر محمد است بعد گفت
والهفاه که در نیافتم جد تو محمد را که اسلام بیاورم از دست او و بعد گفت والهفاه که نیافتم

نورا

مسلمان شدن راهب قنسرین

تورا در حالت حیوة تو که اسلام بیاورم از دست تو و معانقه بکنم در پیش روی تو شفاعت کن از برای
من در روز قیامت باز خداوند گویا کرد دندان آنسر مبارک را پس فرمود بزبان فصیح اگر اسلام بیاوری
من تورا شفاعت میکنم سه مرتبه این کلام را فرمود و ساکت شد پس آن یهودی و خویشان او مسلمان
شدند صاحب بحار میفرماید شاید این یهودی راهب قنسرین بوده است زیرا که آن راهب اسلام را
اختیار کرد بسبب سر امام حسین و ذکر او در اشعار شده است و جرجانی او را در مرثیه امام حسین ع
ایراد نموده است مؤلف میگوید که احتمال تعدد نیز میرود **الخامس** در کتاب بحار از
مناقب منقولست از ابن لهیعه و غیر او که گفت من طواف میکردم بر دور کعبه که ناگاه مردی را دیدم
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم تورا که مرا بیامرزی باو گفتم ای بنده خدا از خدا بترس
و چنین حرف مزن که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و استغفار کنی خدا
میآمرزد آنها را زیرا که خداوند آمرزنده و رحم کننده است آن مرد در جواب من گفت بیا تا تورا خبر دهم
بقصه خود پس بنزد او رفتم گفت بدانکه ما پنجاه نفر بودیم که با سر حسین ع بشام میرفتیم
چون شب میشد سر را در تابوتی میگذاشتیم در اطراف آن تابوت شرب خمر میکردیم شبی رفقای من
شرب خمر کردند و مست شدند و من شرب نکردم چون تاریکی شب فرو گرفت شنیدم صدای رعدی را
و دیدم برقی را و ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و فرود آمد آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و نبی ما محمد ص و با ایشان بود جبرئیل و ملائکه چندی پس جبرئیل بنزدیک تابوت آمد

و سر مبارک را بر آورد و بسینهٔ خود چسبانید و داود و ابو سعید و همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر با گریه
کرد بر سر مبارک و سایر پیغمبران او را تعزیت میگفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر
فرموده است مرا که اطاعت نمایم ترا در بارهٔ امت تو پس اگر امر فرمائی زمین را به تزلزل در آورم
بنحوی که فوق آن را تحت نمایم و تحت آن را فوق چنانچه بقوم لوط کردم حضرت رسول صلعم فرمود
نه ای جبرئیل بدرستیکه از برای ایشان با من موقفی است نزد خداوند در روز قیامت
بعد صلوات فرستادند بر پیغمبر صلعم بعد قومی از ملائکه آمدند بخدمت آنحضرت و عرض کردند که خداوند
ما را امر فرموده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مأمورید بعمل آورید پس
ایشان حربهائی داشتند بآن حربها می زدند ایشان را پس یک نفر از آن ملائکه قصد من کرد
بحربهٔ خود تا بزند مرا بآن حربه عرض کردم الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو
که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم رفقای من بالتمام خاکستر شده اند

از امام جعفر الصادق ع

مرویست که فرمود بجهت من پدرم امام محمد باقر ع که سؤال نمودم از پدرم امام زین العابدین ع از
کیفیت بردن ایشان بنزد یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و سر مبارک حسین را
بر علمی زده بودند و زنان را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و نیزه داران
بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما اگر میدیدند که آب از دیدهٔ ما جاری میشود نیزه

بر سر ما میکوبیدند

شنیدن صدای هاتف از غیب بروایت سهل بن سعید

بر سر ما میکوبیدند چون باین حالت ما را داخل دمشق کردند ملعونی ندا کرد یا اهل الشام هؤلاء سبایا
اهل البیت الملعون یعنی ای اهل شام اینها اسیران اهل بیت ملعونند ابو مخنف روایت
کرده است که چون از صومعهٔ راهب روانه شدند سهل بن سعید میگوید که میرفتیم ناگاه صدای هاتفی را
از غیب شنیدیم که میگفت اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا
امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب وقد غضبوا الاله وخالفوه
ولم یرجوه فی یوم المآب خداوند را بغضب آوردند و مخالفت نمودند او را و دیگر امید ندارند باو
در روز حساب الا لعن الاله بنی زیاد واسکنهم جهنم فی العذاب لعنت بکند خدا اولاد
زیاد را و ساکن کند بنماید ایشان را در عذاب جهنم سهل میگوید چون این اشعار را شنیدند جزع شدیدی
کردند بسیار تند میرفتند و بروایت منتخب چون بنزدیکی دمشق رسیدند صدای هاتفی را از غیب
شنیدند که میگفت رأس ابن بنت محمد ووصیه یا للرجال علی قناة یرفع یعنی سر دختر
محمد و پسر وصی محمد بر سر نیزه بلند کرده اند والمسلمون بمنظر وبمسمع لا جازع منهم ولا
متفجع مسلمانان می بینند آن سر را و کسی از ایشان جزع نمیکند و دلش بدرد نمیاید کحلت بمنظرک
العیون عمایة واصم رزؤک کل اذن تسمع چشمها کور باشند بنظر کردن بتو و گوشها
کر باشند بشنیدن مصیبت تو ما روضة الا تمنت انها لک تربة ولخط قبرک مضجع
زمینی نیست مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد منعوا ازلال الماء آل محمد وعدته یاب

البرقیة نکرع آب را منع نمودند از آل محمد ص و کرگان از آن آب میخورند علینا علاها الکحل فیه
تعرقعت وبدیصافخ فی البریة تفقطع چشمی که همیشه سرمه داشت از سرمه دور شد و دستی
که با او مصافحه میکردند قطع کرده میشود و بروایت ملهوف چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم بنزدیک
شمر آمد و فرمود بآن ولد الزنا مرا بتو حاجتی است شمر گفت حاجت تو چیست ام کلثوم فرمود حاجت
من آنست که چون ما را داخل شام نمائی ما را از راهی ببر که نظر کنندگان کمتر باشند و برو نزد
موکلین سرها و بگو که سرها را از میانه ما بیرون برند بدرستیکه ما خوار شدیم از بسیاری نظر کردن مردم
بسوی ما و حال اینکه ما باین حالیم پس آن شقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزهها
نیزهها کردند و در وسط زنان داشتند و ایشان را از راهی برد که تماشائیان بسیار
بودند تا وارد دمشق نمود و بر در مسجدی که اسیران را وا میداشتند نگاه داشتند و صاحب
مناقب از زید از اباء خود از سهل روایت کرده است که گفت بعزم زیارت بیت المقدس
بیرون رفتم در عرض راه بشام افتادم آن را شهری دیدم باشجار و انهار بسیاری و مردم را
دیدم در شادی و فرح پردهها و دیباجها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدفها و طبلها
و بروایت منتخب دوکانها را بسته بودند و اسبها را زین و لجام کرده بودند و علمها را برپا کرده
بودند و بیرقها را بجلوه در آورده بودند و مردم بنحوی ازدحام کرده بودند که کوچها و بازارها
پر شده بود و خود را باحسن وجهی زینت کرده بودند و شادی میکردند و میخندیدند پس

از بعضی

از بعضی پرسیدم که گمان میکنم که شما عیدی باشد که معروف نباشد در نزد ما گفتند نه گفتم پس
بچه سبب این همه مردم شادی و خوشحالی مینمایند گفتند آیا تو غریبی که معرفتی بحال اهل این
بلد نداری گفتم آری مگر چه چیز روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم
آن فتح کدام است گفتند خروج کرده است بر او خارجی در زمین عراق او را کشته است منت مر
خدا را و از برای اوست حمد گفتم آن خارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم حسین
پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی
و زینت از برای قتل فرزند دختر پیغمبر شماست و کفایت نکرد شما را کشتن او حتی اینکه او را
خارجی نامیدید گفتند بمن ای مرد محافظت نما نفس خود را از تکلم نمودن باین نوع کلمات
و جان خود را حفظ نما که احدی نیست که حسین را به نیکی یاد نماید مگر اینکه گردن او را میزنند پس
ساکت شدم گریان و حزین و بروایت مناقب جمعی از محبین بمن گفتند ای سهل تعجب است که آسمان
خون نمیبارد و زمین مردم را فرو نمیبرد که سر مبارک حسین را که عترت محمد است بهدیه میآورند از برای
یزید گفتم از کدام دروازه داخل میکنند اشاره نمودند بدروازه که مسمی بساعات بود پس ناگاه
دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند و بروایت منتخب علمها و طبلها را داخل دروازه
نمودند و میگفتند که سرها را از این دروازه داخل شهر میکنند پس من در کناری ایستادم و ملاحظه
مینمودم که هر چه سرها نزدیکتر میآوردند صداهای خود را بلندتر میکنند و بیشتر شادی

شادی می‌نمایند که ناگاه نظرم بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام افتاد که نور از دهان مبارکش ساطع بود
مثل نور رسول خدا پس طپانچه بر روی خود زدم و جامه‌های خود را پاره کردم و صدا بگریه و ناله برآوردم
و گفتم واحزناه از بدنهای برهنه دور از وطن که کسی آنها را کفن نکرد واحزناه بر خدی که بخاک
چسبیده و بر ریش مبارکی که بخون خضاب کردید ای رسول خدا کاش میدیدی سر حسین را در شهر
دمشق که میگردانند در بازارها و دختران تو را با گریبانهای چاک و دامان دریده بر شتران سوار کرده‌اند
و نظر میکنند بایشان اشرار فاسقان کجاست علی بن ابیطالب که شما را باین حال ملاحظه نماید بعد
گریان شدم و هر کسی که صدای گریه مرا شنید گریان میشد و بسیاری از آن کافران منفعل میشدند
باعتبار کثرت ازدحام ایشان و شدت فرح و اشتغال ایشان بسرور خود و بلندی صداهای ایشان
که ناگاه زنان چندی دیدم که بر قتبهای شتران برهنه سوار بودند و یکی از آن زنان میگوید وامحمداه
واعلیاه واحسناه واحسیناه اگر میدیدید که از دشمنان چه مصیبتها بر ما وارد شد ای رسول خدا
دختران تو اسیرند گویا بعضی از اسیران یهود و نصاری میباشند بعد شروع نمود بنوحه کردن بنحوی
که دلها را مجروح میکرد بر طفل شیرخوار و صغیر و بر شیخ کبیر و بر مذبوح از قفا و عریان بلا رداء
بعد فرمود واحزناه بر آنچه بر ما اهلبیت وارد آمد و از خدا میطلبیم اجر مصیبت خود را پس بروایت
مناقب سهل میگوید نزدیک شدم بآن زنی که بیش از سایر زنان بود و گفتم یا جاریه من
انت ای دختر تو کیستی فقالت انا سکینة بنت الحسین فرمود من سکینه دختر امام حسین
[illegible]

[illegible]
گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت جدت رسیده ام و از احادیث او شنیده ام آیا بمن حاجتی داری فرمود
ای سهل بگو بآنکسی که سر پدرم را دارد و سر را پیش برد و از میان ما بیرون برد تا مردم بنظاره آن سر شوند و نظر
نکنند بحرم رسول خدا سهل میگوید من بنزدیک آن شقی رفتم و گفتم حاجتی بتو دارم چهار صد اشرفی از من
بگیر و سر مقدس را از میان زنان بیرون بر آن ملعون چنین کرد من اشرفیها را باو تسلیم کردم پس بروایت
بحر مذاب برگشتم بخدمت سکینه عرض کردم آیا حاجت دیگری داری فرمود بلی ادفع الینا شیئا من
الثیاب لنستتر به ابداننا یعنی چیزی از جامه بما بده تا بدنهای خود را بپوشیم سهل میگوید عمامه
خود را بآن مظلومه دادم و بهر یک از زنان قطعه از جامه‌های خود دادم پس بروایت منتخب قافله محمل را
گرفتم و دانستم که در آن محمل ام کلثوم است و بصدای بلند گفتم السلام علیک یا آل بیت محمد
و رحمة الله و برکاته ام کلثوم فرمود من انت کیستی تو ای مرد که بغیر از تو کسی با سلام نکرد
از وقتی که کشتند برادر من و سید من حسین را گفتم ای سیده من من مردی هستم از شهر زور و اسم
من سهل است بخدمت جد تو محمد مصطفی مشرف شده ام قالت اما ترى الى ما قد صنع بنا فرمود
آیا نمی‌بینی ای سهل که چه مصائب بر ما وارد آوردند بخدا قسم اگر میبودیم در زمانی که دیده نمیشد
محمد صلعم هر آینه اهل آن آسمان بعمل عجایب میکردند بعضی از این مصایبی که بما اهل این زمان وارد آوردند
قتل الله اخی و سیدی الحسین کشته شد بخدا قسم سید برادر من حسین و ما را اسیر کردند
چنانکه بنده‌ها و کنیزان را اسیر میکنند و ما را بر قتبهای شتر بدون ستر و پرده سوار کردند چنانچه می‌بینی

گفتم ای ستیدهٔ من بگو کیند که این مصایب گران است بر جد و پدر و مادر و برادر تو سبط پیغمبر است
پس ام کلثوم فرمود ای سهل شفاعت نما نزد صاحب محمل که سرهای شهدا را پیش بر دو از میان ما ها
بیرون برود تا مردم نظاره آن سرها شوند و بما نظر نکنند بدرستیکه ما خوار شدیم از بسیاری نظر کردن
بر ما گفتم حبا و کرامة پس نزد صاحب محمل رفتم و او را بچند قسم دادم و مبالغه نمودم پس آن ملعون
مراد مرا رد کرد و حاجت مرا بر نیاورد و سهل میگوید من رفیقی داشتم از طایفهٔ نصاری بود و بموافقت
من ارادهٔ زیارت بیت المقدس داشت و این رفیق نصرانی شمشیر خود در حمایل انداخته بود و در زیر
لباس خود خداوند بصیرت او را روشن کرد چون ملاحظه نمود سر مقدس منور حضرت امام حسین را شنید
از آن سر مقدس که در بالای نیزه تلاوت قرآن میکرد و این آیه را میخواند ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون الآیه یعنی البته گمان نکنید خداوند را که غافلست از آنچه ظالمان بعمل میآورند
پس سعادت آن نیکبخت دریافت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسلام آوردن شمشیر خود را کشید و بر آن کافران حمله آورد
و گریه میکرد و بر آنها شمشیر میزد تا جماعت بسیاری را بقتل آورد بعد آن کافران جمعیت نموده غلبه کردند
و آن تازه مسلمان را بقتل آوردند ام کلثوم فرمود که این صیحه و فریاد چیست من حکایت را بجهت آن
مکرمه نقل کردم فرمود وا عجباه یحتشمون لدین الاسلام یعنی چه بسیار عجب عجیب است که
نصاری حمایت میکنند دین اسلام را و امت محمد آن اشخاصی که گمان میکنند بر دین اسلامند
میکشند

میکشند اولاد او را و اسیر میکنند حریم او را و لکن عاقبت از برای پرهیزکاران است و ما را ظلم نکردند و لکن
ظلم کردند بر نفسهای خود و بروایت منتخب چون وارد دمشق شدند قاصد نزد یزید آمد در حالیکه سر
خود را پیچیده بود و پاها و دستهای خود را در آب گرم گذاشته بود و طبیبی در پیش روی او نشسته بود
و معالجه مینمود او را و جماعتی از بنی امیه در مجلس او نشسته بودند باد صحبت میداشتند چون نظر قاصد
بر یزید افتاد گفت خدا روشن کرداند چشم ترا بورود سر حسین چون آن ملعون این کلام را شنید نظر
غضبناکی بآن قاصد کرد و گفت خدا روشن نکند چشم ترا و بعد بطبیب گفت آنچه میخواهی معالجهٔ ما
بعمل آور چون طبیب از معالجه فارغ شد و از مجلس بیرون رفت نامهٔ ابن زیاد را بدست گرفت
و خواند چون بآخر نامه رسید انگشتهای خود را بدندان گرفت و نزدیک بود که قطع کند بعد
گفت انا لله و انا الیه راجعون و آن نامه را بجلیس خود داد چون مطلع شدند اهل مجلس
بر مضمون آن نامه بعضی به بعضی گفتند این آن چیزیست که کسب نموده است دستهای شما پس بروایت
ابو مخنف یزید ملعون امر نمود بلشکر که صد و بیست علم برپا کردند و باستقبال سر مبارک حضرت
امام حسین ع رفتند سهل میگوید علمها را میبردند و تکبیر و تهلیل میگفتند ناگاه صدای گوینده را
شنیدند که میگفت جاءوا براسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا آوردند
سر مبارک ترا ای پسر دختر محمد بخون آغشته لا یوم اعظم حسرة من یومه و لله
و هنانی التراب قتیلا نیست روزی اشد از روز قتل آنحضرت از جهت حسرت و حال

الکه می بینم اورا که بر روی خاک افتاده است و اورا بقتل آورده اند وکانهم بک یابن بنت محمد قتلوا
جهاراً عامدین رسولا کوبا بسبب قتل تو ای پسر دختر محمد عمداً و علانیه رسول خدارا بقتل آوردند
ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا و تکبیر میکویند بجهة اینکه تو کشته شده
واین است و جزاین نیست که کشتند بسبب قتل تو تکبیر و تهلیل را ان لوماهح الصامات
صدورها صدر الحسین اصابت التنزیلا بدرستیکه نیزهائی که صدمه زدند سینه مبارک حسین را
برخوردند آن نیزها قرآن را سهل میکوید سرها را از دروازه خیزران وارد کردند و من نیز در میان مردم
بودم ناگاه دیدم نود و نه بیرق کشیدند دیدم زنان و اسیران حسین را بر قتبهای شتر برهنه نشانیده اند
وسر مبارک حضرت امام حسین ع بر نیزه خولی ملعون است و آن خبیث میکوید منم صاحب
نیزه بلند منم صاحب مجد اصل منم صاحب شمشیر صیقل دار منم که کشته همه دشمنان خود مانرا
و سرهای آنرا آورده ام از برای امیر المؤمنین یزید علیه اللعنه چون ام کلثوم این سخنان را شنید
فرمود دروغ گفتی ای ملعون پسر لعین خدا و لعنت خدا باد بر ظالمین الوای بر تو آیا فخر میکنی بکشتن
کسی که گاهواره او را جنبانیده است حضرت جبرئیل و بدوش گرفته است او را میکائیل و کسی که
اسم مبارک او نوشته شده است بر سرادق عرش رب العالمین و کسی که جد او خاتم مرسلین است
و پدر او قطع کننده مشرکین است و کی است مانند جد او که محمد مصطفی است و پدر او علی مرتضی است
و مادر او که فاطمه زهرا است چون خولی این کلمات را از ام کلثوم شنید گفت بجان خودم قسم که تو

از اهل بیت

که تو از اهلبیت شجاعت هستی سهل میکوید بعد از سر مبارک حضرت امام حسین ع سر حر بن یزید را
آوردند و حامل او شمر بن ذی الجوشن بود و رقعه در میان گوش سر حر بود که نوشته شده بود
در آن رقعه قصیده که انشا کرده بود در وقتی که بنصرت حضرت امام حسین رفت که ذکر نموده بود در آن
قصیده بنی امیه را و مذمت کرده بود عبید الله بن زیاد را و ذکر شده بود در آن رقعه اسمی جمعی که کشته شدند
از اصحاب حضرت امام حسین ع و سبب گذاشتن آن رقعه در گوش حر آن بود که یزید و یاوران یزید بخوانند
و غیض و غضب ایشان زیاده تر شود و بعد از سر حر سر مبارک حضرت عباس را آوردند حامل
او قثم جعفی بود و بعد از سر عباس سر علی اکبر را آوردند ~~و امام زین العابدین را در پیش زنها~~ حامل
او سنان بن انس نخعی بود لعنة الله و بعد از سر علی اکبر اسیران اهلبیت را آوردند و امام زین العا
بدین را در پیش روی اسیران میآوردند سهل میکوید بعد دیدم دختری را بر ناقه نشانیده اند
که برقعی از خز سیاه بر روی خود افکنده است و ندا میکند وا ابتاه و امحمداه و اعلیاه و احسناه
و احسیناه و اعباساه و احمزتاه و اجعفراه سهل میکوید من نظر میکردم بان دختر که سیلی بر من
زد که بر زمین افتادم و مدهوش شدم چون بهوش آمدم نزدیک ناقه آن دختر رفتم و عرض کردم
چرا چرا صیحه زدی بر من آن دختر فرمود اما تستحیی من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله
یعنی آیا حیا نمیکنی از خداوند عالم که نظر میکنی بر حرم رسول خدا گفتم ای مولاه من من نظر نکردم بنظر
ریبه پس فرمود که کیستی تو گفتم منم سهل بن سعید مردم شهرزور و من از دوستان شما میباشم

کاش با شما میشدم و فدای کسی میشدم که شربت شهادت را می نوشیدم در پیش روی شما بعد عرض کردم
ای مولای من آیا حاجتی بمن داری الحال فرمود بلی آیا با خود چیزی از درهم داری عرض کردم بلی
هزار اشرفی و هزار درهم دارم فرمود بعضی از آنها را بده بآنکسی که سر پدرم را برداشته است و بگو که از زنان
دور شود تا اینکه مردم مشغول نظارهٔ آن سر شوند و نظر ننمایند بحرم رسول خدا پس رفتم و آنچه فرموده
بود بعمل آوردم و برگشتم بخدمت او و عرض کردم که آنچه فرموده بودید بعمل آوردم فرمود خداوند تو را جزای
خیر دهاد و محشور کند خداوند تو را با ما در زمرهٔ ما در روز قیامت بعد آن امام مظلوم این اشعار را
انشا فرمود اُقاد ذلیلا فی دمشق کانّنی من الزنج عبد غاب عنه نصیره یعنی
مرا با غل و بند میبرند در شهر شام گویا من غلام زنجی هستم که یار و یاوری ندارم وجدی رسول الله
فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین امیر و حال اینکه جد من رسول خداست و جد دیگرم امیر
المؤمنین امیر است فیا لیت امّی لم تلدنی ولم اکن یراجی یزید فی البلاد اسیرا ای کاش
مادرم مرا نزادی و نبود که ببیند مرا یزید اسیر در بلدان سهل میگوید پس غرفه را دیدم از یزید
که در آن غرفه پنج زن نشسته بودند و در میان آنها زن پیری بود خمیده بود که قریب بهشتاد سال
داشت چون سر مبارک حضرت امام حسین ع بمقابل در آن غرفه رسید آن زن پیر بر خواست
و سنگی برداشت و بر سر منور آنحضرت زد و چون این حالت را امام زین العابدین ع ملاحظه نمود
گفت اللهم عجّل هلاکها وهلاک من معها یعنی خداوندا تعجیل نما در هلاک این

ضعیفه

ضعیفه و هلاک زنانی که با او همراه شده سهل میگوید هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه خراب شد
و همه آن زنان هلاک شدند و خلق کثیری در زیر آن غرفه هلاک شدند و بروایت شیخ صدوق چون
زنان و اسیران را در روز اول داخل دمشق نمودند زنان مکشوف الوجوه بودند و جفاکاران اهل شام میگفتند
ما ندیده ایم اسیرانی که وجیه تر از این اسیران باشند شما چه کسانید سکینه دختر آن فرمود نحن سبایا آل
محمّد ما اسیران آل محمّدیم پس ایشان را بر در مسجد در کوچه که اسیران را نگاه میداشتند وا داشتند و در میان
اسیران بود علی بن الحسین ع پس بروایت معروف مرد پیری نزدیک زنان امام حسین ع آمد و گفت
مکان و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و هلاک کرد و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر
المؤمنین یزید را بر شما تسلط داد علی بن الحسین فرمود ای شیخ آیا قرآن خواندهٔ گفت آری فرمود آیا
این آیه را خواندهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودّة فی القربی یعنی بگو ای محمّد ص
که سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود اجری بغیر از دوستی نمودن خویشان من شیخ عرض کرد بلی
این آیه را خوانده ام علی بن الحسین فرمود مائیم خویشان پیغمبر ای شیخ آیا خواندهٔ در سورهٔ بنی اسرائیل
وآت ذا القربی حقه شیخ عرض کرد بلی خوانده ام علی بن الحسین فرمود مائیم قربی ای شیخ آیا خواندهٔ
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی شیخ عرض
کرد بلی خوانده ام علی بن الحسین فرمود مائیم قربی ای شیخ آیا خواندهٔ این آیه را انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا عرض کرد بلی خوانده ام علی بن الحسین فرمود

فرمود مائيم آن اهل بيتى كه مخصوص شده ايم بآيهٔ تطهير اى شيخ آن مرد پير ساكت شد و پشيمان گرديد
از آنچه گفته بود و عرض كرد بالله انكم هم يعنى تو را بخدا قسم ميدهم كه شما اهل بيت كه در اين آيات
مذكوريد على بن الحسين فرمود تالله انا لنحن هم بغير شك قسم بخدا كه ما اهل بيتيم بدون شك
و بحق جد ما رسول خدا كه ما اهل بيتيم بدون شك و ريبى پس آن مرد پير بگريه در آمد و عمامهٔ خود را از
سر افكند و سر خود را بطرف آسمان بلند كرد و عرض كرد خداوندا من بيزارى مى جويم بتو از دشمن
آل محمد از جن و انس بعد رو كرد بعلى بن الحسين و عرض كرد هل من توبة آيا توبهٔ من قبول است
حضرت فرمود بلى اگر توبه كنى خدا توبهٔ تو را قبول ميكند و تو با ما خواهى بود آن مرد پير گفت من
توبه كردم پس اين خبر بيزيد رسيد امر نمود كه آن مرد پير را بقتل آوردند پس بروايت ابو مخنف سر
مبارك حضرت را بطرف در خانهٔ يزيد عليه اللعنة بردند سه ساعت از روز در آنجا نگاه
داشتند و باين سبب است كه آن در را در ساعات مى بندند و بروايت ديگر امام زين العابدين ع
در اثناى راه با احدى سخن نمى نمود و چون بدر عمارت يزيد پليد رسيدند محضر بن ثعلبه آواز
خود را بلند نمود و گفت بدهان بريدهٔ خود هذا محضر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام
الفجرة يعنى اينست محضر بن ثعلبه كه آورده است نزد امير المؤمنين يزيد فاجران لئيم را على بن
الحسين ع بيتاب شده فرمود زاييده است مادر محضر شرير تر و لئيم تر است و زياد نموده است در رذالت
مناقب و لكن قبيح كرداند خدا پسر مرجانه را پس بروايت منتخب سه ساعت بر در يزيد واداشتند
الشان را

[illegible]

الشان را و طلب اذن مينمودند از يزيد كه در اينحال مروان بن الحكم بيرون آمد چون نظرش بر سر مبارك
حضرت امام حسين افتاد بدو جانب سر مبارك نظر ميكرد و خوشحالى مينمود بعد عبد الرحمن برادر
او از خانهٔ يزيد بيرون آمد چون نظرش بر آن سر مبارك افتاد گريان گرديد و گفت اما شما كه محجوب
شده ايد از جد او رسول خدا الحذر سوگند كه هرگز با شما در امرى جمع نخواهم شد بعد گفت بسيار گران است
بر من اى ابو عبد الله آنچه بر تو وارد شده است بعد اين شعر را خواند سمية امسى نسلها عدد الحصى
و بنت رسول الله ليس له نسل يعنى شام گرديد سميه و حال آنكه نسل او عدد ريگهاست و جهة
دختر رسول خدا النسل نيست امام غريب الطف ادنى براسه من ابن زياد وهو في العار
الى ذل يعنى امامى كه غريب صحراى كربلا بود و سر او را نزد ابن زياد بردند كه آن ابن زياد در كمال ذلت
رذالت و پستى است و بروايت ديگر منهال بن عمرو ميگويد قسم بخدا ديدم سر حسين را كه در دمشق در
پيش روى او مردى بود سورهٔ كهف را تلاوت ميكرد تا باين آيه رسيد ام حسبت ان اصحاب
الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا كه خداوند نطق آفرين سر مبارك را بنطق در آورد
و بزبان فصيح فرمود واعجب من اصحاب الكهف قتلى وحملى يعنى عجب تر از قصهٔ اهل كهف
كشتن من و بر داشتن سر من است و بروايت منتخب امام زين العابدين فرمود چون خواستند
ما را بنزد يزيد برند ريسمانهاى چندى آوردند و ما را مانند گوسفندان بستند و ريسمان بگردن
من و گردن ام كلثوم و كتف زينب و سكينه و ساير دختران بود و ما را باين حالت مى بردند و اگر در

راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید کردند و آن پلید بر سر تخت خود نشسته

بود و بروایت ابن نما بر سر آن لعین تاجی بود مکلل بدر و یاقوت و لودند بر حول او بسیاری از مشایخ

قریش پس بروایت سید بن طاوس امام زین العابدین فرمود یا یزید ما ظنك برسول الله لو

یرانا علی هذه الحال موثقین بالحبال عرایا علی الاقتاب الجمال بغیر غطاء و الاظلا

یعنی ای یزید آیا چه کمان داری برسول خدا اگر ما را باین صفت ملاحظه کند که بریسمانها ما را بسته باشند

و عریان بر قتبهای شتران برهنه ما را سوار کرده باشند فلم یبق فی القوم احد الا بکی

یعنی احدی از قوم حاضرین نماند مگر اینکه کریه کرد پس بروایت منتخب یزید پلید بکریه در آمد و امر

نمود تا ریسمانها را ببرند از کردنهای ما و کتفهای ما پس بروایت ابن نما فاطمه دختر امام حسین ع

فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا یعنی ای یزید دختر رسول خدا اسیر باشند پس

همه مردمان بکریه در آمدند و صدای کریه از اهل خانه یزید بلند شد پس امام زین العابدین فرمود

ما ظنك برسول الله لو رانی فی الغل یعنی ای یزید چه کمان داری برسول خدا اگر مرا ببیند

که غل بر کردن من کذاشته اند و مرا غل کرده اند پس یزید امر نمود باشخاصی که دور آنحضرت را کرفته

بودند خلوه یعنی واکذارید او را پس بروایت ارشاد یزید ملعون متوجه امام زین العابدین ع

کردید و کفت یا ابن الحسین ای پسر حسین پدر تو قطع نمود رحم مرا و جاهل شد از حق من و

منازعه نمود در سلطنت من با من پس خدا کرد با او آنچه را که دیدی امام زین العابدین ع فرمود

ما اصاب

کفتکوی یزید علیه اللعنة با حضرت سید الساجدین

ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها

ان ذلك علی الله یسیر نمیرسد از مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مکر اینکه در کتاب

مکتوب است قبل از بر داشتن ما آن مصیبت را یزید به پسر خود خالد کفت جواب او را بکو خالد ندانست

که چه چیز جواب بکوید یزید کفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو

عن کثیر یعنی آنچه مصایبی که بشما میرسد بسبب چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو

میکند خدا از بسیاری پس بروایت مناقب علی بن الحسین ع فرمود ای پسر معاویه و هند و صخر پیوسته

نبوت و امارت از برای آباء من و اجداد من بود قبل از آنکه از مادر متولد شوی و بتحقیق جد من

علی بن ابیطالب در یوم بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست او بود و پدر تو و جد تو رایت

کفار در ید ایشان بود بعد فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم

یعنی چه میکوئید در جواب پیغمبر اگر سؤال نماید از شما چه کردید ای آخر امتها بعترتی و باهلی عند

مفتقدی منهم اسادی و منهم ضرجوا بدم بعترت من و اهل من در وقتی که در میان شما

رفتم بعضی از آنها را اسیر کردید و بعضی را بخون خود آغشته کردید بعد فرمود وای بر تو ای یزید اگر تو میدانستی

که چه کار کرده و چه چیز مرتکب شده نسبت به پدر و اهلبیت من و برادر من و اعمام من هر آینه می

کریختی بکوهها و فرش خود را خاکستر قرار میدادی و واویلا و واثبورا میکفتی از برای اینکه سر مبارک

پدرم حسین پسر فاطمه و علی نصب شده است بر دروازه شهر شما و حال اینکه او است امانت رسول الله

درمیان شما پس بشارت باد تورا بخواری وندامت در روزی که مردم جمع شوند از برای روز قیامت بعد یزید
ملعون طلبید زنان و کودکان را در پیش روی خود نشانید فرأی هیئة قبیحة فقال قبح ابن مرجانة
پس هیئت قبیحه مستنکره دید و گفت خدا قبیح گرداند پسر مرجانه را اگر در میان شما و او قرابت و رحمی بود
این نوع رفتار با شما نمیکرد و شمار ابا این حالت نزد من نمیفرستاد پس بروایت منتخب نظر میکرد بآن زنان
و حال آنکه ایشان را با ریسمان طویلی بسته بودند و سؤال میفرمود که کیست این زن و کیست این
زن پس در جواب او گفتند این زن ام کلثوم کبری است و این زن ام کلثوم صغری است و این زن
صفیه و این زن ام هانی و این زن رقیه دختران علی بن ابیطالبند و این دختر فاطمه دختر حسین است
و این جوان علی بن الحسین ع و یزید ملتفت شد دید در میان زنان و دخترانی که بیک ریسمان طولانی
بسته بودند یک دختریست که روی خود را با آستینهای خود پوشانیده است زیرا که خرقهٔ ندارد که بآن بپوشاند
روی خود را یزید پرسید که کیست این دختر گفتند این دختر سکینه خاتون دختر امام حسین است یزید
گفت انتِ سکینة یعنی توئی سکینه پس آن مظلومه بگریه درآمد و چنان گریه در گلویش گره زد که
نزدیک شد که روح مقدسش از بدنش پرواز کند یزید گفت ما یبکیک چه چیز تورا بگریه در
آورده است قالت کیف ما تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و رأسها عنک
وعن جلسائک سکینه خاتون فرمود چگونه گریه نمیکند کسی که از برای او ستری نیست که
بپوشاند روی خود را و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین پس یزید ملعون بگریه

درآمد

مکالمه سکینه با یزید لعین در مجلس یزید علیه اللعنه

درآمد بعد گفت لعن الله عبید الله ابن زیاد ما اقوی قلبه علی آل رسول لعنت کند خدا
ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده است دل او بر آل رسول خدا بعد گفت ای سکینه پدر تو کفران
ورزید بحق من و قطع نمود رحم مرا و منازعه نمود با من در سلطنت من فبکت سکینة پس سکینه
بگریه درآمد و فرمود ای یزید خوشحال مباش بقتل پدر من زیرا که او بندهٔ مطیع رسول بود خدا خواند اورا
بسوی خود پس او اجابت نمود و سعادتمند شد بشهادت و بدرستیکه از برای تو است ای یزید
در نزد خداوند یک مقامی که سؤال میفرماید از تو از این عملی که کرده پس جواب سؤال خدا را مهیا کن
و کی است از برای تو جواب یزید گفت اُسکتی یا سکینة ساکت باش ای سکینه از برای پدر
تو در نزد من حقی نیست چون اهل مجلس فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی سکینه خاتون را دیدند
پس مردی از طایفهٔ یمن یا شخصی که گوشت روی او بسیار بود و غلظت داشت از جا جست و گفت
یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی یعنی ای امیر بمن ببخش
این کنیز را از غنیمت یعنی سکینه خاتون را تا خادمهٔ من باشد چون آن مظلومه اسم کنیزی را شنید چسبانید
خود را بعمهٔ خود ام کلثوم و گفت یا عمتاه اترین لنسل رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء
یعنی ای عمه جان آیا میشود که نسل رسول خدا مملوک زنا کاران شوند ام کلثوم بآن مرد گفت اسکت
یا لکع الرجال ساکت باش ای مرد احمق خدا قطع کند زبان تو را و کور گرداند چشمهای تو را و خشک
گرداند دستهای تو را و بگردانند آتش را آرامگاه تو بدرستیکه اولاد انبیا نمیشوند خدمتکار اولاد زنا

راوی میگوید قسم بخدا هنوز کلام آنمخدره تمام نشده بود که دعای او مستجاب شد و وارد شد بر آن مرد
آنچه نفرین که باو کرده بود پس ام کلثوم فرمود الحمد لله که تعجیل نمود از برای تو در دنیا عقوبت را
قبل از روز آخرت پس این است جزای کسی که متعرض حرم رسول الله شود پس بروایت ابو مخنف
یزید ملعون سر خود را بلند نمود بجانب ام کلثوم نظر نمود و با و گفت چگونه دیدی که خدا متمکن نمود مرا بر شما
ام کلثوم فرمود ای پسر طلیق یعنی ابو سفیان در وقتی که رها کرد او را عباس عم پیغمبر در روز فتح مکه اعرض
عن هذا رضی الله فاك واعمی عیناك واجهد بلاك یعنی از این سخن اعراض نما که
خدا خورد نماید دهان تو را و کور کند چشمهای تو را و شدید کرداند بلای تو را الوای بر تو ای ملعون
اینها پسران و زنان تو اند که در پشت پردها مستورند و دختران رسول خدا بر قتبهای شتران برهنه
سوارند و نظر میکند براشان هر فاجر و تصدق میدهند باشان یهود و نصاری راوی میگوید
پس یزید در غضب شد و نظر غضبناکی نمود بام کلثوم که عبدالله بن عمر بن العاص برخواست و بسر یزید را بوسید
و گفت این کلامی که ام کلثوم بتو گفت نیست سخنی که مؤاخذه نمائی او را بآن کلام پس ساکت گردید
غیض و غضب آنلعین پس بروایت ارشاد فاطمه دختر امام حسین ع فرمود چون ما نشستیم در پیش
روی یزید اول بحال ما رقت نمود و من دختر خوش منظره ای بودم چون نظر اهل مجلس
بما افتاد شامی سرخ موئی از جا بر جست برخواست و گفت یا امیر المؤمنین هب لی
هذه الجاریة یعنی یعنی ای امیر المؤمنین بمن ببخش این کنیز را که اعانت نماید مرا

فادعدت

١٧٦

کنیز طلب کردن مرد شامی دختر حضرت الحسین علیه السلام را

فادعدت وظننت ان ذالك جایز لهم پس بلرزه درآمدم و گمان کردم که این عمل جایز است
از برای ایشان پس جامههای عمه خود زینب خاتون را گرفتم و آنمخدره میدانست که این عمل نخواهد
شد پس زینب خاتون فرمود بشامی کذبت ولؤمت ماذالك لك ولا له یعنی دروغ
گفتی و ملامت کرده شدی این عمل جایز نیست از برای تو و نه از برای او پس یزید ملعون در
غضب شد و گفت دروغ گفتی بخدا قسم این عمل جایز است از برای من اگر خواسته باشم که بکنم میکنم
زینب خاتون فرمود نه بخدا سوگند خدا جایز نداشته است این عمل را از برای تو مگر اینکه از ملت ما
بدر روی و بغیر دین ما متدین شوی پس غضب آن پلید شدیدتر شد و گفت آیا رو برو ی
من چنین سخنان میگوئی بیرون رفتند از دین پدر تو زینب خاتون فرمود بدین خدا و دین
پدرم و برادرم هدایت یافتی تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی یزید ملعون گفت دروغ گفتی
ای دشمن خدا زینب خاتون فرمود تو امیری هستی که فحش میگوئی در حالتیکه ظلم کننده هستی
و مقهور مینمائی شخص را بسلطنت خود نه بدلیل و برهان پس گویا آن پلید حیا کرد و ساکت شد
پس آن شخص شامی مرتبه دیگر اعاده نمود و گفت ببخش بمن این کنیز را یزید گفت دور شو خدا تو را
مرگ دهد پس بروایت ملهوف آن شخص شامی گفت کیست این دختر یزید گفت این دختر فاطمه
دختر حسین است و این زن زینب خاتون دختر علی است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی پسر
ابو طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید میکشی عترت پیغمبر خود را

دراسیر میبانی ذریه او راقسم بخدا که من چنین تو هم کرده بودم که ایشان از اسیران روم میباشند یزید گفت
بخدا قسم که تو را با ایشان ملحق خواهم کرد پس امر کرد که گردن آنشخص را زدند پس بروایت ابو مخنف
سر مبارک حضرت امام حسین را در مجلس یزید نهادند و مروان بن الحکم در آن مجلس حاضر بود آنملعون
نظر میکرد بدو جانب رو کردن آنحضرت و بعنوان استهزا میگفت ای چه بسیار خوب است اخضابی
که در دو دست تو است و چه بسیار خوب است رنگ سرخی که در دو خد تو است گویا دو گل سرخ بر آن دو
خد کشته اند شفا یافت نفس من از ریختن خون حسین سهل میگوید من نیز از جمله اشخاصی بودم که وارد
آنمجلس شدم تا به بینم که یزید لعین چه میکند با سر مبارک اول امر نمود که سر مبارک را از نیزه فرود آورده
و بشویند او را و ریش مبارک او را شانه کنند چنانچه در کتاب دوم است بعد او را در میان طشت
طلائی بگذارند و به پوشانند او را بمندیل دبیقی بعد نزد او آوردند چنانچه سهل روایت کرده است
و بروایت مفید چون سرها را پیش روی او گذاشتند از جمله آن سرها بود سر مبارک حضرت امام حسین
یزید گفت نفلقهام من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما یعنی میشکافیم میان
سرهای مردانی را که گرامی بودند بر ما و بودند ایشان ظالم و اهل عقوق برادر مروان یحیی بن الحکم
گفت لهام بادنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل یعنی سری که
بریده شد در قرب کوفه نزدیک تر است بتو از جهت قرابت و خویشی از پسر زیاد و بنده که
صاحب حسب پست است امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس

لها نسل

لها نسل امیه شمرده شد نسل او بعدد ریگها است و از برای دختر رسول خدا نسلی نیست پس یزید دستی
بسینه یحیی بن الحکم زد و گفت ساکت شو و بروایت ملهوف سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت
و زنان را در پشت سر خود نشانیدند تا اینکه نظر ننمایند با آن سر مبارک پس نظر امام زین العابدین با آن سر منور
افتاد بعد از آن سر هیچ حیوانی را نخوردند و اما نظر زینب خاتون چون با آن سر مبارک افتاد گریبان خود را
پاره کرد و بصوت سوزناکی مینالید و میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله ای حسین من ای
محبوب رسول خدا ای پسر مکه و منی ای پسر فاطمه زهرا سیده زنان ای پسر دختر محمد مصطفی راوی
میگوید بخدا قسم که بسبب ناله زینب همه اشخاصی که در مجلس بودند بگریه در آمدند و یزید ساکت بود
و بروایت فصول المهمه فجعلت فاطمة وسکینة یتطاولان ولان لتنظرا الی الرأس وجعل
یزید یستره عنهما یعنی پس فاطمه و سکینه دختران حضرت امام حسین هر دو گردنهای خود را دراز میکردند
که نظر نمایند بسر مبارک پدر خود یزید آن سر را میپوشانید از ایشان که نظر ننمایند که ناگاه نظر ایشان
بر آن سر منور افتاد صیحه زدند و صدا را بگریه بلند کردند پس گریستند بسبب گریه ایشان زنان یزید و
دختران معاویه ولوله و شورشی از ایشان پدید شد و بروایت مفید بعد زنی از بنی هاشم
که در خانه یزید بود شروع کرد بنوحه کردن بر حسین ع و میگفت یا حبیباه یا سید اهل بیتاه
یا ابن محمداه ای حسین ای محبوب همه خدا پرستان ای بزرگ اهل بیت رسالت ای فرزند محمد مصطفی
ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان ای کشته شده اولاد زنا راوی میگوید پس بگریه در آورد

هر کسی که شنید این نوحه را و بروایت مناقب یزید رو کرد به لب مبارک و گفت رأیت یا حسین یعنی چگونه

دیدی ضرب دست را ای حسین پس بروایت ملهوف چوب خیزرانی طلبید و آن چوب را بر دندان ثنایای

آنحضرت میزد که ابو برزه اسلمی رو کرد با و گفت ویحک یا یزید اتنکث بقضیبک ثغر الحسین

بن فاطمه اشهد لقد رأیت النبی یرشف ثنایاه وثنایا اخیه الحسن ویقول انتما سیدا

شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلکما واعد له جهنم وساءت مصیرا یعنی وای بر تو

ای یزید آیا میشکنی بچوب خود دندان حسین بن فاطمه را شهادت میدهم که دیدم رسول خدا را که

میمکید دندان ثنایای این مظلوم و برادر او حسن را و میفرمود شما بزرگ جوانان اهل بهشت هستید

بکشد خدا کشنده شما را و لعنت کند او را و مهیا کرد از برای او جهنم را و بد آرامگاهیست جهنم پس

یزید ملعون در غضب شد و امر کرد باخراج او پس او را بر روی زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند

و بروایت مناقب بعد از آنکه دندان ثنایای آنحضرت را بچوب زد میگفت یوم بیوم بدر

یعنی امروز مقابل روز بدر است و بروایت منتخب بآن چوب میزد دندان ثنایای حضرت امام حسین را

و بآن چوب دو لب حضرت را از هم میگشود که ناگاه غرابی از بالای قصر شروع کرد ببانگ زدن

و صیحه کردن پس یزید پلید این اشعار را شروع کرد بخواندن یا غراب البین ما شئت فقل انما

تندب امرا قد فعل یعنی ای غراب آنچه میخواهی بگو که نوحه میکنی امری را که کرده شده است

کل ملک ونعیم زائل وبنات الدهر یلعبن بکل یعنی هر ملک و خوشی دنیا بر طرف

شونده است

خواندن یزید [illegible] اشعار [illegible] ابن زبعری است

شونده است کل نعیم و دختران روزگار بازی میکنند بدولتهای زائله لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج مع وقع الاسل و این بیت از ابن زبعری است در واقعه جنگ احد که یزید ملعون

در اینمقام مناسب فهمیده ذکر نموده است و مراد ابن زبعری اینست که کاش مشایخ من که در جنگ بدر

بودند حاضر میشدند و میدیدند جزع طایفه خزرج را که حمایت رسول الله و اسلام را مینمایند که ناشی

شده است جزع ایشان از وقوع حربی که حاصل است از نیزه در جنگ احد و لو هم بودن این بیت

از یزید بیوجه است باعتبار آنکه جماعتی تصریح نموده اند که این بیت از ابن زبعری است و شاهد

بر این مطلب این است که گفته است جزع الخزرج و طایفه خزرج حمایت نمودند از حضرت امام حسین

و مناسب این بود که بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل و کفایت میکند در کفر آن لعین ایمان ذکر

نمودن آن بیت را در اینمقام بلکه اشعار بعد صریح است در کفر آن پلید چه بعد از این بیت گفته است

لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و مراد آن پلید اینست چنانچه کفار در

جنگ احد بقتل آوردند بسیاری از صحابه رسول الله بانتقام کشتگان خود که در جنگ بدر کشته

شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند

~~من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که~~ کشیدم از کشتن حضرت امام حسین ع خلاصه معنی این

بیت این است که کاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابیطالب

حاضر میشدند و این روز را میدیدند که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است و چوب بر لب او

میزنم هر آینه آوازهای خود را بگوش حالی بلند میکردند و میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را
کشیدی از فرزند قاتلما قد قتلنا القوم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل
یعنی کشتیم جماعتی از بزرگان بنی هاشم را این واقعه را مقابل کشتگان جنگ بدر قرار دادیم و با هم
برابری کردند واخذنا الثار من ابن علی وقتلنا الفارس الذئب البطل یعنی گرفتیم قصاص
کشتگان خود را از پسر علی و کشتیم یکه سوار شجاعی را که مطلوب بود یا آنکه جراحتی که بر کسی میزد اثر
آن میماند لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستم من از خندف
که لیلی دختر حلوان عمران که جده یزید است اگر انتقام نکشم از اولاد احمد صلعم و آنچه بسبب آنکاری
که احمد کرده شنیع من لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل ملاحظه نمائید
که این ملعون کافر چه میگوید یعنی بازی کردند بنی هاشم بملک و پادشاهی نه خبری آمده است
بنبوة ایشان و نه وحی از آسمان نازل شده است و بروایت ابو مخنف این اشعار را نیز خواند
ان یکن احمد قد مات مرسلا فلم القتل علیه قد حل یعنی اگر احمد در قدیم الایام پیغمبر بوده
پس چرا مرگ او را دریافت وبقینا نحن فی دولتنا وکذا الایام والدهر الدول وما
ماندیم در دولت خود چنین است ایام روزگار دولت در بعضی قرار دارد و از بعضی فرار و در
تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ومن عاقب بمثل ما عوقب این بیت را زیاد نموده است
از یزید نبود از بیت لست من خندف وکذا الشیخ اوصانی به فاتبعت الشیخ

فیما قد سال

در کفر یزید پلید در اشعار خود

فیما قد سال یعنی باین نحو وصیت کرده است مرا شیخ بآن عمل آوردم و متابعت نمودم شیخ را و عمل
آوردم الخبیر را که سؤال نموده بود از من احتمال دارد که مراد آن ملعون از شیخ پدر ملعونش باشد
که در خفیه امر نموده باشد او را بقتل حضرت امام حسین ع و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر باشد
که در نامه طولانی که بمعاویه نوشته بود و امر نموده بود بقتل و استیصال ایشان و یزید پلید آن را
بعبدالله بن عمر نمود در وقتی که عبدالله بن عمر بطلب خونخواهی حضرت امام حسین ع بشام رفت و بعد از آنکه
آن نامه را یزید باو داد و خواند بیرون آمد از نزد یزید و مدح میکرد یزید را بسبب کشتن حضرت امام حسین ع
و آن نامه را در کتاب معدن البکاء ایراد نموده ام و در کتاب شرح مذاب از زهری نقل میکند وقتی که سرها را
میآوردند یزید در مکانی جیرون مینامند بود این اشعار را خواند لما بدت تلک الحمول واشرقت
تلک الشموس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فقد اقتضیت
من النبی دیونی یعنی چون سرها و اسیران اهل بیت ظاهر شدند در منزل جیرون غرابی شروع نمود
بخواندن من گفتم میخواهی صیحه بزن میخواهی صیحه مزن که من دینهای خود را از پیغمبر گرفتم مجاهد میگوید
احدی نماند مگر اینکه آن پلید را دشنام داد و لعنت کرد مؤلف میگوید که کفر آن پلید اوضح است
از اینکه بر شخصی آن را بمعرض بیان درآورد باری پس آن لعین بروایت بکار رو نمود باهل مجلس خود
و گفت این مرد یعنی امام حسین ع پیوسته فخر میکرد بر من و میگفت پدر من بهتر است از پدر
یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من بهترم از یزید و این

کلمات منشأ این شد که اورا بقتل آوردم اما قول او که پدر من بهتر است از پدر یزید پس پدر من با جد

کرد با پدر او خدا وند حکم کرد از برای پدر من و پدر او را کشت و اما قول او که مادر من بهتر است

از مادر یزید بجان خودم قسم که راست گفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من و اما قول او

که جد من بهتر است از جد یزید نیست احدی که ایمان آورد بخدا و روز جزا بگوید که من بهترم از محمد

و اما قول او که من بهترم از یزید پس گویا نخوانده است آیه قل اللهم مالك الملك توتی الملك

من تشاء الایه مؤلف گوید که این بدبخت تصور کرده است که پادشاهی ظاهری دنیوی

منشأ خیر اخروی است و نفهمید که دنیا مبغوض خداوند است و رو آوردن بشخص منشأ علو درجات

اخروی او نخواهد شد باری چون زینب خاتون ملاحظه فرمود که یزید پلید لبسیار بلند بر داری

میکند و سر مقدس حضرت سید جوانان بهشت را در پیش روی خود گذاشته و بچوب خیزران دندانهای ثنایای

او را میزند و دو لب آن را با آن چوب از هم میکشید و اشعار سابقه را میخواند پس غیرت اللهیش

بجوش آمد و بروایت ملهوف از جا بر خواست و شروع کرد بخطبه در کمال فصاحت و بلاغت

بیان فرمود حمد حاصل است از برای خدائی که پروردگار عالمیان و درود خدا بر رسول

او و جمیعاً راست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بد است عاقبت آنانکه کار

بد کرده اند بآنکه تکذیب کردند بآیات خدا و استهزاء نمودند با آنها آیا گمان میکنی ای یزید

که بر ما تنگ گردی اقطار زمین و آفاق آسمان را پس ما صبح کردیم در حالتی که ما را

میبرند

خطبهٔ علیا حضرت زینب
خاتون در مجلس یزید و معاویه
۲۶ با یزید پلید علیه اللعنه

میبرند شهر بشهر بروش اسیران که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است

فشمخت بانفك و نظرت فی عطفك جذلان مسرورا پس تکبر نمودی به بینی خود و نظر

نمودی بدو جانب خود در حالتیکه خوشحالی و شادمانی بآنکه دیدی کارهای دنیا را برای خود منتظم

و پادشاهی ما بتو منتقل شده آرام باش آیا فراموش کرده فرموده خدا را و لا تحسبن الذین

کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین

یعنی گمان مبر البته که ما مهلتی داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را

مگر برای اینکه زیاده گردانند گناه خود را از برای ایشانست عذاب خوار کننده امن العدل یا ابن الطلقاء

تخدیرك حرائرك و امائك و سوقك بنات رسول الله سبایا آیا از عدالت است

ای فرزند آزاد کردهها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران رسول خدا اسیر کرده

در بوده لباسهای ایشان را و خود را با آن بپوشانیدند و ظاهر ساخته رویهای ایشان را و بدست

دشمنان داده که ایشان را شهر بشهر میگردانند و ملاحظه مینمایند رویهای ایشان را اهل شهرها

و بادیهها و قریب و بعید و وضیع و شریف بی یاوری بی معینی و چگونه امید داشته میشود اعانت

نمودن پسر کسی که دور انداخت دهان او بعد از جائیدن جگر برگزیدگان را و روئیده شده است

گوشت او از خون شهیدان و چگونه آرام میگیرد از بغض ما اهلبیت کسی که نظر مینماید بسوی ما

از روی تکبر و حقد بعد میگوید بنحوی که گویا هیچ گناهی نکرده است و هیچ عظیم نمیشمرد

فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لاتشل یعنی کاش مشایخ من که در جنگ بدر
کشته شدند از دست علی بن ابیطالب حاضر میشدند در این مجلس پس صداها را از شادی بلند میکردند
بعد میگفتند ای یزید شل نشوی که خوب انتقام ما را کشیدی و زننده بچوب ثنایای ابی عبدالله ع
سید جوانان بهشت را و چگونه نگوئی این کلام را و حال آنکه منشق کردی جراحتهای سینه‌ها را بریختن
تو خونهای ذریه محمد را و ستاره‌های زمین از آل عبدالمطلب را و ندا میکنی مشایخ خود را الحال اینکه
میشنوند و زود است که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان و آرزو خواهی کرد که کاش دست
تو شل بودی و زبان تو لال بودی و نمیگفتی آنچه را که گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی خداوندا بگیر
حق ما را و انتقام بکش از کسی که بما ستم کرد و وارد آور غضب خود را بر کسی که خون ما را ریخت
و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را
و البته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریه او و هتک نمودن
حرمت او در عترت او و پاره تن او در جایگاهی که حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت مبدل گرداند
و پراکندگی احوال ایشان را بجمعیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمگران ایشان
گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن البته کسانی را که در راه خدا شهید شده‌اند
مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حاکم کننده
و پیغمبر کافی است برای خصمی و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب

خود را کسی

خود را کسی که این اساس را بجهت تو چید و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد و بد بدلیست بدل ظالمین و زود
خواهید دانست که مکان کدام یک از شما بدتر است و یاور کدام یک کمتر است و اگرچه دواهی و بلایای
روزگار مرا واقع ساخت بر حالتی که با تو تکلم نمایم و لکن من البته تو را حقیر میشمارم قدر تو را و سرزنش تو را
عظیم میدانم و میدانم که موعظه بر تو تاثیر نمیکند لکن چکنم چشمها گریان است و سینه‌ها سوزان که شخص بطاقت
نمیشود در تکلم کردن پس زهی تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجیبند از دست
لشکر شیطان که آزاد شده‌گانند پس این دستها است که میریزد از خونهای ما و این دهانها است
که میریزد گوشتهای ما و این بدنهای پاکیزه است که میگیرند آنها را گرگان و بخاک میمالند آنها را کفتارها
ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر
آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستمکننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم
و بر او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعیی که داری بعمل آور و تا میتوانی با ما عداوت
کن که بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را نمیتوانی برطرف کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید
و عار گردد را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر ضعیف و ایام تو مگر عدد چندی و جمعیت تو
مگر پراشیده در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا باد بر ظالمین و حمد مر خدا
که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آمرزش و از برای آخر ما بشهادت و آمرزش و سؤال میکنیم از
خدا که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را زیاد گرداند و نیکو بگرداند بر ما خلافت را بدرستیکه

اورحیم و دوست و خدا بس است ما را و نیکو وکیلست پس یزید پلید گفت چه بسیار صیحهٔ که محمود است از صیحه
زنندهٔ و چه بسیار آسان است مرگ بر نوحه کننده بعد آن لعین مشورت نمود از اهل شام که چه بکند
با ایشان الکافران بیحیا گفتند مکن پیر از سگ بد بچهٔ را پس نعمان بن بشیر گفت ملاحظه نما که پیغمبر
خدا چه کار میکند با ایشان تو نیز بآن نوع رفتار نما با ایشان و بروایت منتخب بعد التفات کرد لعین بشامیان و
سؤال کرد که چگونه گردید با ایشان الکافران گفتند که حسین با هیجده نفر از اهلبیت خود و شصت نفر
از شیعه و یاوران خود آمدند و ما بایشان گفتیم فرود آیند بر حکم امیر ایشان ابا کردند پس راندیم بر ایشان
از شرق ارض و غرب آن و احاطه کردیم بر ایشان از هر جانبی تا اینکه گرفتند از شمشیرها از فرق سر القوم
بقدری که بالیست بگیرند پس پناه آوردند بما چنانکه کبوتر پناه میبرد از خوف باز پس نگذشت مگر ساعتی
تا همه ایشان را بقتل آوردیم پس اینها بدنهای ایشانست که عریان است و اینها جامهای ایشانست
که بخون آغشته است و اینها خدهای ایشانست که بخاک آلوده شده است که گرمی آفتاب بر ایشان
میخورد و روغنهای بدنهای ایشان را بیرون میآورد و بادها بر آنها میوزد و زوار ایشان مرغان
راوی میگوید پس یزید ساعتی بر زمین نگاه کرد بعد سر خود را بلند کرد و گفت من راضی بودم از طاعت
و سرکشی شما که ابن زیاد باشد بکمتر از قتل حسین و بروایت ابی مخنف از سهل چون هند دختر عبدالله
بن جعفر زوجهٔ یزید این حکایت را شنید طلب نمود ردائی را و مقنعهٔ خود را بر سر افکند و آمد
در عقب پرده ندا در داد به یزید که آیا احدی در مجلس تو هست یزید گفت آری پس امر کرد بشامی

که در مجلس او بود

داخل شدن هند دختر عبدالله زوجهٔ یزید علیه اللعنه در مجلس و [incomplete]

که در مجلس او بودند بیرون روند چون مجلس خلوت شد گفت داخل مجلس شو چون هند داخل مجلس شد
نظر نمود بسر مبارک حضرت امام حسین ع که در طشتی بود از یزید پرسید این سر کیست یزید گفت
این سر حسین است و مادرش فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی است پس هند گفت بخدا سوگند که گرانست
بر فاطمه که ببیند سر پسر خود را در پیش روی تو ای یزید بعد هند گفت بخدا سوگند که کاری کردهٔ
که مستوجب شدهٔ بآن فعل لعنت را تا روز قیامت بعد گفت ای دشمن خدا نه من زوجهٔ توام
و نه تو شوهر من یزید گفت ای هند تو را با فاطمه چه کار است هند گفت بسبب پدر او و شوهر او و اولاد
او هدایت نمود ما را خداوند و این سر امام اسلام را بما پوشیده الا وای بر تو بکدام رو ملاقات میکنی
خدا و رسول او را یزید گفت ای هند واگذار این گفتار را که بخدا قسم من اختیار نمودم بکشتن
او پس هند بیرون رفت از مجلس یزید محزون و گریان و بروایت مجلسی هند دختر عبدالله بن عامر
زوجهٔ یزید که پیشتر زوجهٔ امام حسین ع بود بیرون آمد از خانه با برهنه پرده خود را درید و داخل
مجلس یزید شد در وقتی که مجمع عامی بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را
بر در خانهٔ من نصب کردهٔ یزید برجست و جامهٔ بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای
هند زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد
و من راضی بکشتن او نبودم و بروایت ابی مخنف پس شمر داخل مجلس آن پلید شد و میخواند
املاء رکابی فضة ام ذهبا انی قتلت السید المهذبا یا رکن چهار پایان مرا [?]

داخل شدن شمر بمجلس یزید علیه اللعنه وال [incomplete]

از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را قتلت خیر الناس اماً وابا وخیرهم جداً
واعلی نسبا کشتم بهترین مردم را از جهت پدر و مادر و بهترین مردم را از جهت جد و بالاترین
مردم را از جهت نسب واشرف الخلق جمیعاً حسباً وسید اهل الحرمین منصباً کشتم
بهترین مردم را از جهت حسب و بزرگ اهل حرمین را از جهت منصب طعنته بالرمح حتی
انقلبا ضربته بالسیف حتی تجبا به نیزه زدم او را تا افکندم او را منقلب و شمشیر زدم
تا شربت مرگ را نوشید پس یزید نظر غضبناکی باو نمود وگفت خدا پر کند چهار پایان تو را
از آتش الوای بر تو اگر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا کشتی وسر او را از
برای من آوردی شمر گفت بطمع جایزه یزید گفت جایزه از برای تو نیست نزد من پس امر نمود
که گردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت او نمود و او را رها کرد پس بروایت بتر مذاب
امر نمود یزید پلید که سر مبارک آنحضرت را بر طبق طلائی گذاشتند بعد شراب طلبید و نوشید
پس جرعه از آن شراب را بر سر منور آنحضرت ریخت وگفت کیف رایت یا حسین چگونه دیدی
ای حسین آیا گمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است چون من نزد او روم در روز قیامت
بمن آب بدهد و میگفت که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نقره را براقت خود آگاه باش
که سر تو را بر ظرف طلا گذاشته ام و فخر میکرد پدر تو که کشتی عثمان نامی را در روز بدر کشته است
این قتل تو در عوض آنها بعد این اشعار را خواند هلاك بدا و هلاك افل كذالك

تجری

ریختن یزید پلید شراب بر سر مبارک امام حسین ع

تجری حروف الدول لئن ساءنا ان جیشنا مضی لقد سرنا ان جیشنا قفل
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی هلاک شخصی ظاهر شد
و هلاک شخصی غروب نمود و همچنین جاری میشود تقلبات دولتها اگرچه بد آورد ما را که جیش هلاک شدند
بتحقیق خوشحالی کرد ما را که جیش بسته شدند نیستم من از خندف که جده یزید بود اگر انتقام نکشم
از اولاد پیغمبر آنچه را که کردند مشایخ من صاحب بتر مذاب که از اهل سنت است میگوید ریختن شراب را
بر سر مبارک حضرت امام حسین ع و استهزاء نمودن او بآنکه عباس ساقی حوض است و آنکه جدو حرام کرده است
ظرف طلا و نقره را و شعر او در انتقام کشیدن از بنی احمد بقصاص مشایخ کافرین او که کشته شده
بودند در روز بدر دلالت میکند بر کفر او اگر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل میگوید از ابی
الفرج بن جوزی که گفته است نیست عجب از قتال ابن زیاد با حسین ع و جز مسلط نمودن عمر
سعد را بر قتل آنجناب و مسلط نمودن شمر و فرستادن سرها را نزد یزید وانما العجب صب الخمر
علی رأس الحسین بلکه عجب ریختن شراب است بر سر امام حسین ع و چوب زدن او است بر
ثنایای امام حسین ع و امر ابن زیاد است که آل رسول الله را اسیر نموده بر قتبهای شتران سوار
نمایند و عزم یزید است بدادن فاطمه دختر امام حسین را بآن مردی که طلب نمود از او و شعر خواندن
او که کاش مشایخ من که در بدر کشته شدند حاضر بودند میدیدند که چگونه من انتقام
کشیدم آیا جایز نیست کسی این کارها را بعمل آورد نسبت بخوارج و اگر نبود در قلبش حقدهای

جامه و کیسه‌های بدریه هر آینه احترام سر مقدس را نگاه میداشت در وقتی که به نزد او آوردند و لهذا آن سر را
بچوب و شراب نمیزد بلکه بر آن سر منور و کفن میکرد آن سر منور را و دفن مینمود و نیکی میکرد با آل رسول خدا
و دلیل بر این مطلب این است که بعد از این وقایع ابن زیاد را طلبید و مدح نمود او را بر این افعالی که از آن
صادر شده بود و اموال بسیاری باو داد و تحف بسیاری از بیت المال مسلمانان باو بخشید و مرتبه
او را بلند کرد و او را داخل نمود بر زنان خود و او را ندیم خود قرار داد و یک شبی شرب کرد و مست شد
و میگفت از برای مغنی که غنا بخوان بعد بداهة این شعر را گفت سقنی شربة تروی
فؤادی ثم مل فاسق ابن زیاد یعنی یک شربتی از شراب بمن بیاشام تا سرد شود دل
من بعد یکی هم دیگر پر کن بده با بن زیاد صاحب السر والامانة عندی ولتسدید مغنمی
وجهادی ابن زیاد صاحب سر و امانت است نزد من و غنایم و جهاد مرا بپا دارد قاتل الخارجی
اعنی حسینا ومبید الاعداء والاضداد ابن زیاد کشنده شخص خارجی است یعنی و هلاک
کننده است اعداء و اضداد مرا و از جمله اشعار آن پلید است معشر الندمان قوموا واسمعوا
صوت الاغانی واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی یعنی ای گروه مصاحبان برخیزید
و بشنوید بمن صوت سرودها و بیاشامید از جام شراب و واگذارید معنی را شغلتنی نغمة
العیدان عن صوت الاذان وتعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان یعنی مشغول
ساخته مرا نغمه عیدان که نوع ساز است از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم بعوض حور العین

سرابهائی که در

سرابهائی که در خمهاست باری اوقات اشرف است از بیان وجوه کفر آن پلید بروایت کبار
از فضل از امام رضا ع که فرمودند چون سر مبارک حضرت امام حسین را نزد یزید گذاشتند آن ملعون
امر نمود که سفره بر آن سر انداختند پس آن خبیث با یاران اش میخوردند و فقاع میآشامیدند چون
از اکل و شرب فارغ میشدند امر میکرد تا سر مبارک را در طشتی نهاده در زیر تخت او میگذاشتند
و پهن میکرد بر آن تخت رقعه شطرنج را و می‌نشست ببازی کردن بشطرنج و ذکر مینمود حسین و پدر
و جد او را با صلوات الله علیهم و استهزا میکرد ایشان را پس اگر بر رفیق خود در بازی فائق می
آمد فقاع را میطلبید و سه مرتبه میآشامید بعد درد آنرا در کنار طشت بر زمین میریخت پس
کسی که از شیعه ماست باید بپرهیزد از شرب فقاع و بازی شطرنج و کسی که نظر نماید بفقاع یا شطرنج پس
بخاطر آورد حسین را و لعنت کند بر یزید و آل زیاد محو مینماید خدای عز و جل گناهان او را هر چند در
بسیاری مثل ستارها باشد و هروی روایت کرده است از حضرت امام رضا ع که اول کسی
که گرفته بجهت او فقاع را در اسلام یزید بن معاویه بود لعنة الله پس فقاع را حاضر نمودند بر سفره
که بر سر حضرت امام حسین ع نصب نموده بودند پس یزید میآشامید فقاع را و میآشامانید
آنرا باصحاب خود و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که از برکت این سر بما رسیده است
من اول کسی هستم که خوردم این شراب را و آشامیدم و حال آنکه سر دشمن ما در پیش
روی ماست و مائده ما منصوب است بر آن سر و ما خوردیم میخوریم و نفسهای ما کی است

دلهای ما اطمینان دارد حضرت فرمود پس کسی که از شیعهٔ ما باشد می‌باید البته اجتناب نماید
از آش ماهیدن فقاع بدرستیکه آن فقاع از شراب دشمنان ماست ابو مخنف میگوید پس یزید
بچوبی که در دست او بود میزد دندان ثنایای آنحضرت را و این اشعار را میخواند یا حسنه یلمع
فی لونین یلمع فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رأیت الضرب
یا حسین یعنی چه بسیار نیکوست روی حسین که میدرخشد در دو رنگ میدرخشند در طشتی
از نقره گویا دو گل سرخ بر دو گونهٔ او گذاشته اند چگونه دیدی ضرب را ای حسین راوی میگوید
پس کنیزی از قصر یزید بیرون آمد و نظر نمود به یزید که بچوب میزد دندانهای ثنایای حضرت
امام حسین باو گفت قطع الله یدیك و رجلیك خدا قطع کند دو دست و دو پای تورا
و بسوزاند تورا بآتش دنیا قبل از آتش آخرت ای ملعون آیا چوب میزنی ثنایائی را که بسیار
میبوسید آنهارا رسول خدا یزید گفت خدا سر تورا قطع کند این چه گفتن که میگوئی آن جاریه
گفت بدان که من در میان خواب و بیداری بودم و ملاحظه نمودم که دری از آسمان گشوده
شد و نردبانی از نور فرود آمد بزمین و دو طفل امردی که جامهای سبز پوشیده بودند
از آن نردبان فرود آمدند و فرشی از زبرجد بهشت بجهة ایشان گسترانیده بودند که نور
آن بساط از مشرق تا مغرب را فرو گرفت آمد و رفت بر بالای آن بساط نشست و ندا کرد باواز
بلند یا آدم اهبط ای پدر من آدم فرود آی ای پدر من ابراهیم فرود آی ای برادر من
موسی فرود آی

موسی فرود آی ای برادر من عیسی فرود آی بعد دیدم زنی را که ایستاده است و موی خود را پریشان
نموده است و ندا میکند یا امی حوا اهبطی ای مادر من حوا فرود آی ای مادر من ساره فرود آی ای
همشیرهٔ من مریم فرود آی ای مادر من خدیجه فرود آی ناگاه دیدم کسی میگفت این است فاطمهٔ زهرا دختر
محمد مصطفی زوجهٔ علی مرتضی مادر سید الشهداء حسین مقتول در ارض کربلا صلی الله علیهم اجمعین بعد
فاطمه ندا در داد که ای پدر من آیا می‌بینی که امت چه کردند بفرزندم حسین پس رسول خدا گریهٔ شدیدی
کرد و رو نمود بآدم و فرمود ای پدر من آدم آیا می‌بینی که سرکشان چه کردند بولد من حسین بعد از من
نترسیدند از خدا شفاعت مرا ایشان در روز قیامت پس آدم بگریه در آمد و گریهٔ شدیدی کرد و هر کسی
که حاضر بودند که صاحب ریش بود و باقی بی لحیه بودند بگریه در آمدند حتی ملائکه بگریهٔ ایشان گریان شدند
بعد دیدم قریب بهشتاد هزار مرد که مقدم ایشان مردی بود که صاحب ریش بود و باقی بی لحیه بودند
و در دست آنمرد بیرقی بود سبز و آن هشتاد نفر هر یک حربهائی از آتش در دست داشتند
و بآتش امر میکردند که بگیر صاحب این خوانه را و بسوزان او را پس در آن وقت ملاحظه نمودم که تو
ندا میکنی النار النار و کجاست مفر از آتش پس یزید بلید بآن جاریه گفت الوای بر تو این
چه سخن است که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت من خجالت دهی بزنید گردن این جاریه را
او را بقتل آوردند ابو مخنف میگوید آن خبیث وقتی که بچوب میزد ثنایای حضرت امام حسین را
و این اشعار را میخواند که آخر آن این بود چگونه دیدی ضرب را ای حسین در مجلس آن بلید

رأس الجالوت حاضر بود و حرمت او را آن پلید بسیار مراعات میکرد چون رأس الجالوت ملاحظه نمود
آن حقارت و خواری را و آن نوع زدن ثنایا و استحقار خاندان را رو کرد به یزید گفت ایا اذن میدهی که
از تو سؤالی نمایم یزید گفت از آنچه می خواهی سؤال کن رأس الجالوت گفت ترا بخدا سوگند میدهم که این
سر سر کیست یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است
رأس الجالوت گفت بچه سبب مستوجب قتل شده است و حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید گفت
اهل عراق او را طلبیدند و نامه نوشتند و خواستند او را خلیفه نمایند و بمسند خلافت نشانند پس
عامل من عبید الله او را بقتل آورد و سر او را نزد من فرستاد رأس الجالوت گفت کیست که سزاوار تر
باشد بخلافت از او و حال آنکه او است پسر دختر پیغمبر شما چه بسیار عجیب است امر شما بدان
ای یزید که [illegible] و داود سی پدر فاصله است و یهود تعظیم مینمایند مرا و خاک زیر قدمهای مرا بر
میدارند و بر روهای خود میمالند و آرزو میکنند که بمن زن بدهند و دیروز پیغمبر شما در میان شما
بود امروز تاختید بر فرزند او و کشتید او را بخدا سوگند که شما بدترین امتها هستید یزید پلید گفت
الوای بر تو اگر بمن نرسیده بود از رسول خدا که فرموده است کسی که اذیت کند اهل ذمه را من دشمن اویم
در روز قیامت هر آینه ترا بقتل میآوردم رأس الجالوت گفت ای یزید این سخن که گفتی حجت است
نه نفع تو پیغمبر دشمن کسی است که بکشد فرزند او را بعد رأس الجالوت رو بسر منور امام حسین کرد
و گفت یا ابا عبدالله شهادت بده از برای من نزد جدت که من شهادت میدهم به لا اله الا الله

و اینکه جد تو

شهادت رأس الجالوت

و اینکه جد تو محمد رسول خداست یزید گفت از دین خود بیرون رفتی و داخل دین اسلام شدی پس ما
از ذمه تو برآمدیم پس امر نمود تا گردن آن تازه مسلمان را زدند رحمة الله علیه پس در این حال
بودند که ناگاه جاثلیق نصاری داخل مجلس یزید شد و عصائی در دستش بود که تکیه میداد بر آن
و پیر سنی بود و جامهای سیاه پوشیده بود و برنسی بر سر گذاشته بود که ناگاه نظر جاثلیق بر سر منور
حضرت امام حسین ع افتاد که در پیش روی یزید گذاشته بودند جاثلیق گفت یا یزید هذا
رأس من ای یزید این سر کیست یزید گفت این سر خارجی است که بر ما خروج کرد در زمین عراق
جاثلیق گفت اسم او چیست یزید گفت حسین بن علی ابن ابیطالب جاثلیق گفت نام مادر او چیست
یزید گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی جاثلیق گفت بچه سبب مستحق قتل شد یزید گفت اهل عراق
باو نوشتند و او را طلبیدند و خواستند او را بر مسند خلافت نشانند که عامل من عبید الله بن زیاد
او را بقتل آورد و سر او را از برای من فرستاد جاثلیق گفت این سر را بردار از پیش روی خود که اگر
برنداری خدا او را هلاک میکند در این ساعت من در معبد خود بودم که آواز شدیدی شنیدم پس نظر
نمودم بجانب آسمان دیدم مردی را که از آفتاب درخشنده تر بود و از آسمان فرود آمد با مردان بسیار
پس بعضی از آنها سؤال نمودم که کیست این مرد گفت این شخص محمد مصطفی است و این جمعیت
ملائکه هستند که تعزیت میگویند او را در مصیبت فرزندش امام حسین ع بردار این سر را از پیش
روی خود یزید گفت وای بر تو آمده خبر میدهی مرا بخواب اضغاث احلام خود بخدا سوگند

داخل مسلمان شدن جاثلیق نصاری در مجلس یزید

که هر آینه میزنم بشکم و پشت تو پس امر نمود که ببرید اورا گرفتند و بر زمین میکشیدند تا در پیش یزید
اورا برپا داشتند و بتازیانه اورا میزدند چون ضرب تازیانه اورا بدرد آوردند او در داد که یا اباعبدالله
شهادت بده از برای من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم باینکه لا اله الا الله وحده لا شریک
له و باینکه جد تو محمد بنده و رسول اوست و باینکه پدرت امیرالمؤمنین است پس یزید پلید در غضب شد
و گفت بدرد آورید اورا بزدن پس آنقدر زدند اورا تا خورد و خرد کردند جسد اورا جاثلیق گفت ای یزید
میخواهی بزن میخواهی مزن که این رسول خداست که ایستاده است در مقابل من و در دستش پیراهنی است
از نور و تاجی است از طلا میگوید نیست فاصله در میانه پوشیدن این پیراهن و این تاج بر سر گذاشتن
مگر خروج روح تو از بدنت بعد تو رفیق منی در جنات العلی بجهت دوست داشتن تو اهلبیت مرا
پس نماند مگر ساعتی تا روح منورش از بدنش مفارقت کرد رحمة الله علیه و صاحب منتخب
میگوید که روایت شده است در بعضی از اخبار از ثقات اخیار که نصرانی رسول پادشاه روم بود
بسوی یزید و حاضر شد در مجلس یزید در زمانی که سر مبارک حضرت امام حسین ع در نزد او بود چون
نصرانی آن سر منور را مشاهده کرد گریان گردید و نوحه کرد و صیحه بر آورد و آنقدر گریست که ریشش
از اشک چشمش تر شد بعد گفت ای یزید بدان که من در ایام رسول خدا تاجر بودم و داخل مدینه
شدم و خواستم که هدیه بجهت رسول خدا ببرم از فردی از صحابه آنجناب پرسیدم که رسول خدا چه چیز را
بیشتر دوست دارد گفت عطر را از همه بیشتر دوست دارد پس دو فاره مشک و قدری

از عنبر اشهب

داخل اسلام شدن مردی
که از اول از نصاری بود
در مجلس یزید پلید
و کشته شدن آن

از عنبر اشهب برداشتم و بعنوان هدیه بنزد آن سرور بردم و آنجناب در آن روز در خانه ام سلمه بود چون
نظرم بر جمال نورانی آنحضرت افتاد نور چشم من زیاده شد و دل من شاد شد و محبت آن سرور
در دل من قرار گرفت پس سلام کردم و عطر را در پیش روی او گذاشتم فرمود این چیست گفتم
هدیه محقریست که بخدمت شما آورده ام فرمود چیست اسم تو گفتم اسم من عبدالشمس است فرمود بدل
نما اسم خود را من تو را عبدالوهاب نامیدم اگر از من اسلام را قبول نمائی پس من نیز هدیه تو را قبول
مینمایم پس من تفکر نمودم دانستم که آنجناب همان پیغمبریست که عیسی ع بما خبر داده بود پس در همان
ساعت از دست مبارک آنحضرت مسلمان شدم و مراجعت نمودم بروم و اسلام خود را مخفی داشتم
و در عرض این سنوات من مسلمان بودم با پنج پسر و چهار دختر و من امروز وزیر پادشاه روم
و احدی از نصاری مطلع نیست بر احوال ما بدان ای یزید که یک روزی در خدمت رسول خدا
بودم و آنجناب در خانه ام سلمه بود دیدم این عزیزی که سر او در پیش روی تو خوار و حقیر است
داخل شد بر جدش و همین که از در حجره داخل شد رسول خدا بالهای خود را گشود تا بگیرد او را و فرمود
مرحبا بك يا حبيبي مرحبا بتو ای محبوب من تا اینکه گرفت او را و در دامان خود نشانید و شروع
کرد به بوسیدن لبهای آن و میمکید دندانهای ثنایای او را و میفرمود دور باد از رحمت خدا کسی
که تو را بکشد یا اعانت نماید بر قتل تو ای حسین ع و با وجود این گریه میکرد و چون روز دوم شد
در خدمت پیغمبر در مسجد مشرف بودیم که حسین با برادرش حسن بخدمت پیغمبر رسیدند حسین

خط نوشتن حسنین و کشتی گرفتن ایشان

عرض کرد یا جداه کشتی گرفتیم با برادرم حسن احدی از ما غالب نشدیم بر دیگری و میخواهیم بدانیم قوت
کدام یک بیشتر است پیغمبر فرمود ای محبوب من ای منت سرور من کشتی لایق شما نیست لکن بروید هر یک
چیزی بنویسید هر که خط او بهتر است قوت او بیشتر است پس هر دو رفتند هر یک سطری نوشتند
و بخدمت آنحضرت آوردند و بدست آنجناب دادند تا حکم نماید در میان ایشان پس آنحضرت ساعتی در ایشان نظر
فرمود و نخواست که خاطر هیچیک شکسته شود فرمود ای دو محبوب من من پیغمبر امی ام هستم خط را نمیشناسم
بروید نزد پدر خود تا حکم نماید در میان شما ایشان روانه خدمت پدر بزرگوار خود شدند حضرت
پیغمبر با ایشان رفت و انگاه داخل مجلس فاطمه شدند و ساعتی گذشت دیدم پیغمبر بیرون تشریف
آوردند و سلمان فارسی در صحبت آنحضرت بود و در میان من و سلمان دوستی بود از سلمان
سؤال کردم که چگونه حکم کرد در میانه ایشان پدر ایشان در خط کدام یک را بهتر دانست سلمان
فرمود پیغمبر در میان ایشان حکم نفرمود زیرا تأمل فرمود که اگر بگویم خط حسن بهتر است حسین غمناک میشود
و اگر بگویم خط حسین بهتر است حسن غمگین میشود باین سبب هر دو ایشان را نزد پدر ایشان فرستاد
گفتم ای سلمان بحق صداقتی که در میان من و تو هست و بحق دین اسلام مرا خبر ده که چگونه حکم
نمود در میان ایشان پدر ایشان سلمان فرمود چون به نزد پدر بزرگوار رفتند تأمل نمود در حال
ایشان رقت نمود برای ایشان و نخواست که دل هیچیک را بشکند امر فرمود که بروید نزد مادر
خود که حکم نماید در میان شما چون بنزد مادر رفتند و آنچه در لوح نوشته بودند اظهار نمودند

و گفتند یا اماه

و گفتند یا اماه جد ما امر نمود که بنویسیم هر یک که خطش احسن باشد قوت او بیشتر است پس نوشتیم
نزد آنجناب بردیم ما را به پدر حواله نمود نزد پدر آمدیم حکم نفرمود ما را به نزد شما فرستاده است پس جناب
فاطمه متفکر گردید که جد و پدر نخواستند خواطر ایشان را بشکنند پس من چگونه حکم نمایم در میان ایشان
پس فرمود ای دو نور چشم من من قلاده خود را بر شما نثار میکنم هر یک بیشتر از آن لولوها
بر دارند خط او بهتر است و قوت او بیشتر است و در قلاده آنجناب هفت عدد لولو بود پس
جناب فاطمه برخواست و قلاده خود را گسیخت و نثار نمود بر سر ایشان پس حسن سه دانه لولو
برچید و حسین سه دانه دیگر و یکی باقی ماند هر یک میخواستند بر دارند آن یکی را نمیگذاشت پس
امر نمود خداوند جلیل بجبرئیل که نازل شو بر زمین و ببال خود آن لولو را نصف ~~نمود و هر یک~~
کن بالسویه تا هر یک نصف را بر دارند و قلب هیچیک منکسر نگردد پس جبرئیل نازل شد و آن
لولو را نصف نمود و هر یک نصف را برداشتند پس نظر نمای ای یزید چگونه رسول خدا نخواست که دل
هیچیک ~~را بشکند بلکه امر نمود جبرئیل را~~ در روی جمیع کائنات را برای ایشان وارد آورد و همچنین امیر المؤمنین
و فاطمه و همچنین پروردگار عالم نخواست که دل هیچیک را بشکند بلکه امر نمود جبرئیل را تا آن لولو را
نصف نماید تا اینکه دل ایشان نشکند و تو این عمل منافی با پسر دختر رسول خدا اف بر تو
و بر دین تو ای یزید بعد آن مرد رسول برخواست و سر مبارک حضرت امام حسین را بر سینه چسبانید
و ببوسید و گریه میکرد و میگفت ای حسین شهادت بده از برای من نزد پروردگار خود و در نزد

حضرت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و در نزد مادرت فاطمه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین و در کتاب
ملهوف از امام زین العابدین ع مرویست که چون سر سید الشهدا را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون
آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب میخورد روزی رسول پادشاه روم بمجلس یزید حاضر
شد و آن رسول از اشراف و بزرگان ایشان بود چون ملاحظه نمود سر منور سید الشهدا را به یزید
گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت من چون بنزد پادشاه
خود میروم از من سؤال مینماید از هر چیزی که دیده باشم میخواهم که بر احوال این سر مطلع باشم و باو خبر دهم
تا با تو شریک شود در فرح و سرور یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است رومی گفت
مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا پس بروایت منتخب نصرانی گفت میبینم که چون
در حضرت بر او نظر مینمایم جسم من بلرزه میآید و میشنوم که قرائت مینماید آیات چندی از قرآن شما را
پس بروایت ملهوف آن نصرانی گفت اف بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین شما زیرا که
پدر من از نوادهای داود علیه السلام است و در میان من و داود پدران بسیاری فاصله اند و طائفه
نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند و شما میکشید پسر دختر پیغمبر خود را
و در میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر فاصله نیست بد دینی است دین شما آنگاه ای یزید آیا شنیده
حدیث کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائیست که
یک سال مسافت است و در آن میان معموره نیست مگر یک شهر در وسط آب که طول آن شهر هشتاد
فرسخ در هشتاد

فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میآورند
و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار است اما بزرگ
ترین کلیساهای ایشان کلیسه حافر است که در محراب آن کلیسا حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سم
حماری است که حضرت عیسی ع بر آن حمار سوار میشد و دور آن حقه را طلا و دیباج مزین کرده اند
و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و دور آن حقه میگردند و آنرا
میبوسند و حاجات خود را از خدا میطلبند اینست شأن ایشان و آداب ایشان نسبت بسم
حماری که گمان میکنند که آن سم سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و شما میکشید پسر
دختر پیغمبر خود را خدا برکت ندهد شما را یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را تا مرا در بلاد خود رسوا نکند چون
نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در
خواب دیدم که میفرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بلا اله
الا الله وحده لا شریک له و اینکه محمد رسول خدا است پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود
چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و بروایت ملهوف یزید پلید امر نمود بخطیبی که بر منبر
رود و مذمت کند حسین ع و پدرش را پس آن خطیب بر بالای منبر رفت و مبالغه نمود در مذمت
امیر المؤمنین و حسین شهید علیهما السلام و مبالغه نمود در مدح معاویه و یزید لعنهما الله که امام زین العابدین
صیحه بر آورد و فرمود وای بر تو ای خطیب خریدی رضای مخلوق را بسخط خالق پس مهیا کردی آتش را

بگله خود چه خوب فرموده است ابن سنان خفاجی در وصف امیر المؤمنین اعلی المنابر تعلنون
بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها یعنی آیا بر بالای منبرها آشکار مینمائید لعن بر امیر
المؤمنین را و حال اینکه بشمشیر آنحضرت نصب شده پایهای آن منبرها در آنروز پلید وعده نمود که
حاجب امام زین العابدین را بر آورد و بعد امر نمود که ایشان را بمنزل بی سقفی بردند که نه قطعت میکرد
ایشان را از حرارت و برودت پس آنقدر ماندند در آن خرابه تا روهای ایشان پوست ریخت
و در ان مدت کار اهلبیت نوحه بر حسین بود و بروایت بصائر از حلبی که حضرت صادق ع فرمود
که علی بن الحسین باب بر اهلبیت را در خرابه خرابی منزل دادند پس بعضی از ایشان ببعضی گفتند
ما را در این خانه خراب منزل داده اند که تا خراب شود بر سر ما و ما را بکشند پس نگهبانان این سخن را
شنیدند با یکدیگر بزبان رومی گفتند نظر نمائید باینگروه که می ترسند خانه بر سر ایشان خراب
شود و نمیدانند که فردا ایشان را میبرند و بقتل میآورند امام زین العابدین میفرماید که من تکلم
ایشان را بزبان رومی فهمیدم و احدی غیر از من نفهمید و بروایت مناقب موضع حبس امام
زین العابدین الآن مسجد است تنبیهات الاول سید بن طاوس نقل کرده است که روزی امام
زین العابدین راه میرفت در بازارهای دمشق که منهال بن عمرو بخدمت آنجناب رسید و عرض
کرد کیف امسیت یا ابن رسول الله یعنی چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا حضرت
فرمود شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح میکردند پسرهای ایشان را و زنان را

زنده میداشتند

زنده میداشتند یا منهال صبح نمود عرب که فخر مینماید بر عجم باینکه محمد از عرب است و صبح نمود قریش
که فخر مینماید بر سایر عرب باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما اهلبیت محمد ص در حالتی که ما را کشته اند
و مال و حق ما را غصب کرده اند و از خانهای خود رانده اند پس انا لله وانا الیه راجعون
از حالتی که ما شام نمودیم بر آن حالت و خیر کثیری باد از برای مهیار که فرموده است یعظمون
له اعواد منبره وتحت ارجلهم اولاده وضعوا یعنی تعظیم مینمایند منبر رسول خدا را و اولاد او را در
زیر پاهای خود میگیرند بای حکم بنوه یتبعونکم وفخرکم انکم صحب له تبع بکدام دلیل
اولاد رسول خدا تابع شما شوند و حال آنکه فخر شما اینست که شما از صحابه رسول خدا هستید و تابع
او هستید الثانی در کتاب منتخب مرویست که آل خدا و آل رسول خدا وارد شام شدند بردند
خانه کهنه منزل ایشان قرار دادند و ایشان در آن منزل مشغول عزاداری بودند و حضرت امام حسین ع
دختری سه ساله داشت روزی که آن مظلوم را شهید کرده بودند پدر را ندیده بود و بسیار فراق آنحضرت
بر او تاثیر کرده بود و طلب مینمود از اهلبیت پدر را آن مصیبت زده کان الطفل را تسلی میدادند
و میگفتند فردا میآید تا اینکه شبی از شبها آن صغیره پدر بزرگوار خود را در خواب دید چون از
خواب بیدار شد صیحه زد و میگریست اهلبیت او را تسلی میدادند قرار نمیگرفت از او سؤال
نمودند که سبب این گریه و واویلاه چیست آن صغیره گفت ائتونی بوالدی وقرة
عینی یعنی بیاورید پدر مرا و نور چشم مرا پس اهلبیت زدگان داشتند که پدر بزرگوار خود را

در خواب دیده است هر چند او را تسلی میدادند حزن و گریهٔ آن صغیره بیشتر شد چون ملاحظه نمودند گریه
و زاری آن صغیره را و هر چه تسلی میدهند گریه او زیاد میشود و چاره ندارند ایشان نیز شروع
نمودند بگریه و زاری کردن و عزای آن مظلوم را برپا داشتند و طپانچه بر روهای خود زدند
و خاک بر سر خود ریختند و موهای خود را پریشان نمودند و صدای گریه و ضجهٔ ایشان بلند شد
پرید بلید چون صدای گریه و ضجهٔ ایشان را شنید پرسید چه خبر است باو گفتند حضرت امام
حسین ع دختر صغیره دارد پدر خود را در خواب دیده است و حال بیدار شده است پدر خود را
طلب مینماید و گریه میکند و ضجه میکشد چون آن لعین بر این واقعه مطلع گردید امر نمود که سر
حضرت امام حسین ع را ببرند از برای او ببرید و در پیش روی او گذارید تا ملاحظه نماید و تسلی یابد پس بعد
آن پس ملاذمان یزید سر مبارک حضرت امام حسین را بمندیل دیبقی پوشانیده به نزد آن دختر
صغیره آوردند و در پیش او گذاشتند و آن مندیل را از روی سر مبارک برداشتند چون نظر
آن صغیره بر آن سر مبارک افتاد و گفت این سر کیست گفتند این سر پدر تو است پس آن صغیره
آن سر منور را از طشت برداشت و شروع بگریه و نوحه کردن و میفرمود یا ابتاه من ذا الذی
خضبك بدمائك یعنی ای پدر جان کی خضاب کرد ریش ترا بخون تو یا ابتاه من ذا
الذی قطع وریدك ای پدر جان کی برید دو رگ گردن ترا یا ابتاه من ذا الذی
ایتمنی صغر سنی ای پدر جان کی یتیم کرد مرا در این خورد سالی یا ابتاه من بقی

بعدك

بعدك نرجوه ای پدر جان بعد از تو بکه امید داشته باشیم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر
ای پدر جان که متوجه دختر صغیره یتیمهٔ تو میشود تا بزرگ شود یا ابتاه من للنساء الحاسرات
ای پدر جان کی متوجه زنان برهنهٔ تو میشود یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر جان کی
متوجه بشود زنان بیوه اسیر شده را یا ابتاه من للعیون الباکیات ای پدر جان کی غمخواری
مینماید چشمهای گریان را یا ابتاه من للضایعات الغریبات ای پدر جان کی غمخواری زنان بیقدر و غریب
مینماید یا ابتاه من للشعور الناشرات ای پدر جان کی غمخواری موهای پریشان مینماید یا
ابتاه من بعدك واخیبتاه ای پدر جان بعد از تو وای از ناامیدی یا ابتاه من بعدك وا
غربتاه ای پدر جان بعد از تو وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لك الفداء ای پدر جان کاشکی
من فدای تو میشدم یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء ای پدر جان کاشکی میبودم قبل
از امروز کور و نابینا یا ابتاه لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبك مخضبا بالدماء
ای پدر جان کاشکی در زیر خاک می بودم و نمیدیدم ریش ترا بخون خضاب شده پس آن صغیره
دهان خود را بر دهان مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت و گریهٔ شدیدی کرد بنحوی که مدهوش
گردید فلما حرکوها فاذا بها قد فارقت روحها الدنیا چون او را حرکت دادند دیدند
که روح مقدسش از دنیا مفارقت کرده است چون اهلبیت این حالت ملاحظه نمودند صداها را
بگریه بلند کردند و عزا را تجدید کردند و همه حاضرین دمشق بعزا مشغول شدند پس دیده ننشد

[illegible]

بکمر درگریان یا بزدن گریبانی **الثالث** در بحار الانوار از صاحب مناقب و غیر او مرویست که یزید
پلید امر نمود خطیبی را که بمنبر رود و مذمت نماید امیر المؤمنین و حضرت امام حسین را پس آن خطیب
بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای خدا بسیار مذمت نمود امیر المؤمنین و امام حسین را و بسیار مدح
نمود معویه و یزید را که امام زین العابدین صیحه بر آورد و فرمود وای بر تو ای خطیب خریدی رضای
مخلوق را بسخط خالق پس محل خود را آماده کردی در آتش پس بروایت ابی مخنف آن خطیب گفت
بخدا قسم که خطا کردم در کلمات خود و من میدانم که بسبب شما خداوند خلق نمود خلایق را و ختم امور
بشما خواهد شد و یزید مرا امر نمود که این کلمات را بگویم پس بروایت مناقب امام زین العابدین ع
فرمود ای یزید اذن بده تا بر بالای منبر روم و کلمات چندی ادا کنم که منشأ خوشنودی خدا و اجر
و ثواب حاضرین گردد یزید ابا نمود و اذن نداد مردم گفتند اذن ده او را تا بر منبر رود شاید چیزی
از او بشنویم یزید گفت اگر بر منبر رود فرود نیاید مگر برسوائی من و رسوائی آل ابی سفیان بعضی
گفتند از این طفل چه بر میآید یزید گفت او از اهلبیتی است که چشیده اند علم را چشیدنی پس
اهل شام بسیار مبالغه نمودند تا اذن داد پس بروایت ابی مخنف مردم بخطیب گفتند چه
ضرر میرساند ترا که بگذاری این طفل را بر منبر بر آید این طفل در منبر همین که نظر نماید
بکثرت مردم هیچ سخنی نخواهد گفت پس خطیب از منبر فرود آمد و عرض کرد بامام زین العابدین ع
که بر منبر بالا رود و بروایت مناقب چون بر منبر بر آمد شروع نمود بحمد خدا و ثنا بر حضرت کبریا بعد

خطبه خواند

خطبه حضرت سید سجاد ع

خطبه خواند که دیدهای مردمان را گریان کرد و دلهای ایشان را ترسان نمود فرمود **ایها الناس**
حق تعالی شش خصلت عطا فرموده است ما را و بهفت فضیلت ما را برتری بر خلق زیادتی داده است
عطا فرموده است با علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان را و
فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق علی مرتضی و از
ماست جعفر طیار و از ماست حمزه شیر خدا و رسول او و از ماست دو سبط این امت حسن
و حسین هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من او را خبر میدهم بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم باطراف ردای
خود بر داشت منم فرزند بهترین اشخاصی که ازار بر خود بست و رداء بدوش گرفت منم فرزند
بهترین اشخاصی که نعلین پوشیدند و پا برهنه راه رفتند منم بهترین طواف کنندگان و سعی بجا آورده فرزند
آورندگان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویندگان منم فرزند بهترین کسی که بر براق سوار شد و بلند شد در
هوا منم فرزند آنکه او را سیر دادند از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را بسدرة المنتهی رسانید منم
فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند کسیکه نماز گذارد با ملائکه
آسمانها منم فرزند آنکه وحی فرستاد بسوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرستاد منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی منم
فرزند کسیکه بشمشیر زد در پیش روی [illegible] تا قائل شدند [illegible] منم فرزند آنکه [illegible]
[illegible] و بدو نیزه و نه اهل [illegible] کفر در دو هجرت [illegible] در دو بیعت و مقاتله [illegible]

در جنگ بدر و حنین و کار فرمود که یا طاقة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازه
ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده
ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان از آل یاسین رسول رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل
و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و
جهاد کننده دشمنان او از ناصبین و افخر از طایفه قریش و اجمعین و اول کسی که اجابت کرد دعوت
خدا و رسول او را از مؤمنین و اول سبقت گیرندگان و شکننده از حد تجاوز کنندگان و بر باد دهنده
مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان و ناصر دین خدا و ولی امر خدا و بستان
حکم خدا و صندوق علم خدا جوانمرد سخی صاحب بهاء و سید قوم زکی و پسندیده ابطحی رضی دلیر
بزرگ صابر صایم مهذب حسن القامه و قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه در امر خدا و رسول
از همه کس منقادتر بود و دلش از همه کس ثابت‌تر بود و عزیمتش از همه کس محکمتر بود و اشد مردم
بود در یاری کردن مظلوم و دفع ظلم از او شیری بود غضبناک خورد میکرد اعداء را در حروب
در وقتی که نزدیک میشد نیزه‌ها و قریب میشد عنانها مانند خورد نمودن آسیا و بباد میداد اعدا را
در حرب مانند باد خشک کننده شیر حجاز و بزرگ عراق مکی مدنی حنیفی عقبی بدری احدی
شجری مهاجری سید عرب و شیر بیشه‌ها وارث مشعرین و والد سبطین حسن و حسین یعنی
جدم علی بن ابیطالب بعد فرمود منم فرزند فاطمه زهراء منم فرزند سیدة النساء و بروایت مناقب

از کتاب احمر

خطبه حضرت سید الساجدین در بالای منبر

از کتاب احمر منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند کسی که کشتند او را از روی ظلم و ستم منم فرزند کسی که سر او را از
قفا بریدند منم فرزند کسی که با لب تشنه شهید کردند او را منم فرزند کسی که او را بر خاک کربلا انداختند
منم فرزند کسی که عمامه و ردای او را بردند منم فرزند کسی که گریه کرد بر او ملائکه آسمانها منم فرزند کسی
که نوحه کردند بر او جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه کردند و بهدیه فرستادند
منم فرزند کسی که حرم او را اسیر کرده از عراق بشام فرستادند و بروایت منتخب منم فرزند کسی که
واجب کرده است خدا دوستی او را که فرموده بگو ای محمد نمیخواهم از شما بر رسالت خود مزدی مگر
دوستی کردن با خویشان من و کسی که حیازت نماید حسنه را زیاد میکنیم از برای او نیکی را و اقتراف حسنه
مودت ما اهلبیت است و بروایت کتاب احمر فرمود ایها الناس بدرستیکه خداوند واز برای او
حمد مبتلا کرد ما اهلبیت را به بلائی نیکو و قرار داد در ما آیت و عدل هدایت و تقوی را در ما قرار داد
در آیت گمراهی و ضلالت را در غیر ما و بما عطا فرمود فضایل بسیاری که عطا نفرمود باحدی
از عالمین و مائیم محل آمد و شد ملائکه و مائیم محل تنزیل کتب الهیه و بروایت مناقب پس
چندان انا انا فرمود که خروش از مردم بگریه و نحیب برخواست و یزید ملعون بترسید که مردم از
او برگردند و فتنه برپا شود بمؤذن امر نمود که اذان بگوید چون مؤذن گفت الله اکبر حضرت
فرمود نیست چیزی بزرگتر از خدا چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود
شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله

عترت رو نمود به یزید و فرمود این محمد جد من است یا جد تو ای یزید اگر گمان کرده جد تو است دروغ گفتی
و کافر شدی و اگر گمان کردی که جد من است پس چرا عترت او را بقتل آوردی و بروایت کتاب احمر بعد
فرمود ایگروه مردمان آیا در میان شما کسی هست که جد او رسول خدا باشد که صداهای خلایق بگریه بلند
شد پس مردی از شیعیان او که مسمی بود بمکحول و از صحابه رسول خدا بود برخواست و عرض کرد که چگونه
شام کردی ای پسر رسول خدا حضرت فرمود ویحک شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشانرا و زنان را باقی میگذاشتند شام کرد عرب که فخر میکند بر عجم
که محمد عربیست و شام کرد قریش که فخر میکند بر عرب که محمد از قریش است و شام کردند آل محمد در حالتی
که مقهور و مخذول میباشند پس بخدا شکایت میکنیم از کثرت دشمنان و تفرق اصحاب و عداوت علانیه
نمودن اعدای ما نسبت بما و بروایت دیگر چون موذن از اذان و اقامه فارغ شد یزید مقدم ایستاد
و نماز را ادا نمود و در آن مجلس حبری از احبار یهود حاضر بود و سؤال نمود از یزید که این طفل کیست یزید
گفت علی بن الحسین است آن عالم یهود گفت کیست حسین یزید گفت پسر علی بن ابیطالب آن عالم
گفت مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر محمد ص حبر گفت یا سبحان الله پس این شخص پسر دختر
پیغمبر شما است که کشتید او را در اینزودی بد رعایت کردید پیغمبر خود را در ذریه او و الله اگر
موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما میگذاشت هر آینه گمان میکنیم که ما عبادت میکردیم
او را و میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما مفارقت نموده است پس شما چنینید و پسر او را

کشتند

کشتید بدا امتی است شما پس یزید ملعون امر نمود تا حلق آن یهود را گرفتند و سه مرتبه فشردند پس
عالم یهود برخواست و گفت اگر مرا بزنید و اگر مرا بقتل آورید یا مرا واگذارید که من یافتم در تورات
که کسی بکشد ذریه پیغمبر ملعون خواهد بود ابدا مادامی که زنده است و در وقتی که میرد وارد میشود بر آتش جهنم و بروایت
ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو میگفتند برخواست و بخدمت آنحضرت عرض کرد چگونه صبح کردی
ای پسر دختر رسول خدا حضرت فرمود چگونه صبح میکند کسی که پدر و اهلبیت او را در روز سابق کشته باشند
و خود او متوقع مرگ باشد در هر روز و شب پس بخدا شکایت میکنیم از صبح کردن ما و شام کردن ما صبح
کرد عرب فخر میکند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش فخر میکند بر عرب که محمد از قریش است و ما
اهلبیت محمد مظلوم و مقهور میباشیم چون حضرت سخن را باینجا رسانید که بلند شد صداهای مردم بگریه و
نحیب که یزید ترسید و متوجه خطیب شد و گفت چرا او را گذاشتی که سخن گوید اراده کردی زوال ملک
مرا خطیب گفت بخدا قسم که من گمان نکرده بودم که این طفل چنین کلمات از او صادر میشود یزید
گفت وای بر تو این عصا از آن عصاها است و این ورق از آن درخت است و آیا میزاید مار مگر
مار را آیا ندانستی که این طفل از اهلبیت نبوت است خطیب گفت ای یزید اگر میدانی که او از اهلبیت
نبوت است پس چرا کشتی پدر و اهلبیت او را بعد الخطیب گفت خدا بدل نماید تو را بکسی که بهتر
باشد از برای ما از تو و بدل نماید از برای تو بکسی که بدتر باشد از برای تو از ما پس آن ملعون
در غضب شد و امر نمود تا گردن آن خطیب را زدند پس اهل شام گویا از خواب بیدار شدند و

ومتنبه شدند و باز از کار ایستادند و با یکدیگر میگفتند این سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین
عراق این خبر به یزید رسید آن شقی اجزاء بسیاری از قرآن ترتیب داد و در مساجد متفرق نمود
چون مردم از نماز فارغ میشدند آن اجزا را در پیش ایشان میگذاشتند تا مشغول خواندن قرآن
شوند و ذکر ننمایند حضرت امام حسین را و جهت مردم سخنی نبود مگر یاد کردن مصایب حضرت امام حسین ع
شخصی برفیق خود میگفت ای فلان آیا نمی بینی که چه کردند به پسر دختر پیغمبر ما محمد ص این خبر به یزید
رسید و دانست که امری از امور منع نمیشود اهل شام را از ذکر کردن حضرت امام حسین پس
ندا در داد در میان مردم که بمسجد جامع حاضر شوند پس مردم از هر جانبی شتافتند بمسجد جامع
چون بمسجد جامع پر شدند از جمعیت مردم یزید برخاست و خطبه خواند بعد گفت ای اهل شام
شما میگوئید من کشتم حسین بن علی ابن ابیطالب را بخدا سوگند که من نکشتم او را و نه امر نمودم بقتل
او و او را کشت عامل من عبیدالله بن زیاد بعد گفت بخدا قسم که البته میکشم آنکسی را که
حسین را بقتل آورد پس طلبید آن اشخاصی را که بحرب آنحضرت رفته بودند و آنها را در پیش
روی او وا داشتند پس یزید ملتفت شد بشبث بن ربعی و گفت وای بر تو آیا حسین را
کشتی یا من ترا امر نمودم بقتل او شبث گفت قسم بخدا من او را نکشتم بلکه کشت او را
مصابر بن رهینه یزید رو کرد بمصابر و گفت وای بر تو آیا تو کشتی حسین را و من ترا
امر کرده بودم با آن مصابر گفت نه قسم بخدا من نکشتم او را بلکه قیس بن ربیع او را کشت

یزید ملتفت شد

یزید ملتفت شد بقیس و گفت الوای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی من ترا امر کردم بقتل او قیس
گفت نه یزید گفت پس چه شخص او را بقتل آورد قیس گفت بقتل آورد آنحضرت را شمر بن ذی الجوشن
لعنه الله یزید گفت چه شخص ملتفت شد بشمر و گفت الوای بر تو آیا تو کشتی حسین را و من امر نمودم
ترا بقتل او شمر گفت خدا لعنت کند کسی را که بقتل آورد حسین را یزید گفت پس چه شخص کشت او را
شمر گفت سنان بن انس نخعی یزید ملتفت شد بسنان و گفت الوای بر تو آیا تو کشتی حسین را
و من ترا امر کردم بقتل او سنان گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را کشت در آن وقت یزید پلید
بغضب درآمد از قول ایشان غضب شدیدی و گفت الوای بر شما حواله میکنید بعضی از شما قتل آنحضرت را
بر بعضی در آنحال قیس بن ربیع گفت من میگویم چه شخص کشت حضرت حسین را امر امان میدهی
از قتل یزید گفت بلی ترا امان دادم قیس گفت قسم بخدا که نکشت حسین را مگر کسی که علمها بر انگیخت
و مال را قسمت نمود در میان مردم و عطاها نمود بایشان و فرستاد لشکرها بعد لشکری یزید گفت
وای بر تو آن شخص کیست قیس گفت قسم بخدا که نکشت حسین را غیر از تو ای یزید پس آن ملعون
از قول قیس در غضب شد و برخاست و داخل قصر خود شد و سر منور را در طشتی گذاشت
و پوشانید او را بمندیل دبیقی و او را بکنار خود گرفت و داخل خوابگاه تاریک تاریکی شد و بر سر
خود میزد و میگفت مرا چکار بود بحسین بن علی بن ابیطالب مؤلف گوید که این نوع اعمال
از آن پلید بجهة مملکت داری بود و بسیار در باطن مشعوف بود بقتل حضرت بلکه در ظاهر نیز

احوال کرد جستن یزید
پلید از قاتل آنحضرت

بسیار اظهار ضعف و شادی می‌نمود و با ابن زیاد مشغول شرب بودند و اظهار شادی می‌نمودند در قتل حضرت
چنانچه گذشت و کفر آن شقی اظهر آنست که محتاج به بیان باشد در کتاب معتبر مسطور است که حکمرانی
کرد یزید در مدت سه سال در سال اول امر نمود بقتل حسین و سر او و حرم او را اسیر نموده بشام
آوردند و شرب خمر کرد بر سر آنحضرت و ثنایای او را بچوب زد و هیچ رعایت حرمت او ننمود و
در سال دویم سه روز خون اهل مدینه را احلال کرد و غارت نمود اهل مدینه را و سبب آن این بود که واقدی
و ابن اسحق و هشام بن محمد ذکر نموده‌اند که جماعتی از اجلاء اهل مدینه وارد شدند بر یزید در سال
شصت و دو بعد از قتل حسین ع پس دیدند که شراب میخورد و بطنبور بازی میکند چون معاودت نمودند
بمدینه لعن نمودند او را علانیه و عامل او را بیرون کردند و گفتند یزید دین ندارد مست میشود و نماز
نمیگذارد و با عبد الله بن حنظله بیعت نمودند چون خبر بیزید رسید مسلم بن عقبه با لشکر انبوهی
از اهل شام بحرب اهل مدینه فرستاد و حنظله را کشتند و اشراف مدینه را بقتل آوردند و سه روز
در مدینه غارت مینمودند اموال را و نسبت بنسوان بی‌حرمتی مینمودند مداینی ذکر نموده است
که مقتولین در وقعه یوم الحرة هفتصد نفر از اعیان قریش و انصار و مهاجرین و بزرگان بودند
و اما از سایر مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آمدند آنقدر خون ریختند که خون
بقبر منور حضرت رسول رسید و پر شد روضه مطهر که مسجد آنحضرت از خون می‌ماند میگویند
مردم پناه بردند بحجره رسول خدا و منبر او و آن کافران حرمت نداشته شمشیر بر آنها گذاشتند
والقتل میآ

حکمرانی یزید در مدت سه سال و کیفیت

والقتل میآوردند و وقعه حره در سال شصت سه روز ذی الحجه واقع شد و مداینی نقل نموده
از هشام بن حسان که هزار زن بعد از آن وقعه طفل از ایشان متولد شد بدون شوهر و بعضی
گفته‌اند ده هزار زن زائیدند بدون شوهر شعبی گفت همه اینها برضای یزید بود و در سال
سیم لشکری بمکه معظمه فرستاد و محاصره نمود آنرا و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر او مسلم
بن عقبه بود در راه بسقر واصل شد حصین بن نمیر سکونی بدل او امیر شد و بمنجنیق کعبه را زد
و خراب کرد و آنکوانه بزرگ را [illegible] الا الکن اثر [illegible] بر سنگهای آن [illegible] است و فاصله در میان آن
عمل شنیع و موت یزید سه ماه کشید اینها بود عمل آن پلید در سه سال حکمرانی خود و خود آن ملعون از شب
خمر و لهو و لعب مشغول بود محمد [illegible] در تاریخ خود نقل نموده است که عبد الرحمن بن [illegible] را عبید الله
زیاد ظلم نمود روانه شام شد تا بیزید رساند رفع ظلم او را تا بیک سال در شام ماند نتوانست خود را
بیزید رساند آخر مأیوس شده مراجعت نمود عبد الرحمن میگوید در مراجعت در یکی از منازل شام خیمه خود را
زده بودم ناگاه سگی دیدم که طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم مردی سوار اسب تعقیب آن سگ رسید
گفت آیا سگی دیدی گفتم آری در میان خیمه است دیدم آن مرد نیز داخل خیمه شد آن سگ را گرفت بعد
بمن گفت آیا آب داری هر ظرفی که آب داشت باو دادم پس آن سگ را سیراب کرد بعد [illegible] دفعه
آن سگ سیراب شد بعد از آن آب [illegible] خورد و بعد بمن گفت تو در این جا چه میکنی گفتم ظلم کرده است مرا ابن [illegible]
عبید الله ابن زیاد من برای آن آمدم که شکایت او را بیزید برسانم یک سال در دربار او معطل شدم

شنیده که باد در رسم و شکایت نمایم حال مرا اجابت نموده گوانه خود میروم پس آن شخص بمن گفت میخواهی من نامه باو
نویسم در این باب در میان من و ابن زیاد صداقتی است من گفتم بنویس نامه نوشت بمن داد چون
وارد ابن زیاد شدم نامه را باو دادم نامه را گرفت و گشود و شروع کرد بخواندن نامه و تبسم نمود
و متغیر میشد بعد بمن گفت آیا میدانی نویسنده این نامه کیست گفتم نه گفت این نامه را امیر
المؤمنین یزید بن معاویه نوشته است و در این نامه نوشته است که تو او را نجش گفته و مرا
نجش گفته و مرا امر کرده است که آنچه از تو گرفته ام رد نمایم من رد نمودم نظر با مراد و خلاصه کفر
و فسق آن دو بدبخت شقی از کثرت وضوح احتیاج ندارد به بیان نمودن و شقاوت آن دو بدبخت
نه بحدی است که بتوان تصور نمود در حق ایشان ندامت بلکه تصور نمائی که چه امر عظیمی از ایشان
صادر شد در کتاب بحر مذاب از ابن سیرین منقولست که چون حضرت امام حسین علیه السلام را بقتل
آوردند سه روز دنیا تاریک شد بعد این حمره در افق ظاهر شد و ابن جوزی از غیر
واحدی از هلال بن ذکوان روایت نموده است که چون حسین را کشتند دو ماه گذشت گویا
دیوارها را خون آلوده بودند از طلوع صبح تا غروب آفتاب و سدی گفته است چون حسین را
کشتند آسمان گریه کرد و گریه آسمان سرخی اوست و ابن سعد در طبقات گفته است
که سنگها را بر نمیداشتند مگر اینکه در زیر او خون تازه میدیدند و به تحقیق که از آسمان خون

بارید و مدتی

سرخی که در آسمان است بسبب شهادت حسین بن علی ع

بارید و مدتی اثر آن در جامها باقی بود و ایضا ابن سعد گفته است که این سرخی که در آسمان دیده میشود
قبل از قتل امام حسین ع نبود گفته است ابو الفرج بن جوزی در کتاب تبصره که شخص غضبناک در حال غضب
روی او سرخ میشود و آن سرخی دلیلست بر غضب او و امارتی است بر [illegible] و خداوند که جسم نیست
پس ظاهر ساخته است اثر غضب خود را بر کسی که کشته است حضرت امام حسین ع را بسرخی افق و این بزرگ است
بر بزرگی جنایت مؤلف گوید که این اشخاص از عامه هستند که امثال این کلمات از ایشان
صادر شده است و ابو الفرج بن جوزی در کتاب تبصره میگوید چون عباس بن عبد المطلب در روز بدر
اسیر کردند حضرت رسول شنیدند ناله او را در آن شب خواب نکرد پس چگونه خواهد بود حال آنحضرت اگر بشنود
ناله حسین را و ایضا گفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام آورد پیغمبر فرمود از من پنهان باش که دوست
ندارم کشنده دوست خود را به بینم اگر این حال پیغمبر باشد و حال آنکه اسلام محو میکند آنچه قبل از آن باشد پس
چگونه می تواند به بیند پیغمبر خدا کسی را که حسین را ذبح نموده باشد و امر نموده باشد بقتل او و امر نموده
باشد بحمل اهل بیت او بر قتبهای شتران بدون پرده ابراهیم نخعی میگوید که قسم اگر من میبودم از
اشخاصی که مقاتله نمودند با حضرت امام حسین ع و مغفرت پروردگار مرا شامل میشد و داخل بهشت میکرد
هر آینه حیا میکردم که بخدمت رسول خدا برسم و نظر نماید بر روی من الحالع در کتاب کامل
از حضرت صادق ع منقولست که چون سر منور حضرت امام حسین ع را بنزد یزید بردند و علی بن الحسین
و دختران امیر المؤمنین داخل مجلس آن شقی نمودند امام زین العابدین مقید و مغلول بود یزید گفت

یا علی بن الحسین حمد مر خدا را که کشت پدر تو را حضرت فرمود لعنت خدا بر کسی که کشت پدر مرا پس یزید در غضب شد
و امر نمود که گردن آنحضرت را بزنند آنحضرت فرمود اگر مرا بکشی چه کس خواهد برگرداند دختران رسول خدا را
بمنزل خود و حال آنکه بغیر از من محرمی ندارند یزید گفت تو خواهی برگردانید ایشان را بعد سوهانی طلبید و بدست
خود شروع نمود که جامعه را از گردن آنحضرت بردارد بعد گفت ای علی بن الحسین میدانی که بسبب چه غل را
از گردن تو برمیدارم حضرت فرمود بلی میخواهی احدی بغیر از تو بر من منتی نداشته باشد یزید گفت بلی و قسم
که همین بود مقصود من بعد گفت یا علی بن الحسین ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
یعنی آنچه مصیبتی که بشما میرسد بسبب آن چیزی است که دستهای شما کسب کرده است حضرت فرمود این آیه در
شأن ما نازل نیست بلکه در شأن ما این آیه نازل شده است ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها الآیه یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفس خود
مگر اینکه تقدیر شده است در کتاب قبل از اینکه احداث نمائیم آن را بدرستیکه این مطلب بر خدا آسان است
و این بجهة آنست که تاسف نخورید بر آنچه از شما فوت شده است و خوشدل نشوید بسبب آنچه بر شما وارد
آورده است و خداوند دوست ندارد هر متکبر فخر کننده را پس ما از آنها میباشیم که تاسف نمیخوریم بر آنچه
از ما فوت شده است و خوشدل نمیشویم از برای آنچه بما رو آورده است و بروایت ابو مخنف یزید گفت
ای پسر پدر تو خواست خلیفه شود حمد مر خدا را که خون او را ریخت و راحت نمود مؤمنین را
از او حضرت فرمود ای یزید آیا پدر او سزاوارتر است بخلافت یا تو و حال آنکه او است پسر دختر
پیغمبر را

مطالبات اهل بیت با یزید در مجلس الملعون

پیغمبر شما ای یزید مگر نشنیده که خداوند میفرماید که نمیرسد بشما از مصیبتی در زمین و نه در انفس شما
مگر اینکه در کتاب است الآیه پس یزید در غضب شد باعتبار اینکه ثیاب فاخره میپوشید و بسیار متکبر
بود و باین سبب آنحضرت خواند ان الله لا یحب کل مختال فخور و گفت ای پسر چنین سخن بمن
میگوئی پس امر نمود بمردی که در پیش روی او بود که بگیر این پسر را و گردن او را بزن پس
علی بن الحسین این اشعار را انشاء فرمود انادیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتول
ونسلک ضایع ندا میکنم تو را ای جد من ای بهترین پیغمبران که حبیب تو مقتول است و نسل تو ضایع است
اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا وما لی من بین الخلائق شافع میبرند مرا در ذلت
در شهر دمشق در حالتی که مقید بسته اند مرا و کسی شفاعت نمیکند مرا از مردمان لقد حکموا فینا
علوج امیة فقد [illegible] البدایع بتحقیق که حکم رانی کرد در باب ما امیه پست
فطرت و امورات عجیبه نسبت بما ظاهر نموده اند و ما بشرها دعمهای آنحضرت گریه و ندبه و نوحه میکردند
پس ام کلثوم ندا در داد لقد رویت الارض من دم اهل البیت ای یزید بتحقیق که سیراب کردی
زمین را از خون اهلبیت رسول خدا نگذاشتی احدی از نسل رسول خدا بر روی زمین نگذاری
راوی میگوید که اهل مجلس همه بگریه در آمدند و گفتند به یزید که این طفل را واگذار که حلال نیست
کشتن او پس امر نمود که دست از او بدارید پس آنحضرت رو نمود به یزید و فرمود تو را بخدا قسم میدهم
اگر در میان تو و این زنها نان قرابتی است پس بفرست با ایشان مرد حلال و ثوقی را که برساند ایشان را

پس صدای مردم بگریه بلند شد یزید از فتنه ترسید وگفت ای پسر بمیر رسانند ایشان را بمدینه غیر از تو بعد یزید
رو کرد بحضار مجلس وگفت چه مصلحت میدانید بکشم این پسر را یا نه حضار گفتند این طفل است حلال نیست
کشتن او پس یزید مرد حراقی را امر نمود که بر منبر رود و مذمت نماید امیر المؤمنین ع وامام حسین علیهما السلام را
آن مرد بر منبر رفت و زبان چندی در مذمت آن دو امام گفت سکینه گفت یا ویلك ما اقل
حیائك یعنی الوای بر تو چه بسیار کم است حیای تو وکدام مذمتی است پدر وجد من یزید گفت الا ای
سکینتی یا بنت الخارجی یعنی چرا ساکت نمیشوی ای دختر خارجی سکینه خواتون فرمود الوای
بر تو کدام یک سزاوار ترند بخلافت تو یا پدر من که پدرش علی ابیطالب است ومادرش فاطمه
زهرا وجدش رسول خدا است وبروایت مناقب یزید رو نمود بر زینب وگفت تکلمی یعنی بگو زینب
زینب خاتون فرمود هو المتکلم یعنی امام زین العابدین سخن میگوید که آنحضرت است فرمود لا تطمعوا
ان تعیبونا فنکرمکم وان نکف الاذی عنکم وتؤذونا یعنی طمع مکنید اینکه اعانت
کنید مارا پس ما اکرام نمائیم شمارا و اینکه باز داریم اذیت را از شما وشما اذیت کنید مارا والله
یعلم انا لا نحبکم ولا نلومکم الا تحبوننا وخدا میداند که ما دوست نداریم شمارا وملامت نمیکنیم
شمارا باینکه مارا دوست ندارید یزید گفت راست گفتی ای پسر ولکن پدرت وجدت خواستند که امیر
شوند وحمد مر خدا را که کشت ایشان را وخون ایشان را ریخت حضرت فرمود همیشه نبوت وامارت
از برای ما واجداد ما بود پیش از آنکه از مادر متولد شوی مدامیکه میگوید چون سید سجاد خود را به پیغمبر

نسب داد

امر کردن یزید
وقتل خالد بن یزید
زین العابدین عم

نسب داد یزید بملازم خود امر نمود که آنحضرت را داخل نماید در باغ وقتل آورا و او را در همان باغ
دفن نماید پس آن ملازم حضرت را داخل باغ نمود وشروع نمود بقبر کندن وحضرت نماز میکرد پس چون
قصد قتل آنحضرت نمود دستی از غیب بر او خورد وبرو در افتاد وشهقه میکشید تا بدرک واصل
شد خالد بن یزید چون این حالت را مشاهده نمود نزد یزید رفت وحکایت را نقل نمود یزید امر
کرد آن ملازم را در همان قبر دفن کردند وحضرت را رها کرد واز کتاب نسب از یحیی بن حسن مرویست که
یزید گفت بسید سجاد که تعجب است از پدرت که اولاد خود را همین علی اسم بر میداشت حضرت
فرمود که پدرم دوست میداشت پدر خود را باین سبب مکرر باسم او نام بر میداشت واز تاریخ طبری
وبلاذری مرویست که یزید گفت بسید سجاد که آیا با پسر من خالد کشتی میگیری حضرت فرمود کشتی
چه لازم تو میآید کاردی بمن ده وکاردی باو با هم مقاتله نمائیم یزید گفت سنشنة اعرفها
من اخزم این طریقه ایست که میشناسم آنرا از اخزم این عصا از آن عصا است آیا میزاید مار مگر
مار را پس بروایت کتاب احمر گفت شهادت میدهم بدرستیکه تو پسر علی ابن ابیطالبی ودر ملهوف
منقولست که روزی یزید باو گفت آیا با پسر من خالد کشتی میگیری عمرو گفت نه ولکن کاردی
بمن ده وکاردی باو تا مقاتله نمائیم یزید گفت طریقه ایست که میشناسم از اخزم آیا میزاید مار مگر
مار را از دعوات راوندی منقولست که وقتی که سید سجاد را بنزد یزید بردند قصد نمود که گردن آن
جناب را بزند پس باز داشت او را در پیش روی خود وباو سخن میگفت تا گفتگو از آنحضرت صادر شود که بهانه

شود در قتل او و حضرت در جواب الحجب سؤال او تکلم میفرمود و در دست مبارکش تسبیح کوچکی بود میگردانید
آنرا بانگشتهای خود و جواب یزید را میفرمود پس یزید گفت من با تو سخن میگویم و تو جواب مرا میگوئی و
میگردانی بانگشتهای خود تسبیح را پس چگونه این جایز است حضرت فرمود حدیث گفت مرا پدرم از
جدم که آنحضرت در وقتی که نماز صبح را بعمل میآورد و فارغ میشد تکلم نمینمود تا اینکه برمیداشت تسبیحی
که در پیش روی او بود پس میگفت اللهم انی اصبحت اسبحك وامجدك واحمدك واهللك
بعدد ما ادیر به سبحتی یعنی خداوندا بدرستیکه من صبح کردم و حال اینکه تسبیح میکنم ترا و تمجید میکنم
ترا و تهلیل میگویم ترا بعددی که دور میدهم تسبیح خود را و تسبیح را برمیداشت و میگردانید آنرا و هر چه
میخواست با مردم تکلم میفرمود بدون اینکه تسبیح کند خدا را و میفرمود که این گردانیدن حساب میشود که آنچه
او خواسته است از برای او تا اینکه بفراش خواب برود و چون در فراش خواب قرار گرفت بگوید مثل
این را که مذکور شد و بگذارد تسبیح خود را در زیر سر خود پس این حساب میشود از برای او تا وقت صبح
پس من چنین عمل کردم از جهت اقتدا کردن بجد خود یزید گفت با احدی از شما سخن نمیگویم مگر اینکه
جواب میگوید بچیزی که پناه میبرد با او پس آنجناب را عفو نمود و صله داد او را و امر نمود برها نمودن او و در
بکار از حضرت صادق ع مرویست چون تشریف آورد سید سجاد بعد از کشته شدن حضرت امام حسین ع
ابراهیم بن طلحه بن عبدالله استقبال نمود او را و گفت یا علی بن الحسین کی غالب شد و او سر خود را
پوشیده بود و در محمل بود حضرت فرمود میخواهی بدانی کی غالب شد چون وقت نماز شود اذان بگو

بعد اقامه

خواب دیدن سکینه خاتون [illegible]

بعد اقامه بگو **الخامس** روایت کرده است ابن بابویه که سکینه خاتون در شهر شام در عالم رؤیا دید که
پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری سوار بود و ملائکه بسیاری با ایشان احاطه نموده بودند و با ایشان
کنیزی همراه بود و چون آن ناقها از من گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو رسول خدا ترا سلام
میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم گفتم آن مشایخ چه اشخاص بودند گفت اول
آدم صفی الله دوم ابراهیم خلیل الله سیم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود
گرفته بود و یک دفعه میافتاد و یک دفعه برمیخواست که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا میروند گفت نزد
پدرت حسین می روند پس دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت نمایم بآنجناب از آنچه ظالمان بما کردند
ناگاه دیدم پنج هودج از نور پیدا شدند و در هر هودجی زنی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان
کیستند گفت اول حوا مادر عالمیان است دوم آسیه بنت مزاحم سیم مریم دختر عمران است چهارم
خدیجه دختر خویلد است گفتم آن زن پنجم کیست که دست خود را بر سر گذاشته است یک دفعه میافتد و یک دفعه برمیخیزد
گفت جده تو فاطمه دختر محمد ص گفتم بخدا قسم که خبر میدهم او را بآنچه ظالمان بما کردند پس خود را بهودج جده‌ام
رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گفتم ای مادر بخدا قسم که ظالمان جمعیت ما را متفرق کردند ای مادر بخدا
قسم مباح گردانیدند حریم ما را ای مادر بخدا قسم پدرم حسین را کشتند حضرت فاطمه فرمود ای سکینه
آگاه دار صوت خود را که جگرم را سوزانیدی و رگ قلب مرا قطع کردی این پیراهن پدرت حسین است
که با من است مفارقت نمیکند از من تا ملاقات نمایم خدا را با آن بعد بیدار شد و بروایتی منتخب

سکینه به یزید فرمود دیشب خوابی دیدم اگر میشنوی از من بگویم یزید گفت بگو سکینه فرمود دیشب گریه بسیاری
کردم بعد از نماز و ادعیه خود بنحوی که از کثرت گریه عاجز شدم چون بخواب رفتم دیدم درهای آسمان
گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع شد و حوریان چندی دیدم ناگاه باغ سبزی
دیدم که در آن باغ قصری بود و پنج مرد پیری دیدم که داخل آن قصر شدند و کنیزی بالای ایشان بود گفتم یا کنیز
که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خدا باو عطا فرموده است بجهة صبری که کرد گفتم آن
مشایخ چه کسانی هستند گفت اول آدم ابو البشر دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الرحمن چهارم
موسی کلیم الله گفتم پنجم که بود که ریش خود را گرفته بود و میگریست با حزن و اندوه گفت ای سکینه آیا
نمیشناسی او را گفتم نه گفت آن جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین
گفتم والله که ملحق میشوم بجدم و خبر میدهم او را بآنچه نسبت بما کردند و در این اندیشه بودم که ناگاه جد خود
علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیر خود در دستش بود ایستاده بود پس ندا در دادم که یا جداه بخدا قسم که پسر
ترا کشتند پس آنحضرت گریست و مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای دخترک من صبر نما و استعانت جوی از خدا
بعد رفت و ندانستم که بکجا رفت پس من متعجبانه تفکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد
و ملائکه بالا میرفتند و فرود میآمدند بر سر پدرم چون یزید این کلمات را شنید طپانچه بر روی خود زد
و گریست و گفت مرا چکار بود بکشتن حسین ع و بروایت دیگر چون سکینه گفت پس مردی را دیدم
روی نورانی داشت و محزون بود از حوری پرسیدم که این شخص کیست گفت جد تو رسول خدا

پس نزدیک

پس نزدیک او رفتم و گفتم ای جداه بخدا قسم که کشتند مردان ما را قسم بخدا که ریختند خونهای ما را و بخدا قسم که
هتک نمودند حرمت حریم ما را و ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند پس جدم مرا بسینه
خود چسبانید بعد رو کرد بآدم و نوح و ابراهیم و موسی و فرمود نمی‌بینید که چه کردند امت من بعد از من بفرزندان
من بعد آن حوری گفت ساکت باش ای سکینه رسول خدا را بگریه در آوردی بعد آن حوری دست مرا گرفت
و داخل قصر نمود و پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان که از همه نورانی‌تر بود موی خود را
پریشان کرده بود و جامه سیاهی پوشیده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت چون بر
میخواست همه آن زنان برمیخواستند و چون می‌نشست همه آنها می‌نشستند بآن حوری گفتم این زنان
کیانند گفت ای سکینه این حوا مادر آدمیان است و این مریم دختر عمران است و این خدیجه دختر
خویلد است و این هاجر است و این ساره و این زنی که پیراهن خون آلود در دست دارد جده تو فاطمه
زهرا است پس نزدیک جده ام فاطمه رفتم و گفتم ای جده جان بخدا قسم که کشتند پدر مرا و مرا در خورد سالی
یتیم کردند پس جده ام مرا بسینه خود چسبانید و گریه شدیدی کرد که همه آن زنان گریستند و گفتند ای فاطمه
خدا حکم میکند در میانه تو و یزید در روز قیامت بعد یزید واگذاشت سکینه را و اعتنائی بقول او نکرد
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **السادس** در کتاب منتخب منقولست از هند زن
یزید که شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند بر تربت سر
امام حسین ع و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله

ناگاه دیدم ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود خوش
رنگ و نورانی و بسرعت آمد تا خود را بر واند جست برد دندانهای ثنایای امام حسین ع و میبوسید
آن دندانهای منور را و میگفت یا ولدی قتلوك ای فرزند من کشتند ترا و از آب منع کردند ای
فرزند من منم جد تو رسول خدا و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست برادر تو حسن و اینست عم تو جعفر
و اینست عقیل و اینست حمزه و عباس بعد از آن یکیک از اهل بیت خود را می شمرد هند میگوید من بسبب
فزعی که بر من عارض شد از خواب بیدار شدم ناگاه دیدم نوری فرو گرفته است آن سر منور را پس طلب
نمودم یزید را یافتم او را که داخل خانه تاریکی شده است و روی خود را بدیوار کرده است و میگوید مرا
با حسین چکار بود و اهمومات بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را نقل کردم و او سر خود را
بزیر افکنده بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر کرد در میان ماندن در شام
و رجوع بمدینه با جایزه بسیاری ایشان گفتند اول میخواهیم که نوحه نمائیم بر حسین ع یزید گفت بکنید
آنچه را که میخواهید و خانهای چندی جهة ایشان خالی کرد و نماند در شام زنی هاشمیه و نه قرشیه
مگر اینکه لباس سیاه پوشیدند و هفت روز مشغول نوحه و ندبه بودند بر شهداء کربلا و بروایت
بحار از صاحب مناقب از ابی مخنف و غیره که یزید امر نمود که سر منور را بر در خانه او آویختند و امر
نمود که اهل بیت ع بخانه او بردند چون آل محنت زدگان وارد خانه یزید شدند نماند از آل
معویه و آل ابی سفیان احدی مگر اینکه استقبال نمود ایشان را بگریه و نوحه و صیحه بر حسین ع

ولباس و زیوری

و دخل نساء آل محمد
و دختر یزید مجلس آن لاثیة

و لباس و زیوری که داشتند همه را از خود افکندند و سه روز ماتم سید الشهداء را برپا داشتند و هند
دختر عبد الله بن عامر که زن یزید بود و سابقاً زوجه امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بی
پرده بیرون آمد تا داخل مجلس یزید شد در وقتی که مجمع عام بود و پس گفت ای یزید سر پسر فاطمه
دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را پوشانید
و گفت بلی زاری و گریه کن به پسر دختر رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل کرد و
او را بقتل آورد خدا او را بکشد بعد یزید اهل بیت را در خانه خاص خود جا داد و در هر چاشت و شام
حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید و بروایت ملهوف یزید بعلی بن الحسین گفت
مذکور نما آن سه حاجتی را که وعده نموده بودم بتو که بر آورم حضرت فرمود حاجت اول من اینست
که بنمائی بمن سر پدر و مولای من حسین را تا توشه از آن بردارم و باو نظر نمایم و وداع نمایم او را
و حاجت دوم من اینست که آنچه از ما بغارت برده اند بر گردانند و حاجت سیم من اینست که اگر
عزم کشتن من کرده بفرستی با این زنان اسیر کسی را که بر گرداند ایشان را بحرم جد ایشان یزید گفت
اما در خصوص دیدن سر پدرت هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل تو پس ترا عفو نمودم
و اما در خصوص بر گردانیدن زنان بر نمیگرداند ایشان را بمدینه احدی غیر از تو و اما اموالی
که از شما بغارت برده اند من از مال خود اضعاف آنرا بشما میدهم حضرت فرمود مال ترا نمی خواهم
سبب طلب نمودن من اموالی را که بغارت برده اند اینست که در میان اموال چیزی بود که فاطمه زهراء ع

ریسمان او را بریده بود و در میان آن اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر نمود
به رد دادن اموال و دویست اشرفی نیز اضافه نمود و آنحضرت آن پول را گرفت و الفقراء و مساکین
قسمت نمود و اما در خصوص سر امام حسین ع اخبار اختلافی دارند و روایت شده است که آن سر منور عود
داده شد بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آن حضرت صلوات الله علیه و عمل طایفه برای قرار گرفته است

در کتاب منتخب مسطور است که چون هفت روز از ایام تعزیه اهلبیت در شام تمام شد در روز هشتم
یزید ایشان را طلبید و تکلیف نمود در ماندن شام قبول نکردند و فرمودند ما را برگردان بمدینه سید الانام
پس یزید بجهة ایشان محملهای مزین ترتیب داد و روپوشهای ابریشم بجهة آن محامل امر نمود و اموالی
بجهة خرج ایشان حاضر کرد و گفت ای ام کلثوم اینها بعوض آنچه بشما رسید ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار
کم حیا و سخت رو هستی برادر و اهلبیت مرا میکشی بعوض آن بمن مال و دینار میدهی بخدا قسم که نخواهد شد
این مطلب ابدا پس بروایت مفید یزید نعمان بن بشیر را طلبید و مجلس را خلوت نمود و گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او می بودم آنچه پدرت از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن
او راضی نمیشدم ولکن قضای خدا جاری شد بر امری که دیدی باید پیوسته نامه تو بمن برسد و هر
حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی پس مأمور نمود که برای مرافقت و حراست ایشان مقرر شده
بود سفارش نمود در باب رعایت ایشان و گفت شب راه روید و در پیش روی ایشان راه رو بمرافقتی

که از نظر ایشان غائب نشوی

که از نظر ایشان غایب نشوی چون بمنزل فرود آمدند شما از ایشان بکناری فرود آئید و اصحاب خود را متفرق نما
در اطراف ایشان تا محارست نمایند ایشان را و چون روانه شدند با نعمان بن بشیر بنحوی که یزید سفارش
کرده بود معمول داشتند پس بروایت ملهوف چون بعراق رسیدند گفتند بآن مردی که دلیل ایشان بود
ما را از راه کربلا ببر آن دلیل قبول کرد و بسمت کربلا روانه شدند و بروایت منتخب در روز بیستم شهر صفر
وارد کربلا شدند پس بروایت ملهوف ملاقات نمودند با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم
و جمعی از آل رسول الله که بزیارت آن مظلوم مشرف شده بودند در یک زمان بر سر آن قبور منوره بیکدیگر
برخوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و طپانچه بر روهای خود زدند و ماتمی برپا نمودند و جگرها را سوراخ
مینمود و در آن حوالی زنانی که بودند جمع شدند و چند روزی مصیبت آن مظلوم غریب را برپا نمودند و در کتاب
مصباح الزائر منقول است که عطا گفت من با جابر بن عبدالله بودم در روز بیستم صفر رسیدیم بکربلا
جابر رفت بکنار نهر فرات و غسل نمود و جامه پاکی با خود داشت پوشید بعد بمن گفت آیا چیزی
از بوی خوش داری گفتم سعد طیبی است موجود دارم پس از من گرفت بعضی را بر سر خود افشاند
و بعضی را بر بر جسد خود ریخت بعد پا برهنه روانه شد بسوی مرقد منور امام حسین ع چون بقبر
منور رسید نزدیک سر مبارک ایستاد و سه دفعه تکبیر گفت بعد افتاد و بیهوش گردید و بروایت
بشارة المصطفی از اعمش از عطیه که گفت من با جابر بودم و بعد از غسل کردن از فرات دو جامه
بعنوان احرام بر خود پوشید بعد روانه شد بسوی قبر منور و گامی بر نمیداشت مگر آنکه ذکر خدا میکرد

تا به نزدیک قبر رسید گفت المسنیه یعنی مرا بقبر رسان پس من او را بقبر رسانیدم چنین که مس نمود
قبر را افتاد و غش کرد پس آب بر او پاشیدم چون بهوش آمد سه دفعه گفت یا حسین بعد گفت
حبیب لا یجیب حبیبه دوست جواب دوست خود را نمیگوید بعد گفت وانی لک بالجواب وقد تشحطت
اوداجک علی اثباجک وفرق بین بدنک و راسک و چگونه جواب توانی گفت و حال
آنکه دور شده است رگهای مخبط بر گردنت از گردنت و جدائی افتاده است در میان بدن شریف
وسر مبارکت شهادت میدهم که توئی پسر پیغمبران و پسر سید اوصیاء و فرزند حلیف و تقوی
و ولد هدایت و پنجم اصحاب عبا و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه سیده النساء و چرا چنین نباشی و
حال آنکه غذا داد ترا کف سید پیغمبران و تربیت یافتی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان
ایمان و از شیر باز داشته شدی باسلام پس طیب بودی در زنده گی و طیب بودی در حال ممات مگر
اینکه دلهای مؤمنان غیر طیبند از فراق تو و شکایت کننده نیستند در آنچه خدا از بهر تو اختیار کرد پس بر تو
باد سلام خدا و رضوان او و شهادت میدهم که بطریقه رفتی که برادرت یحیی بن ذکریا بان طریقه
رفت بعد جولان داد نظر خود را در حوالی قبر منور و فرمود سلام بر شما باد ای ارواحی که در دور
قبر حسین قرار گرفته اید و فرود آورده رحل خود را در مکانی که او رحل خود را فرود آورده شهادت
میدهم که شما برپا داشتید نماز را و دادید زکوات را و امر نمودید بمعروف و نهی کردید از منکر
و جهاد کردید با ملحدین و عبادت کردید خدا را تا رسید مرگ شما را قسم بکسی که محمد را بحق فرستاد

که ما شریک شدیم

که ما شریک شدیم با شما در چیزی که شما داخل شدید در آن عطیه میگوید من بجابر گفتم چگونه ما شریک شدیم
با ایشان در اجر و حال آنکه فرود نیامدیم بوادی و بالا نرفتیم بکوهی و شمشیری نزدیم و این جماعت
جدائی افتاده است در میان ایشان و سرهای ایشان و اولاد ایشان یتیم شده اند و زنهای ایشان
بیوه شده اند جابر فرمود ای عطیه شنیدم از حبیبم رسول خدا که میفرمود کسی که دوست دارد قومی را محشور
میشود با ایشان و کسیکه دوست داشته باشد عمل قومی را شریک است در عمل ایشان قسم بکسی که محمد را بحق
فرستاده است که نیت من و نیت اصحاب من بر آن طریقه است که حسین و اصحاب او بان طریقه رفتند مرا
بر دارید و بطرف خانهای کوفه برید چون روانه شدیم در اثنای راه بمن فرمود ای عطیه آیا وصیت کنم
ترا دیگر گمان ندارم که بعد از این سفر با تو ملاقات نمایم دوست دار محب آل محمد را بر چیزی که دوست
دارند ایشان و دشمن دار مبغض آل محمد را بر چیزی که دشمن دارند هر چند بسیار روزه گیرند و نماز گذارند
و مدارا نما با محب آل محمد که اگر قدمش بلغزد به بسیاری گناهان ایشان ثابت میماند قدم دیگر
ایشان آل محمد را بدرستیکه محب آل محمد بر میگردد به بهشت و مبغض آل محمد بر میگردد باتش و بروایت
ملهوف چون اهل بیت چند روزی در سر قبر شهداء بمراسم تعزیت داری مشغول شدند بعد
وداع نمودند آن قبور منوره را و روانه مدینه منوره شدند در ملهوف از بشیر بن حذلم ×
منقول است که چون نزدیک بمدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و خیمه خود را برپا نمود
و رو بمن کرد و فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که شاعر بود آیا تو نیز میتوانی شعر گفت

عرض کردم بلی یا ابن رسول الله من بشیر بن حذلم فرمود پس داخل مدینه شو و خبر مرگ ابو عبدالله را باهل مدینه برسان
بشیر میگوید پس بر اسب خود سوار شدم و تاختم تا داخل شهر مدینه شدم چون رسیدم بمسجد رسول خدا صدای خود را
بگریه بلند کردم و این اشعار را انشا نمودم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی
مدرار ای اهل مدینه اقامت مکنید در مدینه که حسین کشته شد و باین سبب سیلاب اشک از دیدهای من
روان است الجسم منه بکربلاء مضرج والرأس منه علی القناة یدار و بدن شریفش
در کربلا در میان خاک و خون افتاده است و سر منورش را بر نیزه کرده اند و شهر بشهر میگردانند بعد
گفتم اینست علی بن الحسین با عمهها و خواهران نزدیک شهر رسیده اند و من رسول ایشانم بسوی شما چون
این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند مویهای
خود را پریشان نمودند و رویهای خود را خراشیدند و بر رویهای خود میزدند و واویلاه و واثبوراه بر آوردند
و ندیده بودم من مردان و زنان را که گریه کنند اکثر از گریه که در آن روز واقع شد و ندیده بودم
روزی را که بر مسلمین تلخ تر باشد از آن روز و شنیدم از کنیزی که نوحه میکرد بر حسین و اشعاری بیان
مینمود بایمضمون خبر مرگ آقای مرا آورد خبر آورنده پس مرا بدرد آورد و مریض کرد ای دو چشم
من بخشش نمائید بر ریختن اشک بر کسی که بلرزه در آورد عرش خدای جلیل را و صبح نمود دین و بزرگی در
حالتی که بینی بریده شده اند و گریه کنید ای دو چشم من بر فرزند نبی الله و فرزند وصی او و بعد آن جا
بمن گفت ای خبر مرگ آورنده تازه نمودی حزن ما را بابی عبدالله و خراشیدی جراحتهای ما را که هنوز
خوب نشده

اشعار بشیر

خوب نشده بود پس کیستی تو خدا ترا رحمت کند گفتم منم بشیر بن حذلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما
فرستاده است و آنجناب با عیال و زنان ابی عبدالله در فلان موضع فرود آمده اند بشیر میگوید چون این
کلام را از من شنیدند مرا گذاشتند و شروع کردند بدویدن من اسب خود را تاختم دیدم که راهها پر شده بود
از مردم که راه عبور نبود پس از اسب پیاده شدم و گام بر میداشتم از بالای گردنهای مردم تا نزدیک
خیمه آنحضرت رسیدم دیدم علی بن الحسین از خیمه بر آمد و دستمالی بر دست داشت که بآن اشک دو چشم
خود را پاک میکرد و در پشت سر آنجناب خادمی بود که کرسی در دست داشت پس آن خادم کرسی را گذاشت
و آنحضرت بر آن کرسی نشست و از کثرت گریه نمیتوانست خود را ضبط نمود که از اطراف صدای گریه مردم
و ناله و زاری زنان و جواری بلند شد و مردم از اطراف آنحضرت را تعزیت میگفتند و بنوعی خروش
و نوحه و زاری بلند شد که بسکان ملأ اعلی خروش بر آمد پس حضرت بدست مبارک اشارت فرمود
که ساکت شوید و چون ساکن شد شدت گریه ایشان پس آنحضرت فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار
عالمیان است و با همه خلایق رحیم و مهربانست و مالک روز جزاست و آفریننده کل مخلوقاتست
و از ادراک عقلها دور است و سرّهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور
و تلخیهای درد آورنده و المهای صبر براندازنده و مصایب عظیمه فزع آورنده و دشوار مستاصل کننده ایها
الناس بدرستیکه خداوند را او راست حمد مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ و رخنه شد در اسلام
بزرگ تری رخنهها کشته شد ابو عبدالله و عترت او و اسیر شدند زنان او و دختران او و سرش را

بسیار گریه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد ایها الناس کدام یک از مردان شما شاد
میشوند بعد از قتل او و کدام چشم میتواند حبس نمود اشک خود را و بخل ورزد از جریان آن پس به تحقیق
که گریه کرد آسمان هفتگانه از برای قتل آن بزرگوار و دریاها بموج آمدن خود و آسمانها بر گوشهای خود و
زمینها بنواحی و اطراف خود و درختان بشاخهای خود و ماهیان در لجه دریاها و ملائکه مقربین و اهل سموات
اجمعین ایها الناس کدام قلب است که شکافته نشود از برای قتل او و کدام دلست که صوت ناله از آن
بر نیاید بسبب قتل او و کدام گوش است که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد ایها
الناس صبح نمودیم ما در حالتی که مطرود بودیم و رمیده بودیم و مدفوع بودیم از شهرها گویا ما اولاد ترک و
کابل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سر زده باشد یا مکروهی را مرتکب شده باشیم یا رخنه در اسلام انداخته
باشیم نشنیدیم ما این را از آباء اولین خود نیست این مگر اختلاف پس قسم بخدا اگر پیغمبر وصیت
میکرد باینان که با ما مقاتله نمایند بعوض وصیت مودة بر ما هر آینه زیاد نمیکردند بر قدری که کردند
انا لله وانا الیه راجعون از مصیبتی که بسیار عظیم و موجع و مفجع و دشوار و غلیظ و تلخ و سنگین
بود پس از خدا اجر میطلبیم بسبب آنچه بما رسید که او است عزیز و انتقام کشنده پس صوحان بن صعصعه
برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاران شما محروم شده ام حضرت
عذر او را قبول نمود و طلب آمرزش از برای صعصعه نمود و بر روایت ابو مخنف چون مشرف بر مدینه
شدند آن روز روز جمعه بود و ولید بن عتبه بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه صدای نوحه و زاری
و شیون مردمان را

و شیون مردمان را شنید و زنها گریبانهای خود را چاک زدند و طپانچه بر روی خود میزدند و مویهای خود را پریشان
میکردند و چنان شیونی از مهاجرین و انصار بلند شد که گویا مدینه بلرزه درآمد و ولید از بالای منبر پرسید
که چه خبر است گفتند زنان هاشمیات هستند که صیحه میکشند پس اشک او از چشم او بر دو رویش جاری
شد و از منبر فرود آمد و اهل بیت وارد مدینه شدند و بروایت منتخب ام کلثوم چون خواست که وارد مدینه
شود میگریست و میفرمود مدینة جدنا لا تقبلینا ◦ فبالحسرات والاحزان جئنا یعنی ای مدینه
جد ما ما را قبول مکن و در خود راه مده که ما با حسرتها و حزنها آمده ایم الا فاخبر رسول الله عنا
بانا قد فجعنا فی اخینا خبر ده رسول خدا را از ما که ما مصیبت زده شده ایم در مرگ برادر خود و لخبر
جدنا انا اسرنا وبعد الاسر یا جد اسبینا و خبر ده جد ما را که ما را اسیر کردند و بعد از آن
غارت کردند و رهطك یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا و اهل بیت
تو ای رسول خدا چاشت کردند در حالتی که عریان بودند و ایشان را در کربلا غارت کرده بودند و قد
ذبحوا الحسین ولم یراعوا جنابك یا رسول الله فینا و ذبح کردند حسین را و مراعات حق تو را
ننمودند در ما فلو نظرت عیونك للاسارى على اقتاب الجمال محملینا اگر نظر میکرد چشمهای
تو ما اسیران را که بر قتبهای شتران نشانیده بودند رسول الله بعد الصون صارت
عیون الناس ناظرة الینا ای رسول خدا بعد از آنکه بر پرده نشینان عصمت بودیم چشمهای
مردم بما نظر میکرد وکنت تحوطنا حتى تولت عیونك صارت الاعداء علینا

اشعار ام کلثوم
بعد ورود مدینه طیبه

ونبودی تو که متوجه میشدی ما را بار زمانیکه رحلت نمودی اعدا چه ظلمها بما کردند افاطم لو نظرت الی السبایا
بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران خود که اسیر شده بودند و در بلاد متفرق
بودند افاطم لو نظرت الی الحیاری ولو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه اگر ملاحظه مینمودی
بدختران خود که حیران و سرگردان بودند و اگر میدیدی زین العابدین را افاطم لا لقیت من عدالی
ولا قیراطا مما قد لقینا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان تو بقدر یک قیراط نسبت با آنچه بما رسید
فلو دامت حیاتک لم تزالی الی یوم القیمة تندبینا اگر زنده میماندی تا روز قیمت البته
بر ما نوحه میکردی وعرج بالبقیع وقف ونادی ایابن حبیب رب العالمینا وقل
یا عم یا الحسن المزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا و بالا رو بقبرستان بقیع و در آنجا بایست
وندا کن و بگو ای فرزند حبیب رب العالمین ای حسن زکی اهلبیت برادر تو ضایع شدند ایا عماه ان اخاک
اضحی بعیدا عنک بالرمضاء رهینا بلا راس تنوح علیه جهرا طیور والوحوش
الموحشینا ای عم برادر تو از تو دور افتاد و کشته شد در سر ریگهای گرم کربلا بدون سر
و نوحه میکنند برا و مرغان و وحشیان ولو عاینت یا مولای ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا
اگر میدیدی که چگونه حرم برادر تو را میراندند و معینی بجهت ایشان نبود علی متن النیاق بلا وطاء
وشاهدت العیال مکشفینا و ایشانرا بر شتران برهنه سوار کرده بودند و ستری نداشتند
که خود را بپوشانند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا مدینه جد

ماقول لمن

ما را قبول مکن و در خود راه مده که با حسرتها و حزنها آمده ایم الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا
ما خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال ولا بنینا وقتی که از مدینه بیرون رفتیم
با جمیع اهل خود همه بیرون رفتیم و حال که مراجعت نمودیم هیچیک از مردان و اطفال با ما نیستند وکنا
بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا و در وقت بیرون رفتن از مدینه مجتمع بودیم
حال که مراجعت کردیم همه ما برهنه و غارت زده کانیم وکنا فی امان الله جهرا رجعنا با
لقطیعة خائفینا بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه نداشتیم حال که مراجعت نمودیم قطع
رحم ما نموده اند و ترسانیم ومولانا الحسین لنا انیس رجعنا والحسین به رهینا ومولای
ما حسین انیس ما بود حال که مراجعت نمودیم آنجناب در آنجا در رهن است فنحن الضایعات بلا
کفیل ونحن النایحات علی اخینا مائیم ضایعات بدون متوجه شونده و مائیم نوحه کنندگان
بر برادر خود ونحن السایرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا مائیم که بر شتران
دشمنان خود سوار کرده شهر بشهر میگردانند ونحن بنات طه و یس ونحن الباکیات علی
ابینا و مائیم دختران طه و یس و مائیم گریه کنندگان بر پدر خود ونحن الطاهرات بلا اخفاء
ونحن المخلصون المصطفونا مائیم زنان مطهره بدون خفائی و مائیم برگزیده شدگان
ونحن الصابرات علی البلایا ونحن الصادقون الناصحونا مائیم صبر کنندگان بر
بلیات و مائیم راست گویان و نصیحت کنندگان الا یا جدنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب الله

فینا

آگاه باش ای جد ما کشتند حسین را و مراعات ننمودند خداوند را در حق ما الا یا جدنا بلغت عدانا
مناها واشتفی الاعداء فینا آگاه باش ای جد ما که دشمنان ما بآرزوی خود رسیدند و شفا
یافت سینهای ایشان از ما لقد هتکوا النساء وحملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا
تحقیق که هتک حرمت زنان نمودند و ایشانرا بر قتبهای شتران بجبر سوار کردند و زینب اخرجوها
من خباها وفاطم والهة تبدی الانینا و زینب خاتون بجبر از خیمهٔ خود بیرون آوردند
و فاطمه دختر امام حسین ع واله و سرگردان بود و ناله و زاری میکرد سکینة تشتکی من حر وجد
تنادی الغوث رب العالمینا سکینه شکایت مینمود از حرارت مصیبتی که باو رسیده
بود و ندای فریادرسی میکرد از پروردگار عالمیان و زین العابدین بقید ذل وراموا قتله
اهل الخؤنا و سید سجاد مقید بقید ذلت و اهل خیانت قصد نمودند قتل او را فبعدهم علی الدنیا
تراب فکاس الموت فیها قد سقینا پس بعد از ایشان خاک بر سر زندگانی دنیا و جام
مرگ را با آشامیدند و هذا قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا
این است قصه من و شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر حال ما و بروایت ابی
مخنف چون اهلبیت بنوحه و گریه و شیون داخل مدینه شدند روانه شدند بجانب مسجد رسول الله
و ام کلثوم عضاده در خانه رسول الله گرفت و گفت السلام علیک یا جداه من خبر
مرگ فرزند تو حسین را آورده ام و دو روی خود را بر منبر رسول الله می‌مالید و مردم تعزیت
میکفتند اورا

میکفتند او را و اشک چشم آنحضرت جاری بود لحظهٔ از ناله و گریه ساکن نمیشد و در هر وقت که نظر میکرد
بامام زین العابدین تازه میشد حزن و اندوه او و بروایت منتخب زینب خاتون دو عضاده در مسجد را
گرفت و ندا بر آورد که یا جداه من خبر مرگ برادرم حسین را از برای تو آورده ام و اشک چشم آنحضرت
ساکن نمیشد و هر وقتی که نظر میکرد بر علی ابن الحسین تازه میشد حزن و اندوه او و در بعضی از کتب
مقتل مسطور است که ناگاه ام سلمه از حجرهٔ طاهره برآمد در یکدست شیشهٔ که تربت امام حسین
در آن بود و خون شده بود و از دست دیگر گرفته بود دست فاطمه علیله دختر امام حسین را
چون نظر اهلبیت افتاد بر ام سلمه و خاک منقلب بخون مضاعف گردید گریه ایشان
و معانقه نمودند با ام سلمه و سؤال کردند از حال فاطمه علیله و ام سلمه امر نمود ایشانرا به
کردن و بروایت ابی مخنف بعد امام زین العابدین ع متوجه خود محمد حنفیه گردید و نقل نمود
مصایبی را که بر ایشان وارد شده بود و کیفیت قتل پدر بزرگوار با بنی اعمام و
اهلبیت را نقل فرمود و ذکر نمود افعال یزید را پس محمد ابن الحنفیه القدر گریست که بیهوش
گردید چون بهوش آمد فرمود یعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کیف طلبت
ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن یعنی گران است بر من ای ابا عبد الله ای برادر
که چگونه طلب نمودی یاری کننده را پس چگونه کسی یاری تو نکرد و طلب نمودی اعانت
کننده پس کسی اعانت نمود تورا بعد برخواست و داخل خانه خود شد تا سه روز بیرون

بیرون نیامد چون روز چهارم شد بیرون آمد مسخ و بردی بر خود پیچیده بود و بر اسب خود سوار شد و بر یکی
از کوهها رفت و ظاهر نشد بر مردمان مگر در وقت ظهور مختار و ام لقمن دختر عقیل بنزد اهلبیت آمد
نوحه کنان بر حضرت امام حسین ع با همشیرهای خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب و میگفت ماذا
تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم باهل بیتی و اصحابی
ومکرمتی منهم اساری و منهم مضرجوا بدم یعنی چه چیز در جواب پیغمبر میگوئید اگر پیغمبر از شما
سؤال کند که چه کردید ای آخر امتها با اهلبیت من و اصحاب من و اشخاصی که گرامی بودند نزد من بعضی
از ایشان را اسیر کردید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان
تخلفونی بسوء فی ذوی رحم نبود این جزای من در زمانی که نصیحت کردم شما که بعد از من رعایت
نمائید اهلبیت مرا و شما بعوض آن بدی کردید بر حرم من پس سه روز و سه شب ماتم عظیمی با حرم رسول خدا
برپا نمودند و بروایت فصول المهمه از جمله ماتمیان بود رباب دختر امرء القیس که مادر سکینه خواتون است
و هر چند اشراف قریش او را خطبه نمودند قبول ننمود و میگفت من پدر شوهری بغیر از رسول خدا
قبول نمیکنم و تا یک سال باقی ماند و در این مدت در زیر سقفی نرفت از غم حضرت امام حسین ع
و بعد بجوار رحمت الهی واصل شد و زراره از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت کرده است که
آنحضرت فرمود خضاب نکرد زنی از بنی هاشم و روغن نمالید بر بدن خود و سرمه نکشیدند و شانه
نکرد تا اینکه سر عبید الله را برای ما آوردند و بعد از آن پیوسته ما گریانیم در مصیبت آنحضرت بلکه

بروایتی تا مدت پنج سال دود از خانه بنی هاشم بلند نشد و ابن سعد در طبقات نقل نموده است چون خبر شهادت
حضرت امام حسین بام سلمه رسید فرمود او قد فعلوها ملأ الله قلوبهم و بیوتهم نارا ثم بکت حتی
غشی علیها یعنی فرمود آیا این کار را کردند و حسین را کشتند پر کند خدا دلها و خانهای ایشان را
از آتش بعد آنقدر گریه کرد تا غش کرد و حضرت صادق ع فرمود مادر حضرت عباس که عبد الله و جعفر و عثمان
که کنیه او ام البنین است میرفت بقبرستان بقیع و فرزندان خود نوحه میکرد که دلها را ملتهب مینماید مردم
جمع میشدند و نوحه او را گوش میدادند و از جمله آنها بود مروان حاکم مدینه او نیز میآمد و گوش میداد نوحه
او و گریه میکرد چون حضرت نعمان بن بشیر مراجعت نماید شام بروایت اخبار دول فاطمه همشیره زینب
خاتون فرمود بجده قسم که نیست با ما چیزی که احسان نمائیم مگر قلیلی از این زیورها پس دو دست برنجن
و دو ملج که شبیه بخلخال است که در پا میکنند از دست و پاهای خود بر آوردند و بجهة نعمان فرستادند و بروایتی
بعضی از حضرت نیز فرستادند و عذر خواهی نمودند و فرمودند که دیگر چیزی نداریم اگر اضعاف اینها را مالک
میشدیم هر آینه بتو میدادیم نعمان بروایت فصول المهمه قبول نکرد و عرض کرد که اگر مقصود از خدمت من
دنیا بود هر آینه این احسان شما کفایت میکرد بلکه بسیار زیاده بود از خدمت من و لکن بخدا قسم
که مقصود من از این خدمات نبود مگر رضای خدا و بجهة قرابت شما برسول خدا و بروایت
منتخب حضرت امام زین العابدین از وقتی که پدر بزرگوارش را شهید کردند کلمه حیوانی تناول
نفرمودند از برای حزنی که بر سر مبارکش بدو رسید بر او وارد شده بود تا مدت چهل سال پیوسته میگریست

بر حضرت حسین علیهم السلام لحسان نعوذ باللّٰه

کفت نعمان بن بشیر ... آن صلاح ... بس بروایت فصول المهمه ... خاتون ...

در عقب پدر بزرگوارش در روزها روزه میگرفت و شبها قایم بود در عبادت پروردگار خود و در وقت افطار چیزی
میاوردند که افطار نماید میفرمود واکرباه لکربك یا اباه واسفاه لقتلك یا اباه یعنی ای چه بسیار
اندوه کهنه اندوه تو ای پدر چه بسیار تاسف انی برای قتل تو ای پدر بعد بسیار میگریست میفرمود قتل
ابن بنت رسول الله جائعا قتل ابن بنت رسول الله عطشانا وانا آکل واشرب الماء
یعنی کشته شد پسر دختر رسول خدا گرسنه کشته شد پسر دختر رسول خدا تشنه و من چیز بخورم و آب بیاشامم
لا هنانی الاکل والشرب یعز علیك یا ابه لیتنی لم ادم هر علك گوارا مباد بر من اکل و شرب
گران است بر تو ای پدر من کاش که نمیدیدم کشته شدن تو را و آنقدر گریه میکرد که اشك فرو میگرفت روی
مبارك در ریش معتبر او و چون افاقه میشد قلیل اکلی میفرمود و بسیار حمد میکرد خدا را و بر میخواست مشغول
عبادت میشد چون صبح میشد روزه میگرفت و پیوسته بهمین حالت بود تا اینکه روح مقدسش
از این دنیا مفارقت نمود و از کتاب کامل الزیاره منقول است که یکی از آزادکردهای امام زین العابدین ع
دید که المظلوم در سجده گریه میکند عرض کردم آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود حضرت سر از
سجده برداشت و فرمود وای بر تو یا اینکه فرمود مادرت بعزایت بنشیند سوگند که شکایت نمود یعقوب
به پروردگار خود و گفت ای تاسف من بر یوسف و یک پسر او غایب شده بود و من دیدم پدر و اهلبیت
خود را که ذبح نمودند در حوالی من و در ملهوف از یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت کرده است
که گفت روزی آن حضرت بصحرا رفت و من از عقب او رفتم دیدم که بر روی سنگ درشتی بسجده

رفته است

صفت گریه امام زین العابدین ع

رفته است من ایستادم و شهیق و گریه او را می شنیدم پس شمردم که هزار شهادت نمود و در هر شهادت میگفت
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا
بعد سر خود را از سجده برداشت روی نورانیش و ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود
گفتم ای سید من آیا وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب
پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد موی سرش سفید شد از اندوه
او و پشتش خم شد از غم او و چشمش نابینا شد از گریه بر او و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر
و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه حزن من بآخر رسد و گریه من کم شود اللهم
العن ظالمیهم و خاذلیهم و عذبهم عذابا الیما در فصول المهمه مذکور است که شیخ نصرالله که
از ثقات بود در عالم رؤیا علی بن ابیطالب را دید با و گفت یا امیر المؤمنین شما میفرمایید در روز
فتح مکه کسی که داخل خانه ابوسفیان شود در امان است بعد غلبه کردند بر ولد تو حسین و ذلیل نمودند
او را در روز کربلا آنقدری که غلبه کردند و ذلیل نمودند حضرت فرمود آیا نشنیدهٔ ابیات ابن صیفی را
که در این معنی گفته است گفتم نه فرمود برو و بشنو از او پس از خواب بیدار شدم و متفکر
بودم بعد رفتم بخانه ابن صیفی که ملقب است بشهاب الدین و در را کوبیدم بیرون آمد خواب
خود را بجهت او نقل کردم پس شهقه زد و بفریاد آمد که گریه کند و سوگند یاد کرد که احدی از من نشنیده است
این ابیات را و در این شب بنظم درآوردم این ابیات را و ابیات آن اشعار ملکنا فکان

العفو منا سجیه فلما ملکتم سال بالدم ابطح یعنی مالک شدیم و عفو نمودیم زیرا که عفو سجیه ماست
و چون شما مالک شدید سیلان نمود ابطح از خون وحللتم قتل الاسارى وطال ما غدونا
على الاسرى نعف ونصفح و حلال شمردید شما قتل اسرا را و پیوسته ما صبح نمودیم بر اسیران که عفو
نمودیم و از سر تقصیرات ایشان گذشتیم وحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل اناء بالذی
فیه ینضح و کفایت میکند شما را این تفاوتی که در میانه ما و شماست و میتراود از ظرف چیزی که
در اندرون اوست **خاتمه** مشتمل است بر چهارده حدیث **الاول** در کتاب امالی شیخ
صدوق سند از زهری منقول است که گفت نزد امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از شیعیان آنجناب
وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری عرض کرد خبر من ای فرزند رسول خدا اینست که صبح نمودم و چهار صد مثقال
شرعی طلا مقروضم و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم و ندارم چیزی که انفاق نمایم بایشان راوی گفت
چون آنحضرت این کلام را شنید و گریست گریستن شدیدی بعضی گفتند چه چیز ترا بگریه در آورد ای فرزند
رسول خدا حضرت فرمود آیا گریه مهیا شده است مگر جهة مصایب و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت
بزرگتر است بر مؤمن که ببیند در برادر مؤمن خود فقر و احتیاج و نتواند سد آن نمود پس اهل
مجلس متفرق شدند بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء گفت تعجب است از اینجماعت یکدفعه
ادعا میکنند که آسمان و زمین و همه اشیاء در اطاعت ماست و خدا برمیاورد هر حاجتی را که بخواهند
و مرتبه دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خواص از برادران خود این خبر بآن مرد

مدیون رسید که بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یابن رسول الله چنین خبری از فلان شخص بمن رسید و این خطا
سزاتر است بر من از محنت خودم حضرت فرمود خدا اذن داد در فرج تو ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور کنیز
دو قرص نان آورد حضرت فرمود بآن مرد بردار این دو قرص را که چیزی ندارم سوای این دو قرص نان و خدا
بسبب آنها بتو فرجی میدهد آنمرد مدیون دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد نمیدانست که آن
دو قرص را چکند تفکر مینمود در بسیاری دین و بدی حال عیال خود و شیطان او را وسوسه مینمود که این
دو قرص یکی از دین و سوء حال عیال تو میرسد پس بماهی فروشی رسید که کاسد شده بود بازار
او و یک ماهی از او باقی مانده بود کسی نمیخرید او را و گفت این ماهی تو را نمیخرند کاسد شده است
و این یک قرص نان من نیز کاسد شده است کسی نمیخرد میشود این ماهی را بدهی این قرص نان را بتو
دهم گفت ای آری آن نان را داد و ماهی را گرفت بعد بمردی گذشت که قلیل نمکی نزد او بود
کسی نمیخرید او را گفت این نمک تو را نمیخرند و این قرص نان مرا نیز نمیخرند راضی هستی که این نمکرا
بمن دهی این قرص را بعوض آن بتو دهم گفت بلی پس آن قرص دیگر را داد و آن نمک را گرفت
و روانه منزل خود شد گفت این ماهی را با این نمک باصلاح میآوریم چون شکم ماهی را شکافت
دو لؤلؤ فاخری در میان شکم ماهی یافت پس حمد نمود خدا را و خوشحالی میکرد در این حال
شنید که در را میزنند رفت که ببیند کیست کوبنده در دید ماهی فروش و نمک فروشند
که هر یک میگویند ای بنده خدا هر چند ما و عیال ما سعی کردیم که این نان را بخوریم دندانهای ما کار

نکرد و کان ما چنین است که بسیار پریشانم و بدحالی این دو قرص نان مال تو باشد و آنچه از نان کرفتی
بتو حلال کردم پس آن شخص آن دو قرص را کرفت چون بمکان خود مراجعت نمود باز کسی در را کوبید دید
که فرستاده امام زین العابدین علیه السلام است میکوید آنحضرت فرمود که خداوند بتو فرجی کرامت کرد
پس آن دو قرص نان را بما بر کردان که غیر ما از کسی نمیتواند خورد آن را پس آن مرد دیون آن دو لؤلؤ را
فروخت بمال بسیاری دیون خود را ادا نمود و خوب کردید معیشت او بعضی از مخالفان کفتند که بسیار
شدید است این تفاوت یکزمان سد نمود فاقه و بیچارکی اورا و یکزمان او را غنی میکرداند باین غنای
عظیم چکونه میشود این حضرت فرمود قریش نیز چنین کفتند بر رسول خدا چکونه در یک شب میرود
از مکه به بیت المقدس آثار انبیا را مشاهده میکند و بر میکردد در همان شب و قدرت ندارد که
برسد از مکه بمدینه در زمان هجرت مکر در دوازده روز بعد فرمود جاهل میباشند بجه کو کند
از امر خدا و امر اولیاء خدا با وجود اینکه مراتب عالیه نمیرسد شخص مکر بتسلیم و رضا بان چیزی
که خدا تدبیر مینماید در اشیا بحقیقت بدرستیکه دوستان خدا صبر نمودند بر محنتها و مکروهها صبری که
غیر ایشان نکردند پس خداوند جزا داد ایشان را که واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات
ایشان را برآورد و لکن ایشان نمیخواهند از خدا مکر آن چیزی را که خدا میخواهد از برای ایشان و
صلی الله علی محمد وآله وحسبنا الله ونعم الوکیل **الثانی** در کتاب منتخب مسطور است
که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها حج بیت الله الحرام مینمود و زیارت میکرد قبر رسول خدا را

و خدمت

و خدمت امام زین العابدین میرسید و زیارت میکرد آنجناب را و هدایا و تحف چندی بجهة آنجناب میبرد
و مسائل دین خود را اخذ مینمود از آنجناب بعد مراجعت مینمود بولایت خود در یکی سفری از سفرها
زوجه آنمرد مؤمن با او گفت که تحف و هدایای بسیاری از برای امام زین العابدین میبری و نمی‌بینم که آن
جناب عوض آن بتو چیزی بدهد آنمرد گفت آن شخص که ما هدایا باو میدهیم پادشاه دنیا و آخرت است
و جمیع اموالی که در دست مردم است در تحت ملک او است زیرا که او است خلیفه خدا در زمین و
حجت خدا است بر بندگان و او است فرزند رسول خدا و او است امام ما و پسر امام ما و مولای ما و مقتدای
ما چون آن ضعیفه این کلمات را شنید ساکت شد از ملامت نمودن بر او بعد آنمرد مؤمن در
سال آینده باندارک حج دیده روانه شد چون بمدینه رسید رفت بدر خانه امام زین العابدین و اذن
داخل شدن گرفت حضرت اذن داد پس داخل خانه شد و سلام کرد بر آنحضرت و دو دست آن
بزرگوار را بوسید دید که در پیش روی آنحضرت طعامیست حضرت الطعام را به نزدیک آن مرد
گذاشت و فرمود با ما طعام بخور [illegible] آنمرد بقدر کفایت خود خورد بعد حضرت طشت و ابریقی
طلبید آنمرد برخواست و ابریق را برداشت که آب بریزد بر دست امام حضرت فرمود چون چنین [illegible]
خواستی پس بجه کو کند بتو بنمایم چیزیرا که دوست داری و راضی میشوی بر او و چشمهای تو روشن میشود
پس آن مرد بلخی آب ریخت بر دستهای آنحضرت تا اینکه ثلثی از طشت پر از آب شد امام فرمود
چیست این عرض کرد آب است امام فرمود این یاقوت سرخ است چون آنمرد نظر نمود دید که آب باذن

خدا با قوت سرخ گردیده است بعد امام فرمود ای مرد آب بریز آنمرد مرتبه دیگر آب ریخت بر دستهای آنجناب
دو ثلث طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود در نزد
سبز است آنمرد نظر نمود دید که زمرد سبز است بعد امام فرمود آب بریز آنمرد پس آنمرد باز آب ریخت تا طشت
پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود در سفید است پس آنمرد نظر نمود دید
که آب در سفید شده است باذن خدا و طشت پر شده است از سه رنگ در و یاقوت و زمرد پس
آنمرد در نهایت متعجب گردید و خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت فرمود ای شیخ نزد
ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو بتو دهیم این جواهر را بردار که در عوض هدیه تو است و عذر ما را
نزد زوجه خود بطلب که او بر ما عتاب کرد آنمرد از خجالت سر بزیر افکند و عرض کرد ای آقای من که ترا
خبر داد از سخن زوجه من شکی نیست که تو از اهلبیت نبوتی پس آنمرد حضرت را وداع نمود و جواهر را
برداشت و به بلد خود مراجعت نمود و قصه را بزوجه خود نقل نمود زوجه او گفت آنحضرت را که مطلع ساخت
بر سخن من آنمرد گفت نگفتم بتو که آنجناب از خانواده علم و آیات است پس آن ضعیفه سجده شکر ادا کرد
و شوهر خود را قسم داد که او را نیز باتفاق خود نزد آنحضرت برد تا طلعت نورانی آنحضرت را مشاهده
کند و شرف خدمت آنحضرت را دریابد پس آنشخص در سال دیگر آن زن را با خود برداشت و در
بین راه ضعیفه بیمار شد و قریب بمدینه طیبه وفات یافت آنمرد با دیدگان گریان و دل محزون
بخدمت آنحضرت رسید و کیفیت آمدن و مردن زوجه را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخاست

و دو رکعت نماز

و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود بعد با آنمرد ملتفت شده فرمود برخیز و برو نزد زوجه خود که خدا او را زنده کرد پس
آنمرد بسرعت آمد تا داخل خیمه شد دید که زوجه او در خیمه نشسته است و صحیح المزاج است مسرور شد و اعتقاد او
زیاده شد پس گفت ای زن خدا ترا چگونه زنده کرد آن زن گفت بخدا قسم که ملک الموت آمد و روح مرا
قبض کرد ناگاه مردی را دیدم که فلان و فلان صفت داشت و اوصاف شریفه آنحضرت را میشمرد و شوهر او
میگفت آری راست میگوئی این صفت سید و مولای من امام زین العابدین است آن زن گفت دیدم که ملک
الموت او را دید بر قدمهای او افتاد و میبوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام
علیک یا زین العابدین حضرت جواب سلام ملک الموت را داد و فرمود ای ملک الموت برگردان روح
این ضعیفه را بجسد او که او قصد زیارت ما کرده بود و من از پروردگار خود خواسته ام که سی سال دیگر او را
عمر دهد که زندگانی پاکیزه در دار دنیا که او بزیارت ما آمد کرد و زوار ما بر ما حقی واجبی دارند چون ملک الموت
این کلام را شنید عرض کرد سمعا وطاعة لک یا ولی الله بعد روح مرا برگردانید بدین من و من
ملاحظه مینمودم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید و از نزد من رفت پس آنمرد دست زوجه
خود را گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و چون وارد مجلس امام ع شد آنحضرت در میان اصحاب خود بود که
آن ضعیفه خود را بر دو زانوی آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت بخدا قسم سید و مولای
من این است آنکسی که خدا به برکت دعای او مرا زنده گردانید پس آنمرد با زوجه خود در خدمت آنحضرت
بسر برده بقیه عمر را در مدینه منوره گذرانیدند تا اینکه وفات یافتند آیا سزاوار است بر چنین بزرگواری

[illegible]

که دستهای او را غل کنند و در گردن او جامعه گذارند و با خواهران و عمه‌ها اسیر نموده بر قتبهای شتران
برهنه سوار کنند شهر بشهر بگردانند **الثالث** منقولست که بعد از صدور ترک اولی از آدم ع
حق تعالی بسبب سه چیز بر او رحم کرد یکی حیاء و آن بحدی بود که مدت سیصد سال در زمین سر
از ادب از شرمساری سر بالا نکرد و یکی بکاء و آن بحدی بود که در عیون منقولست از امام رضا ع
که آب از دیده او چون سیل بیرون آمد از چشم راست او چون دجله بغداد و از چشم چپ او چون نهر
فرات جاری شد و منقولست که مدت دویست سال آنقدر گریست که در رخسار مبارکش دو نهر پدید
آمد و چشمها از آب دیده‌اش جاری شد مرغان هوا چون از آن آب میخوردند با یکدیگر میگفتند که این
چه بسیار خوش آبیست که بهتر از این آب نخورده‌ایم ع آدم گمان استهزاء کرد بگریه درآمد و عرض کرد بار خدایا
حال من باینجا رسیده که مرغان بآب دیده من استهزاء میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم مرغان راست
میگویند هیچ جوهری النفیس‌تر از آب دیده نیازمندان نیافریدیم و یکی دعا که درکار از دار الیش
منقولست در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربه کلمات که جبرئیل تلقین نمود بآنحضرت که بگو یا حمید بحق
محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن والحسین ومنک الاحسان
یعنی ای حمید بحق محمد ای عالی بحق علی ای فاطر بحق فاطمه ای محسن بحق الحسن و الحسین و از تو است احسان
چون آدم اسم حسین را بر زبان جاری ساخت قلبش خاشع گردید و بی اختیار اشک از چشمش
جاری شد و گفت یا اخی جبرئیل فی ذکر الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یعنی ای برادر
من جبرئیل

ای برادر من جبرئیل در ذکر حسین قلب من افسرده میشود و اشک من جاری میشود جبرئیل عرض کرد ولدك
هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب یعنی فرزند تو حسین باو برسد مصیبتی که کوچک کند
در نزد آن مصیبت مصیبتهای عالم آدم فرمود ای برادر من چیست آن مصیبت جبرئیل عرض کرد یقتل عطشانا
غریبا وحیدا لیس له ناصر ولا معین کشته میشود تشنه و غریب و تنها نیست از برای او یاوری
و معینی و اگر به بینی او را که ندا میکند و میگوید واعطشاه واقلة ناصراه الوای از تشنگی الوای
از کمی یاوران اینکه در میانه او و میانه آسمان مثل دود حایل میشود پس احدی جواب او را نخواهد
داد مگر بشمشیرها و آتش میدان مرگها پس او را مانند گوسفند ذبح نمایند از قفای او و غارت نمایند رحل
او را دشمنان و سر او و یاران او را در شهرها بگردانند و زنان او را در بلادها بگردانند باینحو که گذشت
در علم واحد منان پس گریستند آدم و جبرئیل مانند زن بچه مرده و در کتاب تحفة المجالس مرویست که چون
حق سبحانه و تعالی آدم ع را آفرید از پهلوی چپ او حوا را آفرید پس ایشان در گلشنهای جنت الفردوس
در روضات بهشت میگردیدند و سیر مصنوعات حق تعالی مینمودند و عکس نور چهره خود در آینه صفحات
اوراق درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب میکردند و با یکدیگر میگفتند
آیا حق سبحانه و تعالی در عالم ملکوت از ما خوشصورت‌تر کسی را خلق کرده باشد چون این اندیشه
در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل امین از نزد ملک رب العالمین در رسید و گفت ای
آدم آنچه شما را بخاطر گذشت حق سبحانه و تعالی را معلوم شد و امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در

بستان سرای بهشت درآیید و تفرج کنید تا مشغله شما حل گردد آدم و حوا چون این حدیث بشنیدند در باغها و چمنها
برآمدند و در گلشن سرای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذر ایشان بر قصر عظیمی افتاد که از یکدانه یاقوت
سرخ و در و دیوار او از زمرد سبز و سقف او از لؤلؤ و فرش او از فیروزه به انواع طلا و جواهر منقش گردیده
و در آن قصر بسته چون آدم و حوا در قصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در درون این قصر چه سریست
بما روشن گردان جبرئیل گفت سر این نیز بمن معلوم نیست من حساب عمر خود را نمیدانم اما ستاره‌
است در گوشه فلک هر سی هزار سال یکنوبت بر میآید بگرد فلک میگردد و من سی هزار بار آن ستاره را
دیده‌ام و مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و هم این قصر را بادر بسته دیده‌ام پس آدم بدرگاه
قاضی الحاجات بنالید و عرض کرد خداوندا مرا از سر این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت آمد
که ای جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل بامر ملک جلیل پیش در رفت و دست بر
در قصر نهاد در گشاده شد پس آدم و حوا بدرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی
بصورت دختر در آن تخت آرام گرفته در نهایت حسن و جمال تاجی از نور سبز بر سر نهاده و طوقی
از زبرجد سبز در گردن و گوشواره از در و لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گرداگرد آن تخت کواکب
درخشنده جا گرفته و صد هزار حوران ماه پیکر در آن موضع دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا
نظر بهمین و پس نمیکردند چون آدم و حوا آن صورت را دیدند بسجده در افتادند و اول سجده که از
بنی آدم مقرر گشت آن بود جبرئیل گفت ای آدم هیچ میدانی که این چه صورتست این صورت

دختر بهترین عالمیان

دختر بهترین عالمیان حضرت پیغمبر آخر الزمان است که بجهة وجود مبارکش او و تو و ماسوی الله را خلق کرده‌اند
و او را بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته‌اند آدم گفت ای جبرئیل این تاج چیست
که بر سر اوست بدین نور و روشنی گفت ای آدم این ذات محمد است که پدر بزرگوار اوست آدم گفت
این طوق که از طلا و زبرجد بر گردن اوست چیست که در غایت شعاع و نورانیست جبرئیل گفت
آن نور خورشید ولایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که جفت و قرین اوست آدم
گفت این دو گوشواره بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش مبارک وی است چیست جبرئیل گفت
ای آدم دو فرزند عزیز او حسن و حسین علیهما السلام‌اند آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ای
آدم از نسل تو خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت و نه عرش و نه کرسی
و نه ملائکه و هفت آسمان و زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را خلق نکردی و سبب آفرینش کل موجودات
وجود مبارک ایشان است ای آدم نامهای مبارک ایشان را یاد گیر که ترا روزی بکار آید آدم
گفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بگو تا شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام آدم چون این نامها را شنید بر زبان یکم تکرار کرد و در جان و دل خویش
نوشت آدم گفت ای جبرئیل مرا مشکل دیگر در دل مانده جبرئیل گفت بگو آدم گفت این گوشوارها یکی
سرخ و دیگری سبز است در این چه حکمت است چون آدم این سؤال را نمود جبرئیل بگریه افتاد و گفت
بدان ای آدم که در میان ذریه تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلالت بهم رسند که این دو معصوم

مظلوم را شهید کردانند یکی را زهر هلاهل دهند و دیگری را به تیغ جور و ستم سر از تن جدا کنند در دم آخر رنگ
مبارک اول سبز کرده و رنگ مبارک آن دیگری از خون او سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن شنیدند
دلتنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از آفرینش خود بیزار شدند و زاری و فغان
میکردند و مغلقلیدند گویند اول گریه که از آدمی سرزد آن بود پس ملائکه آسمانها و هشت بهشت
و رضوان و حور العین جمله بموافقت آدم و حوا بگریستند و در آن روز آدم و حوا از این غم و اندوه بتعزیت
مشغول شدند بعد از آن حق تعالی صنوف ملائکه را امر کرد بتعزیت آدم و حوا رفته ایشان را تسلی و دلداری
دهند و آن اندوه و مصیبت را از خواطر ایشان محو گردانند تا برفاه حال در گلشن سرای بهشت بعیش
و کامرانی مشغول گردند اما ابلیس لعین بسبب سجده نکردن بآدم رانده درگاه الهی شده بود
در کمین بود که او را فریب دهد و به بلائی مبتلا گرداند پس شیطان پیش مار و طاوس آمد مار دربان
در اول بهشت بود و طاوس دربان در دوم و ایشان را فریب داد و بسبب ایشان در بهشت داخل
شد و خود را بجوار رسانید و او را بفریفت و ترغیب بخوردن شجره ممنوعه کرد و گفت این درختی
که می بینی انواع میوه های خوشگوار بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوه در بهشت بلذت
این میوه نیست حوا گفت از آدم شنیده ام که ما را منع از خوردن این میوه نموده اند گفت این غلط است
آدم حاضر نیست تو اندکی از این میل کن و ببین که من راست میگویم یا نه پس بتلبیس تمام آن میوه
بخورد حوا داد ~~و خور گندم بحلق~~ و پنهان شد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم
بیان کرد

بیان کرد آدم نیز یکدانه از آن بخورد و هنوز گندم بحلق آدم فرو نرفته بود که درد شکم پیچیدن گرفت
و تاج کرامت و شرف از سرش افتاد و لباس سندس و استبرق از برش فرو ریخت و حوا نیز از
لباس کرامت عاری شد پس هر دو عریان گشتند و اهانت و دشنام از فرشتگان پدید آمد
آدم شرم زده مضطرب حال گشته از چپ و راست آواز فعصی آدم ربه فغوی می شنیدند
شروع در گریه کرد و این گریه دوم بود که از آدم روی نمود آدم با کمال ندامت و خواری دست
بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ستر پوشی نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد دید که برگهای
درختان بهشت پهن است و عورت خود را با آن میتوان پوشید چون نزدیک درختان رفت که
برگ بچیند درختان از او اجتناب کردند و برگ بوی نمیدادند و سر ببالا میداشتند تا آدم برگ
از آنها بچیند پس آدم پیش درخت انجیر رفت انجیر چون آدم را بدان عظمت و جلال دیده بود و در این
حال مذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و در پیش او بر زمین نهاد چهار عدد برگ بر داشتی
دو برگ از آن درخت چید یکی در پیش خود نهاد و دیگری در پس آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت
و چون دعای شرمساران معصیت گردون باجابت میباشد حق تعالی دعای آدم را در حق درخت
انجیر قبول کرد پس خطاب مستطاب جناب احدیت بدرخت انجیر رسید که ای درخت انجیر چون است
که تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند و تو او را برگ دادی درخت انجیر عرض کرد بادشاها معبودا
من عزت و حرمت تو را نسبت بآدم مشاهده کرده بودم چون او را باین ذلت و خواری دیدم رحم کردم

وبرکت کرامت تو دادم اگر خطا کردم گناه مرا بیامرز و گویا باین مقال کردید که الهی ظلمت نفسی فاغفر
لی ذنوبی لا یغفر الذنوب الا انت یا غفار پس ندا از جانب الهی آمد که ای درخت گندم چون
عظمت و حرمت ما را اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه تو را بخشیدیم و میوهٔ تو را شیرین گردانیدیم و آتش
بر تن تو حرام کردیم اما چون آدم خود را پوشیده همان لحظه او را بر مار و حوا را بر طاوس که بسبب اغوای
ایشان بودند سوار کردند و از بهشت عنبر سرشت بیرون کردند آدم را بر سر کوه سرانذیب که در اطراف
هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف حجاز که نزدیک یمن است جای دادند و مسافت
میان آدم و حوا پنجاه هزار و هفتصد فرسخ بود القصه چون آدم بکوه سرانذیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول
شد و مدت دویست سال و بروایتی اصح چهارصد سال جز از خوردن و خفتن ندانست شب و روز بر
وی تاریک و سیاه میگذشت و مدام میگریست تا تن او تمام از غم بگداخت بحدیکه استخوانهای سینه و
دستهای ضعیف و نحیف شد تا بجوی که جمیع ملائکهٔ هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده روی نیاز
بدرگاه حضرت بی نیاز بر زمین عجز و افتادگی نهادند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار و ستاری
تو رحیم و کریمی تو قبول کنندهٔ توبه تو میدانی آنچه کسی نمیداند اما حرمت بر شفاعت
آدم نیست اما تو او را بهشت بیافریدی و برای مطلبی آفریدی اگر گستاخی و عبادت
فکنیم این بیچارگان نمودیم چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این بگفتند
دریای رحمت الهی در تلاطم آمد و جبرئیل علیه السلام را خطاب فرمود که ای جبرئیل آدم را

در باب

دریاب که از آن حال جبرئیل بزمین آمد و بکوه سرانذیب شد آدم را دید در میان موت و حیات بیخبر افتاده و قوه
از او سلب شده و حرکت در او نمانده و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته و دو
رودخانه از اشک چشم او پدید آمده و صورتش از کثرت گریه زخم شده و کرم افتاده و پوسیده
استخوان ظاهر گردیده پس جبرئیل گفت ای آدم چون صدای جبرئیل را شنید او را شناخت اما از شرمندگی
و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل از روی شفقت و رحمت گفت ای آدم آن نامهای شریف
که در عهد و ضمیر رضوان تو را تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم جواب گفت ای جبرئیل در این حال
چیزی بیاد کسی نمیماند جبرئیل نوبت دیگر اسماء را تعلیم کرد بعد از آن آدم گفت الهی
ذلت و خواری و خطا و گنهکاری این بنده را بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
ببخش و چندان گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم هنوز آدم تمام کلمات را نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد که آدم را
بشارت بده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل فی الحال بزمین نازل شد
و آدم را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ببرکت این اسما که بر زبان جاری ساختی
و ایشان را شفیع خود گردانیدی توبه تو را قبول کردم و آدم چون از جبرئیل قبول توبه
شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفیدهٔ صبح و روشنائی
روز بدید و اعضا و قوی خود را بجای خود دید نوبت دیگر بسجده رفت چون سر از سجده

مقدم برداشت از جبرئیل پرسید که تا این زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی
و سیاهی عالم از معصیت تو بود و از گناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبهٔ تو قبول
شد روشنائی و ضیاء عالم عود نمود چون آدم دو سجده کرد دو رکعت نماز اطاعت
بجا آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات حاضر کرد و حوا را باو تسلیم نمود
و زمین عرفات خوانند که آدم و حوا در آن موضع یکدیگر را شناختند از
ذخیره جزء عا در کتاب تذکرة الخواص منقول است که در شهر بلخ مردی بود علوی
و در آنجا منزل داشت و او را زوجه با چند دختری بود پس آن علوی وفات یافت
زوجه او که بی عوض از خوف شماتت اعداء دختران خود را برداشته از بلخ بیرون آمدم
در وانه شهر سمرقند شدم و در وقت شدت سرما بسمرقند رسیدم پس دختران خود را
داخل مسجدی کردم و رفتم چاره در تحصیل قوت نمایم دیدم مردم را که جمع شده اند بر
دور شیخی سؤال کردم که این کیست گفتند شیخ بلد است پس من حال خود را برای او بیان
نمودم گفت شاهد اقامه نما که تو از ذریهٔ علی بن ابیطالبی و من التفاتی نکرد من از
او مایوس شدم و بسوی مسجد برگشتم در اثنای راه شخصی را دیدم که بر دکه نشسته
و جمعی در حول او مجتمعند سؤال نمودم که این شخص کیست شخصی گفت که این
ضامن و پاینده این بلد است و مجوسی مذهب است پس گفتم حال خود را بجهة

او بیان

او بیان نمایم شاید از برای ما نزد او فرجی باشد پس احوال خود را بجهة او بیان نمودم و آنچه در میان من و شیخ
گذشته بود حکایت کردم پس خادم خود را ندا در داد و گفت برو بکدبانوی خود بگو که جامه‌های خود را بپوشد
آنگاه خادم داخل خانه شد بعد از زمانی دیدم زن آن مجوسی با کنیزان خود بیرون آمدند مجوسی بزوجه خود
گفت با این زن میروی بفلان مسجد و دختران این زن را با خود بیاور بکاشانه پس آن زن مجوسی باتفاق من
آمد بمسجد و دختران مرا برداشت چون مراجعت نمودیم دیدیم که یکخانه بجهة ما قرار داده است و ما را بحمام
فرستاد و لباس فاخری بما پوشانید و انواع ماکولات بجهة ما آورد و خوابیدیم در کمال پاکیزگی چون
نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رؤیا دید که گویا قیامت بر پا شده است و حضرت
رسول ص در تحت لوای خود قرار گرفته ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست
کسی در جواب گفت این قصر از مرد موحد مسلمانیست شیخ رفت بخدمت حضرت رسول ص حضرت رو
از او گردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی و حال آنکه من مرد مسلمانی هستم حضرت
فرمود شاهد بیاور که تو مسلمانی پس آن شیخ متحیر شد حضرت رسول ص فرمود فراموش کردی حرفی را
که بآن علویه زدی این قصر مال آن شخص است که آن زن علویه در خانهٔ اوست پس شیخ از خواب بیدار
شد و بر سر خود طپانچه میزد و گریه میکرد و غلامان خود را در بلد متفرق نمود از جهة یافتن آن زن علویه
و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید آن علویه را بیابد کسی گفت که آن علویه در خانهٔ
فلان مجوسی است شیخ به نزد آن مجوسی رفت و گفت آن زن علویه کی است مجوسی گفت در نزد

منااست شیخ گفت من او را میخواهم مجوسی گفت راهی نخواهی یافت باین مطلب شیخ گفت این هزار
اشرفی را بگیر و آن زن علویه را بمن سپار مجوسی گفت نه قسم بخدا اگر صد هزار اشرفی دهی که نخواهم
داد چون شیخ الحاح بسیار نمود مجوسی گفت آن خوابی را که تو دیدی من نیز دیدم و آن قصر را دیدم
و تو بر من میبازی باسلام خود بخدا الوکند که دیشب قبل از خوابیدن من و همه اهل خانهٔ من از دست
علویه مسلمان شدیم و رسول خدا بمن فرمود این قصر از تو و اهل تو است بسبب احسانی که نمودید
بعلویه و تو از اهل بهشتی **الخامس** روایت کرده است در مناقب از ابی حمزهٔ ثمالی که وقتی عبدالله
بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و گفت ای پسر حسین توئی که گفتهٔ یونس پیغمبر در
شکم ماهی محبوس شد بسبب آنکه ولایت جدم بر او اظهار شد و او توقف نمود در آن حضرت
فرمود بلی مادرت بعزایت نشیند عبدالله گفت این قصه را بمن بنما اگر از راست گویانی پس حضرت
امر فرمود ببستن دو چشم او بپارچه و ببستن دو چشم من بپارچه و بعد از ساعتی امر نمود بگشودن
چشمهای ما که ناگاه دیدیم که در کنار دریای مواجی هستیم پس عبدالله بن عمر عرض کرد که ای
سید من خون من در گردن تو است حضرت فرمود ببین بگو بنما بمن آن قصه را اگر از راست
گویانی بعد حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر خود را از دریا بر آورد
مانند کوه بزرگ و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود کیستی تو ماهی عرض
کرد ای سید من

کرد ای سید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قصه ماهی عرض کرد ای سید من
بدرستیکه خدای تعالی نفرستاد پیغمبری از آدم تا جد تو محمد ص مگر اینکه اظهار
نمود بر او ولایت و دوستی اهل بیت را پس هر یک از پیغمبران که قبول کردند سالم ماندند
و خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند رسید بایشان آنچه رسید و باین سبب آدم
مرتکب (معصیت) شد و رسید بنوح از غرق نمودن و بابراهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب
از بلاء و بداود از خطیئه تا اینکه یونس را مبعوث نمود پس وحی نمود باو که ای یونس
دوست دار امیر المؤمنین علی را و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه
دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و رفت در حالتی که غیظ کننده بود
پس خدا وحی فرستاد بمن که ببلع یونس را و استخوان او را اذیت مرسان
پس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها
در سه تاریکی و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی
نیست معبود بحقی مگر تو پاک منزه میدانم بدرستیکه بودم من از ستمکاران بر نفس
خود بتحقیق که قبول کردم ولایت علی بن ابیطالب و ائمه راشدین از اولاد او را چون
ایمان آورد بولایت شما خدا مرا امر فرمود که بر کردم او را در کنار دریا پس حضرت
امام زین العابدین فرمود ای ماهی برگرد باشیان خود و آن ماهی برگشت و آب مساوی

الیست د **السادس** روایت کرده است از کتاب مناقب از جابر بن یزید از امام محمد باقر ع که فرمود در زمانی
امام زین العابدین ع با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه آهوئی از صحرا آمد در مقابل آنحضرت ایستاد
و شروع کرد بجمجمه کردن بعضی از حضار عرض کردند که یا بن رسول الله مطلب این آهو چیست حضرت
فرمود که این آهو میگوید که فلان شخص قرشی یک بره او را گرفته است و از دیروز تا حال شیر
نداده است پس آنحضرت شخصی را فرستادند نزد آن قرشی که آن بره آهو را بآنحضرت بدهند پس آن قرشی
آن بره را بخدمت حضرت فرستاد چون آهو بره خود را دید جمجمه نمود و شیر داد او را بعد آنحضرت نیز مثل
کلام آن آهو با او سخن گفت پس آن آهو جمجمه کرد و رفت و بره او نیز از متعاقب او روان شد
حاضرین عرض کردند یا بن رسول الله چه گفتی با این آهو حضرت فرمود که گفتم با او که بخشیدم
بره تو را بتو پس او دعای خیری بجهة شما کرد **السابع** در کتاب منتخب از زید شحام
روایت کرده همسایه من مرد پیری بود که آثار صلاح و سداد در او ظاهر بود
و از مردم کناره میکرد و از خانه خود بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه زید میگوید
روز جمعه رفتم بزیارت امام زین العابدین ع چون داخل مشهد آنحضرت شدم
دیدم که این شیخ همسایه من آنجا آمده است میخواهد غسل جمعه و غسل
زیارت کند چون جامهای خود را بر آورد دیدم که در پشت او ضربت عظیم
هست که گشادگی آن بیشتر است از شبر و از آن جراحت چرک و ریم می آید پس

قلب من

قلب من متشاذ شد از آن شیخ چون دید که من بر آن جراحت مطلع شدم خجالت کشید
و بمن گفت تو هم زید نساج گفتم آری گفت ای فرزند من اعانت نما مرا بر غسل
کردن گفتم نه قسم بخدا که اعانت نمیکنم تو را تا خبر دهی مرا بقصه این ضربت که در
میان ایندو کتف تو است و چه شخص این ضربت را بتو زده است و سبب آن چه
بوده است شیخ گفت ای زید این قصه را بتو خبر میدهم بشرط آنکه مادامی که من
زنده ام بکسی نقل نکنی گفتم این شرط ما باشد پس گفت اعانت نما بر غسل کردن
چون لباس خود را پوشیدم قصه خود را بجهة تو نقل میکنم زید میگوید پس من اعانت
نمودم او را بر غسل کردن چون از غسل فارغ شد و جامهای خود را پوشید و در
آفتاب نشست و من در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را نقل کن خدا تو را
رحمت کند پس آن شیخ گفت بدان که ما ده نفر بودیم که برادری نموده بودیم با
یکدیگر بر باطل و اتفاق نموده بودیم بر قطع طریق و مرتکب شدن گناهان و
در میانه ما نوبه بود که هر شبی میهمان یکی میشدیم و او بجهة ما اطعمه لذیذه
مهیا میکرد و شراب کهنه سرانجام مینمود چون شب نهم در رسید نزد یکی از رفقاء
بسر بردیم و شام خوردیم و شراب نوشیدیم بعد متفرق شدیم و من بخانه خود رجعت نمودم
و خوابیدم بعد از زمانی زوجه من مرا بیدار کرد و گفت شب آینده نوبت تو است و در خانه

یك حبه گندم ندادیم چون این سخن را شنیدم مستی شراب از سرم فرار کرد گفتم چکار کنم و چاره
چیست و بکجا روم زوجهٔ من بمن گفت امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب
خالی از زوار نیست بخیز برو و سر راه زوار و کمین کن البته یکی از زوار را ملاقات
خواهی کرد او را برهنه کن و لباس او را بفروش و طعامی بخر تا اینکه تمام شود و مروت تو نزد
وفای خود و تو نیز مکافات عمل ایشان را بعمل آورده باشی چون اینکلام را گفت برخواستم
و شمشیر و سپر خود را برداشتم و خود را بخندق پشت کوفه رسانیدم و از قضا شب تاری بود
و صاحب رعد و برق بود که ناگاه برقی جست دیدم دو نفر از طرف کوفه میآیند چون نزدیك
من رسیدند برق دیگر جست دیدم که هر دو از طایفهٔ نسوان میباشند پس با خود گفتم که در
همچه وقتی دو زن نزد من میآیند شاد شدم و از جا جستم و گفتم اطرحا ثیابکما سریعاً یعنی
بزودی بکنید دهید لباسهای خود را ایشان بفزع آمدند و از من ترسیدند و لباسهای
خود را کندند پس احساس نمودم در ایشان زیور را با ایشان گفتم بزودی زیورهای
خود را بیرون آورید ایشان زیورهای خود را انداختند ناگاه برق دیگری جست
دیدم که یکی از آن دو زن پیر است و دیگری جوان است و از همه زنان و جمیل تر است
پس شیطان مرا وسوسه نمود که با آن زن جوان زنا کنم و با خود گفتم چنین زن جوانی که
مثل بدر چه بدست تو آمده است دست از او میکشی و با او زنا نمیکنی پس طرح این صحبت

با او و رهبان

با او در میان آوردم چون آن زن پیر این اراده را از من فهمید بمن گفت ای مرد آنچه از رخوت و زیوری که از
ما گرفتی بر تو حلال باشد دست از ما بدار تا برویم بخانهٔ خود و بخدا سوگند یاد میکنم که این دختر یتیم است و پدر
ندارد و نه مادر و من خالهٔ اویم و در شب آینده بخانهٔ شوهر رود و شب زفاف اوست و این دختر بمن گفت
ای خاله در شب آینده بخانهٔ پسر عم خود میروم و شب زفاف منست و بخدا سوگند که من راغبم بزیارت
سید و مولای خود علی بن ابیطالب و اگر بخانهٔ شوهر روم شاید اذن ندهد مرا بزیارت الحبیب چون امشب
شب جمعه بود این دختر را برداشته باتفاق خود میبرم تا زیارت کند مولا و سید خود امیر المؤمنین را
تو را بخدا قسم میدهم که هتك پردهٔ او منما و شکستن مهر او را در میان قوم خود من گفتم از من دور شو و او را
زدم و دور انداختم بدختر میگشتم و آن دختر پناه میبرد بکلهٔ خود و عریان بود و بغیر از زیرجامه چیزی در بر
نداشت و آن دختر در این حال گره میزد به بند زیرجامهٔ خود و محکم میکرد گره او را پس آن زن پیر را
دور کردم از آن دختر و آن دختر را بر زمین افکندم و بر سینهٔ او نشستم و دو دست او را بیك دست
خود گرفتم و شروع نمودم بگشودن گره بند زیرجامه از دست دیگر خود و آن دختر در حالتی زیر من اضطراب
مینمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و در آن حال میگفت المستغاث بك یا الله المستغاث
بك یا علی ابن ابیطالب خلصنی من ید هذا الظالم یعنی طلب فریادرسی میکنیم بتو ای خدا
و طلب فریادرسی میکنیم بتو ای علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم آنمرد گفت قسم بخدا
که تمام نشده بود کلام آن دختر که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم این شخص

یک سوار است و قوه من از او بیشتر است و من بسیار پر قوه بودم و باکی نداشتم از رجال هر چه کم باشند بسیار
چون آن سوار نزدیک ما رسید دیدم که جامهای سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است
و از او بوی مشک میوزد پس بمن فرمود یا ویلک خل المرأة یعنی ای وای بر تو دست بردار
از این مخدرات من با دو گفتم از پی کار خود رو و تو خود را از من نجات داده که میخواهی غیر خود را نجات
دهی پس آن سوار از قول من در غضب شد شمشیر خود را بر من وارد لیکن بقدر قلیلی که من افتادم بیهوش
و نمیدانستم که در زمینم یا در غیر آن و زبان من بسته شد و قوه من رفت لکن صورت را میدیدم
و سخن را میفهمم شنیدم که آن سوار بآن دو زن گفت البسا ثیابکما و خذا حلیکما وانصرفا
لشأنکما یعنی بپوشید لباس خود را و بر دارید زیورهای خود را و از پی کار خود روید پس آن زن
پیر بآن سوار گفت کیستی تو خدا تو را رحمت کند و منت گذاشت خدا بر ما بتو و انی اردت ان
توصلنا الی زیارة سیدنا و مولانا علی بن ابیطالب و من میخواهم از تو که برسانی
ما را بزیارت سید ما و مولای ما علی بن ابیطالب پس آن سوار تبسم فرمود بر روی ایشان و فرمود
از برای ایشان انا علی بن ابیطالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما
یعنی منم علی بن ابیطالب برگردید بنزد اهل خود که من قبول کردم زیارت شما را پس آن زن
پیر و آن دختر برخواستند و دستهای و پاهای آنحضرت را بوسیدند و مراجعت نمودند با عافیت
و خوشحالی آن شیخ گفت پس از برای من از غشی افاقه حاصل شد و زبان من گویا شد

پس عرض

عرض کردم ای سید من من توبه میکنم بسوی خدا از دست تو و وعده میکنم که ابدا داخل معصیت
خدا نشوم پس آنحضرت فرمود اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول میکند پس من گفتم توبه کردم و خدا
بر آنچه من میگویم شاهد باش بعد عرض کردم که ای سید من اگر مرا بحال گذاری که در من این
ضربت رسیده است هر آینه هلاک میشوم بدون شک و ریبی پس آنحضرت برگشت نزد من
و قبضه از خاک برداشت و بر زخم من ریخت و دست شریف خود را بر آن کشید که
بر هم آورد آن زخم بقدرت خدا از ید الله که میگویند گفتم چگونه سر بهم آورد و ملتئم
شد و حال آنکه باین وضع است گفت نگاه او کن که ضربت معمول اندازه بود و
بزرگتر بود از این وضعی که الان میبینی و لکن بقیه از آن باقی مانده است تا اینکه موعظه
باشد از برای کسیکه بشنود و به بیند و شکی نیست که ائمه علیه السلام زنده هستند نزد
پروردگار خود و روزی داده میشوند **الثامن** روایت شده است که بهلول روزی
میگذشت در بازار بصره دید اطفال چندی را که بازی میکردند با جوز و بادام و در جوانب
ایشان طفلیست نگاه میکند بآن اطفال و گریه میکند و در دست او جوز و بادام
بهلول نزد آن طفل رفت و گفت میخواهی جوز و بادام از برای تو بیاورم تا با اطفال
بازی کنی دید آن طفل غضب آلودی بمن کرد و گفت ای دیوانه از برای بازی ما را نیافریده اند
پس بهلول متحیر و ترسید و گفت برای چه ما را خلق کرده اند فرمود ما را خلق کرده اند

از برای علم و عبادت بهلول گفت از کجا این مطلب را فهمیدی فرمود از قول خدا که فرموده است افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کرده اید که خلق کردیم ما شما را از
روی عبث و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید بهلول گفت ترا حکیم می بینم پس مرا موعظه کن پس
اشعاری خواند که مضمون بعضی از آنها اینست می بینم دنیا را که در شتاب روانست و باقی نخواهد ماند
برای زنده و زنده در آن باقی نخواهد ماند گویا مرگ و حوادث در دار دنیا از برای جوان مانند
اسبی که در تاخت است اینقدر مغرور بدنیا آرام باش و بگیر توشه از آن برای خود بعد چشم خود را باطراف
آسمان کرد و بدست خود اشاره کرد و اشک او بر روی خد او روان بود و میگفت ای کسی که بسوی
اوست ابتهال من ای کسی که بسوی اوست توکل من ای کسی که امید من باو باشد امید مرا بر آر
پس افتاد و بیهوش شد پس سر او را بکنار خود گرفتم چون بحال آمد گفتم چه وارد آمده است
بر او دعا آنکه تو صغیری و گناهی بر تو نوشته نشده است فرمود دیدم والده خود را که آتش
میافروخت بهیزمهای کوچک و میترسم که من از هیزمهای کوچک جهنم باشم پس من بیهوش
شدم از سخن الطفل چون بهوش آمدم سؤال نمودم از الطفل گفتند الطفل از فرزندان
حسین بن علی علیهما السلام است پس گفتم که این میوه نمیشود مگر از آن درخت
منقولست از امالی شیخ مفید که اعرابی شنید که اهل عصمت علیهم السلام بسیار فصیح و
بلیغند و اعرابی آن را باور نداشت چون خود را بسیار فصیح و بلیغ میدانست پس باین

سبب از منزل خود بیرون آمد و منازل بعیده را طی کرد تا بخدمت حضرت امام حسن ع در عرفات
رسید در وقتی که در خدمت او جمع بسیاری از اصحاب او بودند گفت من از جمله عرب عربایم و دیوانها
شعرت و شنیده ام که شما از الفصاحت و جودة کلام اهل بیت میدهند آمده ام که با شما مطارحه کنم و مشاعره
و همواره تمام حضرت اشاره بخدمت امام حسین ع نمود و فرمود که برو با آن پسر مطارحه کلام کن آن
بزرگوار اندکی دورتر با جمعی دیگر نشسته بود و ایشان مسائل حلال و حرام از او میپرسیدند پس اعرابی
آمد نزد آنجناب و عرض کرد که من بجهة این مطلب آمده ام حضرت امام حسین ع فرمود که قل ما شئت ولا حول
الا بالله بگو هرچه میخواهی و نیست قوة و استعانتی مگر بخدا پس آن اعرابی این اشعار را خواند ×

هفا قلبی الی اللهو و قد ودع شرخیه و قد کان عنیفا عمر تجرار ذیلیه
علالات و لذات فیا سقیا لعصریه فلما الشیب من الرأس نظاقیه وامسی
قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو و القیت قناعیه
فلو یعمل ذو رأی أصیل فیه رأییه لالفی عبرة منه له فی کر عصریه

یعنی قلب من در اول جوانی مایل لهو و لعب بود و نهایت غرور و تکبر داشتم و دامن کشان در
زمین راه میرفتم و بکمال تعب و زحمت اسباب لهو و لعب را از برای خود تحصیل مینمودم و مانند
زنان مقنعه و لباس از زرد و سرخ میپوشیدم و مانند خران علوفه گزیده از هر چیز میخوردم
و مانند غافلان میگذرانیدم که ناگاه دیدم پیری عمامه از موی سفید زد دقی و اعضای من

همه تحصیل رفت و خوشی که زنده برمن تلخ شد و خوشیها از سر من برد پس در آن وقت بفکر خود
افتادم و یافتم که چه قدر خطا کرده ام که عمر خود را صرف هیچ کردم پس در آن وقت خود را از لهو
و لعب بیرون کشیدم و مقنعه او را از سر خود انداختم پس اکثر مردم حیل الجیب مرا احوال مرا به بینند
بفکر خود بیفتند و عبرتی از کار من بگیرند و حضرت امام حسین ع فرمودند اکنون که گفتی پس بشنو پس
آنحضرت بکلمات مسجع و مقفی بالبدیهه بعبارات فصیحه و الفاظ ملیحه در جواب او فرمودند که عقل
از سر اعرابی و جمیع شنوندگان بردند فرمودند یا اخ العرب فما رسم شجانی انمحی آیته
ودمیه سفور درج الذیلین فی بوغاء قاعیه دوح حرجف تتری علا
تلبیه بویه ودلاح من المزن و ناو سماکیه اذا متعنجر الودق بجود
من خلالیه وقد احمد برقیه فلاذم بسر قیه وقد خلخل رعده فلاذم
لرعدیه ثجیج الظلم ثجاج اذا ادحی نطاقیه فاضحی دارسا قفرا لبینونة
اهلیه ای برادر عرب اگر تو در آخر عمر این عمل کردی من آن را در اول عمر کردم با اینکه
اسباب لهو و لعب و خوشی گذرانی از برای تو نبود با سهولت نمیدادند و از برای من در نهایت
آسانی ممکن بود و هنر واقعی آنست که کسی اسباب لهو و لعب دنیا را آماده داشته باشد و نکند نه اینکه
کسی ندارد و آرزوی آن را نماید و با کلفت تحصیل آنها نماید و مع ذالک نکردم و بالجمله بعد از آنکه
اعرابی شعرهای حضرت امام حسین ع را شنید گفت احسنت والله ما رایت مثلک

یا غلام

۲۲۴

یا غلام فی الفصاحة و البلاغة نیکو گفتی قسم بخدا که ندیدم فصیح و بلیغی مانند تو ای پسر بعد از آن
آمد نزد حضرت امام حسن ع و عرض کرد والله ندیدم مثل این پسر کسی را در مکالمه و ندیدم کلام کسی را
که در فصاحت مانند کلام این پسر باشد حضرت امام حسن ع بالبداهه فرمودند که آری چنین است
ای اعرابی تو این پسر را میشناسی چه پسریست غلام کرم الرحمن بالتطهیر جدیه
کساه القمر القمقام من نور سنائیه ولو عد طماح نفخنا من عدادیه
ولو ارضیت من شعر و قویت عروضیه آن اعرابی از جا برخواست و میگفت عن مثلکما
نجلت الرجال و عن مثلکما قامت النساء از مانند شما دو نفر خجل اند مردان که در صلب
خود گیرند و از مثل شما دوست میدارم شما را **العاشر** از کتاب مناقب آل ابی طالب
منقولست که حسن بصری گفت که حسین ابن علی صاحب ورع و صلاح و نیکو خلق روزی با جمیع
خود رفت به بستان خود و در آن بستان غلامی از اصحاب بود که اسم او صافی بود چون نزدیک
بستان رسید دید که صافی نشسته است و نان میخورد آنحضرت در پشت نخلی نشست که به بیند
صافی او را ملاحظه نمود که غلام یک قرص نان را بر میدارد و نصف میکند یک نصف را نزد سگی میاندا
ازد و النصف دیگر را میخورد پس آنحضرت تعجب کردند از عمل الغلام چون غلام از اکل فارغ شد گفت الحمد لله رب
العالمین خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید مرا و مبارک گردان از برای او چنانکه مبارک گردانیدی
از برای آبا در او برحمت خود یا ارحم الراحمین پس آنحضرت برخاست و فرمود ای صافی ای صافی

برخواست با تضرع عرض کرد ای سید من این سگ را از روی فضل و کرم و سید مؤمنین تا روز قیامت من
ترا ندیدم مرا عفو کن حضرت امام حسین فرمود تو مرا حلال کن ای صافی زیرا که من داخل بستان تو شدم بدون
اذن تو صافی عرض کرد ای سید من این سگ را از روی فضل و کرم و بزرگواری میفرمائی حضرت فرمود
ترا دیدم که اندکی نصف نان را بنزد سگ و نصف دیگر را خوردی چرا چنین کردی صافی عرض
کرد من دیدم این سگ را که نظر کرد بمن در وقتی که نان میخوردم پس حیا کردم از او ای سید من باعتبار
نظر کردم او بر من و حال اینکه سگ تست و حراست میکند بستان ترا از دشمنان و من غلام
توام و این سگ تو است میخوردیم هر دو روزی ترا پس آنحضرت گریست و فرمود اگر چنین است ترا آزاد
کردم و دو دولت شرفی بتو بخشیدم از طیب قلب خود صافی عرض کرد که اگر مرا آزاد کردی من میخواهم
باشم در درِ قطع نمودن بستان تو حضرت فرمود بدرستیکه شخص کریم اگر تکلم نمود بکلامی سزاوار است
از برای او که تصدیق نماید آنرا بالفعل خود آیا نگفتم از برای تو در وقتی که داخل بستان شدم که مرا حلال
کن که من داخل بستان تو شدم بدون اذن تو پس تصدیق نمودم قول خود را و بستان و آنچه در اوست بخشیدم
بتو لکن این گروه اصحاب من آمده اند که میوه بخورند و رطب نمایند پس ایشان را مهمان خود قرار بده
و اکرام نما ایشان را بجا بر خاطر من گرامی دارد خدا ترا در روز قیامت و مبارک گرداند ترا در حسن
خلق تو و حسب و ادب تو پس صافی عرض کرد اگر بستان خود را بمن بخشیدی من او را سبیل
کردم از برای اصحاب تو و شیعهٔ تو   از کتاب بصائر منقول است که روزی رسول خدا

با جماعتی

با جماعتی از اصحاب خود براهی میرفتند که برخوردند باطفال چندی که بازی میکردند پس رسول خدا
نشستند نزدیک طفلی از آن اطفال و میانهٔ دو چشم آن طفل را میبوسید و ملاطفت میکرد
با او بعد او را در دامان خود نشانیدند و بسیار میبوسید او را بعضی سؤال نمودند از سبب آن
فرمود روزی دیدم این طفل را که بازی میکرد با حسین ع و دیدم بر میداشت خاک زیر دو قدم او را
و میمالید بر دو رو و دو چشم خود پس من او را دوست دارم باعتبار دوست داشتن او فرزندم حسین را
و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از انصار او خواهد بود در واقعهٔ کربلا
در کتاب منتخب از جابر جعفی منقول است که حضرت امام جعفر الصادق ع با او فرمود ای جابر چه قدر مسافت است
از منزل شما تا قبر امام حسین ع جابر عرض کرد که یک روز و بعضی از روز دیگر فرمود آیا زیارت
میکنی او را عرض کردم بلی فرمود آیا ترا بشارت دهم و بشارت دهم ترا بثواب آن عرض کردم بلی
فدای تو شوم فرمود مردی از شما اینکه مهیا میشود بجهت رفتن بزیارت آنحضرت بشارت میدهند
ملائکه آسمان به یکدیگر چون بیرون از در خانهٔ خود بیرون آید چه سواره باشد یا پیاده موکل میکند
با و خداوند چهل هزار ملک را که صلوات میفرستند بر او تا اینکه بقبر مبارک آنحضرت برسد و ثواب
هر قدمی که بر میدارد مثل ثواب شخصی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خدا پس اگر
میخواهی سلام کنی بر قبر مبارک بگیر آن قبر را بدست خود و بگو السلام علیك یا حجة الله
فی ارضه بعد برخیز بنماز خود که خدا و ملائکهٔ او صلوات میفرستند بر تو تا اینکه از نماز

فارغ شوی عطا میکند خدا از برای هر یک رکعتی از نماز که نزد قبر مبارک بجا میآوری ثواب هزار حج
و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کرده باشی و ثواب کسی که هزار مرتبه ایستاده باشد در راه خدا با پیغمبر
مرسل چون بایستی نزد قبر منادی ندا میکند که اگر ندای او را بشنوی هر آینه همه عمر خود در نزد قبر
خواهی ماند و آن منادی میگوید طوبی از برای تو باد ای بندهٔ خدا به تحقیق که آمرزید خدا گناهان گذشتهٔ
ترا پس تازه از سر گیر عمل خود را پس اگر در همان سال بمیرد یا در همان شب یا در همان روز بمیرد
قبض روح او را خدا میکند و آن چهل هزار ملک تسبیح میکنند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه
بمنزل خود مراجعت کند پس آن ملائکه میگویند ای پروردگار ما بندهٔ تو قبر زیارت ولی ترا
کرد و حال بمنزل خود مراجعت نموده است ما بکجا رویم پس ندائی از جانب آسمان میآید که ای
ملائکهٔ من بایستید در در خانهٔ بندهٔ من تسبیح و تقدیس و تهلیل مرا بعمل آورید و ثواب آنرا در نامهٔ
حسنات او ثبت نمائید تا روز وفات او چون بنده را وفات دریابد حاضر میشوند آن ملائکه در
غسل او و در نماز بر او و بعد میگویند پروردگارا ما را موکل نمودی بدر خانهٔ بندهٔ خود و او وفات
یافت پس کجا رویم پس ندائی باشان میرسد که ای ملائکهٔ من بایستید بر سر قبر بندهٔ من
تسبیح و تقدیس و تهلیل مرا بگوئید و بنویسید ثواب آنها را در نامهٔ حسنات او تا روز قیامت
در کتاب منتخب از ام سلمه منقول است که حضرت امام حسن و امام حسین ع وقتی
خدمت رسول خدا مشرف شدند که جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و ایشان جبرئیل را بدحیهٔ کلبی

تشبیه نمودند

تشبیه مینمودند پس جبرئیل اشاره نمود بدست خود بجانب آسمان که با چیزی را بدست خود گرفت که ناگاه
سیبی و بهی و اناری در دست داشت آن میوه‌ها را بحسنین داد ایشان خوشحال شدند بجد
جدشان رفتند آنحضرت ایشان را بوسید فرمود بروید بمنزل خود و اول بدهید به پدر خود
چون بمنزل خود تشریف بردند و هیچ یک از آن میوه‌ها را میل نفرمودند تا رسول خدا بنزد ایشان
آمد پس همه آن بزرگواران نشستند و آن قدر میل فرمودند تا سیر شدند و پیوسته از آن سیب
و به و انار میل میفرمودند و آن میوه‌ها عود مینمود بحالت اولی و هیچ از آنها کم نمیشد و بهمین نحو بود
تا جناب فاطمه رحلت فرمود حضرت امام حسین ع فرمود که بوفات آنحضرت انار مفقود شد و به و سیب
باقی بود و چون پدر بزرگوارم شهید شد به مفقود شد ولکن سیب بر حالت خود باقی بود
تا اینکه در صحرای کربلا آب را بر روی من بستند در آن حالت هر وقتی که تشنه میشدم آن سیب را میبوئیدم
شدت تشنگی از من ساکن میشد چون نزدیک شهادت من رسید دیدم که آن سیب متغیر شده
پس یقین کردم بشهادت امام زین العابدین میفرماید این مطلب را از پدرم شنیدم قبل از یک ساعت
از شهادت او و چون آنحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید بوی سیب شنیده میشود از قبر منورش
و هر چند تفحص نمودم سیب را نیافتم ولکن زیارت نمودم قبر منور او را بوی سیب از آن قبر شنیدم
پس کسی از شیعیان صالحین زایرین قبر حضرت مبارک که خواهد بوی سیب را بشنود در اوقات سحر
استشمام نماید که خواهد یافت بوی سیب را در نزد قبر مبارک اگر مخلص باشد در دوست صادق باشد

مؤلف گوید که حقیر در شبی از شبهای شهر رمضان التماس نمودم لوی سید را از مرقد مبارک
در کتاب عیون المجالس مرویست که انس بن مالک باتفاق حضرت امام حسین علیه السلام بزیارت قبر خدیجه رفتند
چون در و اکنار شدند حضرت گریست بعد فرمود بانس که از نزد من دور شو انس میگوید من از
آنحضرت خود را مخفی داشتم چون بسیار طول کشید نماز او شنیدم که میگفت یا رب یا رب انت مولاه
فارحم عبیدک الیک ملجاه ای پروردگار من توئی مولای من پس رحم کن بنده حقیر را که ملجأ
او توئی یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه ای صاحب علو و بلندی
بر توست اعتماد من طوبی از برای کسی است که تو مولای او باشی طوبی لمن کان نادما ارقا
یشکو الی ذی الجلال بلواه طوبی از برای کسی است که نادم باشد و شبها بیداری کشد
و شکایت نماید بسوی خدا از واردات خود اذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم
لباه در وقتی که شکایت نماید از حزن و غصه خود خداوند اجابت نماید دعای او را اذا ابتلی
بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم لباه در وقتی که در تاریکیها اهمال ابتهال و تضرع
نماید گرامی دارد او را خدا و اجابت نماید دعای او را پس از غیب ندای کسی را شنیدم که در
جواب آنحضرت فرمود عبدی و انت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه یعنی لبیک
ای بنده من تو در حفظ و حمایت منی و هرچه گفتی ما آن را دانستیم صوتک تشتاقه
ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه ملائکه من مشتاق شنیدن صوت

تو را

تو میباشند و کفایت میکند تو را این مناجاتی که شنیدیم ما آن را دعاک عبدی یجول فی حجب
فحسبک الستر قد سفرناه ای بنده من دعای تو میگردد در حجابها و کفایت میکند تو را که ما پرده را
برداشتیم از تو لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه اگر باد بوزد از جوانب او
حرکت میدهد او را و بر زمین میافکند بسبب خشوع و خضوع و خوف و ضعفی که بر خود وارد آورده است سلنی
بلا رغبة و لا رهب و لا حساب انی انا الله سؤال نما از من بدون ترس و خوفی و نه حسابی
بدرستیکه من خدا هستم
از مناقب مرویست که اعرابی وارد مدینه شد و سؤال
نمود از کریم ترین مردم او را راهنمائی کردند بحضرت امام حسین علیه السلام پس داخل مسجد گشته دید که حضرت امام
حسین علیه السلام در نماز است پس در مقابل آنحضرت ایستاد و انشاء نمود لم یخب الآن من رجاک و من
حرک من دون بابک الحلقه نا امید نمیشود کسی که امید داشته باشد بتو و حرکت دهد حلقه
در خانه تو را انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه توئی صاحب جود و توئی
محل اعتماد و پدر تو بود کشنده فاسقان لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم
منطبقه اگر اجداد شما باعث هدایت ما نمی شدند هر آینه محل ما در جهنم بود پس حضرت امام حسین
سلام نماز را داد و فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقیست قنبر عرض کرد بلی چهار هزار
اشرفی باقیست حضرت فرمود آنها را بیاور که آمده است کسی که احق است از ما بعد برد خود را نزع
نمود و آن اشرفیها را در آن پیچید و از پشت در دست خود را دراز کرد و اشرفیها را باعرابی

داد که مبادا بروی حضرت نگاه کند و خجالت کشد فرمود خذها فانی الیك معتذر واعلم بانی
الیك ذو شفقة یعنی بگیر این اشرفیها و من عذرخواهم از تو و بدان که من با تو در مقام شفقتم
لوکان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیك مندفقة یعنی اگر در این زمان از برای
ما ولایت و حکم میشد و غصب نمیکردند حق ما را هر آینه عطای ما بر تو میبارید لکن ریب الزمان ذو
غیر والکف منی قلیلة النفقة لکن تغیرات زمان منشأ آن شده است که حق ما را
غصب کرده اند و بخشش دست ما را کم کرده اند پس اعرابی آن اشرفیها را گرفت و گریان شد حضرت فرمود
شاید عطای ما را کم شمردی اعرابی عرض کرد نه ولکن چگونه بخورد خاک جود ترا و مثل این عمل نیز
از حضرت امام حسن ع صادر شد   در بحار از اخطب خوارزم نقل کرده است که اعرابی آمد
بخدمت حضرت امام حسین ع و عرض کرد یا ابن رسول الله دیه کاملی را ضامن شده ام و عاجزم از ادای آن و با
خود گفتم اگر سؤال نمایم از کریمترین مردم و ندیدم اکرم از اهلبیت رسول خدا حضرت فرمود ای برادر عرب
سؤال میکنم از تو از سه مسئله اگر جواب یکی را گفتی ثلث دیه را میدهم اگر جواب دو مسئله را گفتی
دو ثلث دیه را میدهم اگر جواب هر سه مسئله را گفتی تمام دیه را میدهم اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله
امثلك یسئل عن مثلی آیا مثل تو کسی سؤال میکند از مثل منی و حال آنکه تو از اهلبیت علم
و شرفی حضرت فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود که المعروف بقدر المعرفة
عطا بقدر معرفت شخصی است اعرابی عرض کرد سؤال نما از هر چه میخواهی اگر دانستم جواب
میگویم واگر

جواب میگویم واگر ندانستم از شما یاد میگیریم و نیست قوتی مگر بیاری خدا حضرت فرمود ای الاعمال افضل
یعنی کدام افضل اعمال است اعرابی گفت الایمان بالله یعنی ایمان آوردن بخدا حضرت فرمود
فما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز نجات دهنده است از مهلکه اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی توکل
کردن بخدا حضرت فرمود فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی عرض کرد علم
معه حلم یعنی علمی که با او حلم باشد حضرت فرمود اگر نداشته باشد اعرابی عرض کرد مال معه مروة
یعنی مالی که با او مروتی باشد حضرت فرمود اگر این را نیز نداشته باشد اعرابی عرض کرد فقر
معه صبر یعنی فقری که با او صبری باشد حضرت فرمود اگر آن را نیز نداشته باشد اعرابی عرض
کرد فصاعقة تنزل من السماء وتحرقه فانه اهل لذلك یعنی پس صاعقه که فرود آید از
آسمان و او را بسوزاند بدرستیکه او اهلست از برای این پس حضرت خندید و کیسه نزد اعرابی
انداخت که در آن کیسه هزار اشرفی بود و انگشتر خود را با او عطا فرمود که در آن نگینی بود که قیمت
آن دویست درهم بود و فرمود ای اعرابی اشرفیها را بغرماء خود ده و انگشتر را در نفقه خود صرف
کن پس اعرابی آنها را برداشت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته   در کتاب
منتخب منقول است که حضرت امام حسین ع بعد از وفات حضرت امام حسن روزی در مسجد جدش
رسول خدا نشسته بود   و عبدالله زبیر در ناحیه نشسته بود و عتبة بن ابی سفیان در
ناحیه دیگر که ناگاه   اعرابی بر شتر سرخی سوار شده آمد بدر مسجد و شتر

خود را عقال نمود و داخل مسجد شد رفت نزد عتبة بن ابی سفیان و سلام کرد و جواب سلام او را عتبه
باز داد اعرابی گفت پسر عم خود را کشته‌ام عمداً و دیه از من میخواهند میتوانی چیزی بمن عطا
نمائی پس عتبه سر خود را بالا کرفت و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی برخواست
غضبناک و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد رفت نزد عبدالله بن زبیر و گفت من پسر
عم خود را کشته‌ام از من دیه میخواهند آیا میتوانی بمن عطا نمائی چیزی عبدالله بغلام خود گفت دویست
درهم باو بده اعرابی برخواست غضبناک و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را پس او را واگذاشت آمد نزد
حضرت امام حسین ع و سلام کرد بر آنحضرت و عرض کرد یا ابن رسول الله کشته‌ام پسر عم خود را و از من دیه
میخواهند آیا بمن چیزی عطا میفرمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم مگر بقدر معرفت
اعرابی عرض کرد سؤال نما از آنچه خواهی حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکة یعنی چه چیز
منشأ نجات میشود از هلکه اعرابی عرض کرد التوکل علی الله عز و جل یعنی توکل نمودن بر خدای عز و جل
حضرت فرمود ما الروح الهمة یعنی چه چیز براحت میاندازد شخص را در وقتی که عزم نماید بر چیزی
اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد کردن بخدا حضرت فرمود و ما یحصن به العبد
یعنی و چه چیز متحصن میشود بنده اعرابی عرض کرد محبتکم اهل البیت یعنی حصار خود قرار میدهد
محبت شما اهلبیت را حضرت فرمود بهترین که مرد زینت   داده میشود بآن
چیست اعرابی عرض کرد علم و عمل یزینه حلم یعنی   علم و عملی که زینت

دهد آن

دهد آنرا حلم حضرت فرمود که اگر فاقد باشد کل آنرا اعرابی عرض کرد سخاء یزینه حسن خلق
یعنی سخا و بخشش که زینت دهد آنرا حسن خلق حضرت فرمود اگر فاقد باشد آنرا اعرابی
عرض کرد فمعرفة یزینها عفة یعنی معرفتی که زینت دهد آنرا عفت و باز داشتن نفس
از محرمات و سؤال از ناس حضرت فرمود اگر فاقد باشد آنرا اعرابی عرض کرد شجاعة
یزینها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد آنرا ترک عجب حضرت فرمود اگر فاقد باشد
همه آنها را اعرابی عرض کرد که بکند او کند الفرزند رسول خدا که اگر فاقد این خصلتها باشد مردن بهتر است
از برای او از زنده بودن پس حضرت امام حسین ع امر فرمود که ده هزار درهم باو دهند فرمود این در ازا
بجهة قرض تو و فرمود ده هزار درهم دیگر باو دهند بجهة اصلاح معیشت او پس اعرابی [illegible]

الرابع

در مدح اهلبیت و امیر المؤمنین انشا نمود   از کتاب مناقب مرویست که عبدالرحمن سلمی
تعلیم نمود یکی از فرزندان حضرت امام حسین ع سوره حمد را چون آن طفل آن سوره را نزد آنحضرت خواند
آنجناب هزار اشرفی بعبدالرحمن داد و دو هزار حله داد و دهان او را ابرار از در کرد بعضی در این خصوص
سؤال نمودند از آنحضرت فرمود کجا است این عطای او یعنی تعلیم او و شعری خواندند بمضمون اگر
دینار و نقره آورد بخشش نما بهمه مردم که دنیا محل انقلاب است اگر روآورد دنیا بشخص جود منشأ
فنای او نمیشود اگر دنیا روبرگرداند بخل منشأ بقای او نمیشود   در کتاب منتخب از عبدالله
بن قیس مرویست که من در لشکر امیرالمؤمنین بودم در جنگ صفین که اسود سلمی بر سر آب بود

دافع میشد لشکر امیر المومنین را از بر داشتن آب که لشکر تشنه شدند از تشنگی حضرت چند سواری

فرستادند که آب بگیرند نتوانستند مراجعت نمودند حضرت امیر المومنین دل تنگ شد از این قضیه

حضرت امام حسین عرض کرد که من میروم بلکه آب آرم ای پدر جان حضرت امیر المومنین فرمود برو ای فرزند

پس حضرت امام حسین با چند سواری رفتند که ابو الاعور را شکست دادند و آب را متصرف شدند و خیمه

خود را بر سر آب زدند و بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و مژده فتح و گرفتن آب را داد حضرت امیر

المومنین گریان شد بعضی گفتند که چه چیز تو را گریه در آمده ای امیر المومنین این اول فتحی است

که به برکت حضرت امام حسین ع صادر شد حضرت امیر المومنین فرمود بخاطر آورده ام

زمانی را که او کشته میشود تشنه در صحرای کربلا حتی آنکه

اسب او رم میکند و حمحمه میکند و میگوید

الظلیمة الظلیمة لامة قتلت

ابن بنت نبیها

تمام شد



